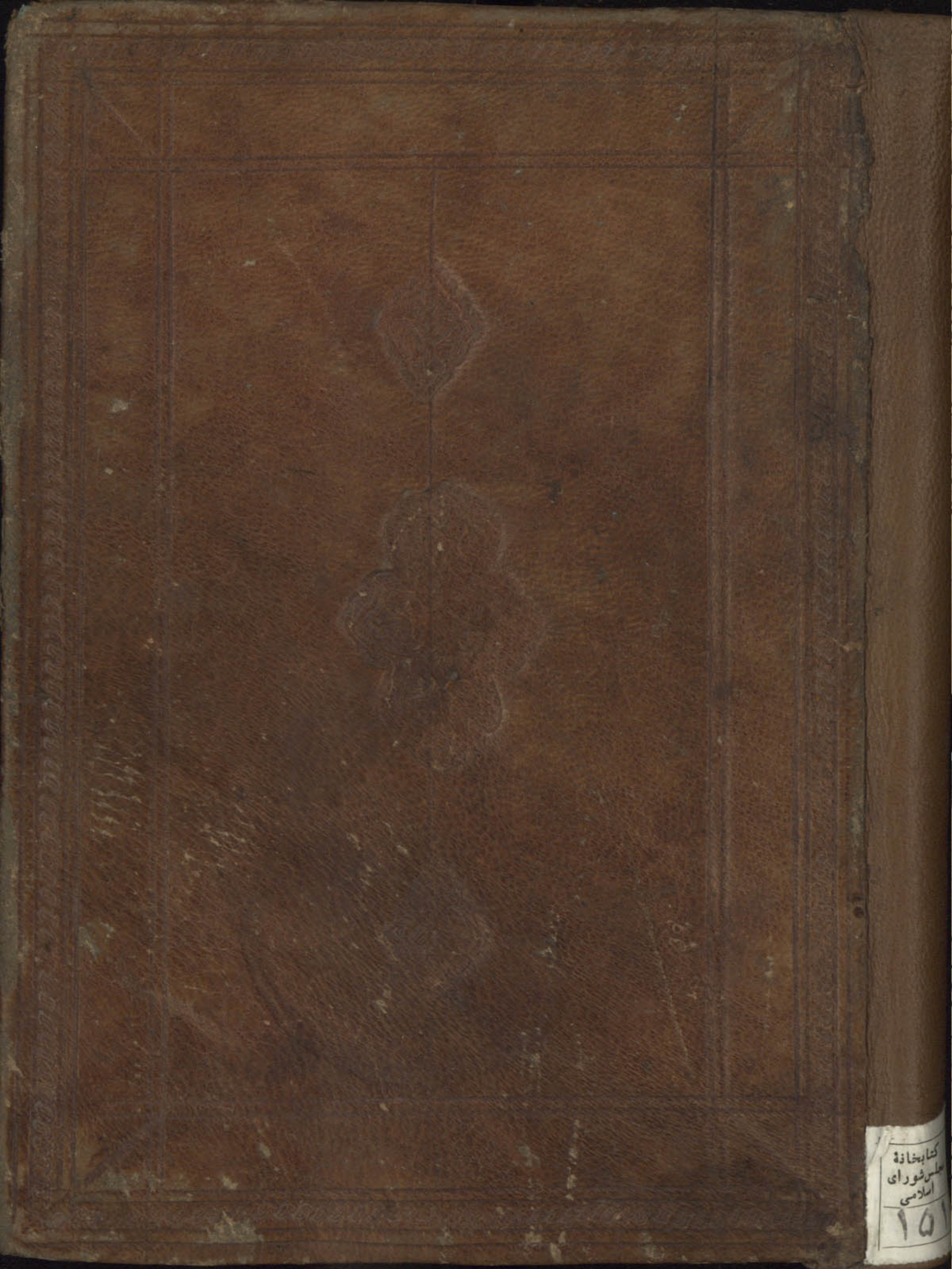

کتابخانهٔ
شورای
اسلامی
۱۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی



کتاب متاجر التجار

مؤلف آقا محمد حسین بهبهانی

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۱۰۴

شماره ثبت کتاب ۹۰۶۲۰

في البيع



میشود باعث وحرج با انکه عسر وحرج در دین نیست واما کسبهای حرام یکی کروبندی وقمار
بازیست مکر در تیر اندازی وشمشیر ونیزه بازی یا شتر دوانی یا اسب دوانی وملحق بانها
شتر فیل واستر والاغ که کروبندی در همه اینها که کفته شد حرام نیست ودر غیر این
امور مذکوره هرچه کروبندی حرام است وهرچه برد وباخت دران باشد قماربازیست یا
مثل جناق بستن وتخم بازی کردن وامثال انها واینها حرامست البته هرکاه عوضی بکیرند
یعنی انکه ببرد از جهت بودن چیزی بکیرد واما اکر عوضی نباشد بلکه همین کرو بستن وبازی
کردن باشد بدون انکه عوضی وچیزی کرفته شود علما در حرمت ان خلاف نموده اند
واحوط اجتنابست واز کسبهای حرام یکی رباست که شنیدی حال درهم انرا وتهدیدات
شدیده که در بلدی که ربا دادن خوردند کیرند ان بلد خراب وویران وهلاک خواهد شد وحال
میبینیم شهرها وبلدها را که خراب وویران شده ومیشوند بسبب شیوع حیله ربا که بعضی از علمای
انرا تجویز نموده وراه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده وسد نموده اند باب قرض
الحسنه را که حرمت ربا برای فتح باب ان بود چنانکه در اخبار بسیار تصریح بان نموده اند وان
حیله مطلقا حیله نیست بلکه عین رباست توهم غلطی نموده اند چه هر نفعی را که شرط نمایند در
قرض دادن همان ربای قرضی است بنص اخبار صحاح بسیار علاوه اخبار دیکر وشواهد ظاهره
ومؤیدات متکاثره واز انجمله اتفاق همه فقهاست بر انکه نفع را هرکاه شرط نموده اند در قرض
دادن حرام میشود وفاسد نیز وافاده نقل ملک نمیکند باتصریح باین عبارات نقل اجماع کل
مسلمین نموده اند ومشاهده احوال ایشان در اعصار وامصار همین بود وبعضی از ایشان
تصریح نموده اند که نفع حرام شامل معاملات محاباتی نیز هست ودعوی اجماع بر این معنی نموده اند
واز انجمله علامه ره در مختلف وغیر ان [illegible] بارات فقها تماما دال بر انکه اجماع دعوی نموده اند بر

ان محل

[illegible]

واخبار صحاح نیز واضح الدلالة اند در انکه نفع هرچند بعنوان هبه یا عاریه یا بیع یا صلح یا غیر اینها
باشد مثل مطلق بیع حرام است هرگاه شرط شود در قرض و اگر شرط نشود باکی نیست و همان شخص متوهم
توهم نموده که هرگاه نفع معامله محاباتیه باشد بانکه چیزی که قیمت کمی داشته باشد قرض ده بفروشد
بقرض کیرنده بقیمت بسیار یا قیمت بسیار داشته باشد که قرض کیرنده بدهد بقیمت نازل و همچنین اکر هبه نمایند
نفع را بقرض ده یا عاریة دهند بان هیچ ضرر ندارد هرچند قرض را بشرط همان نفع داده باشند
و انرا اسمش را حیله کذاشته و ندانسته که حیله آنست که تغییر و تبدیلی بشود و اینجا هیچ تغییر و تبدیلی نشده
چه نفع جزما نفع است لغةً و عرفاً و شرعاً و شرط در ضمن قرض دادن شده پس نه در نفع حیله شده
و نه در شرط در ضمن قرض و نه در قرض همه تماما بحال خود هستند و عوض و بدل نشده و کاری
هیچ ننموده الا انکه نفع را دو قسم نموده یک قسم انکه نه هبه و نه عاریه و نه بیع محابات باشد و قسم
انکه یکی از اینها باشد و توهم نموده که نفع حرام همان قسم اولست و پس و نفهمیده که هرگاه چنین باشد
حیله نشده اصلا چه حرام هرگاه مخصوص باشد بقسم اول قسم ثانی را حیله کفتن و حیله کردن چه معنی دارد
و مع ذلک دانستی که اخبار و کلام فقها شامل هر دو قسم هستند بعضی بعنوان اطلاق و عموم
و بعضی بعنوان تصریح و نص با انکه هبه لغةً و عرفاً و شرعاً نیست مکر دادن عینی بکسی خواه بعبارت
وهبت و خواه بعبارت اعطیتُ و خواه بعبارت هذا لک و خواه بعبارت دیکر که ادای همین معنی
نماید و علما تصریح نموده اند که چون هبه از عقود جایزه است از برای لفظ و عبارت معینی نیست
و همچنین است کلام در عاریة الا انکه عاریة در منفعت میباشد پس لازم متوهم میافتد که
قرضی تماما حلال باشد و حرامی نداشته باشد و مع ذلک لازم متوهم میافتد که ربا خوردن
یعنی زیاد خوردن بر اصل قرض بعنوان شرط حرام نباشد بلکه حرام همین لفظ بتنهائی باشد که اکر
بکوید قرض میدهم بشرط انکه بمن زیادتی بدهی حرام باشد و اکر لفظ بدهی را آتش نماید به بخشش انوقت

سود

شود با انکه فرق میانه لفظ اعطنی و میانه لفظ هب لی و میانه لفظ یکون لی بحسب لغت و عرف نیست
و بر فرضی که فرق جزئی باشد فرق نیست میانه انها در باب دادن منفعت زاید بر اصل قرض
پس ربا همین لفظ شد و پس نه معنی و شکی در فساد این نیست و مع ذلک لازم متوهم میافتد
جماعت مخاطبین بایات قرانیه و اخبار معصومیه همه احمق و چنین نفهم بوده اند که نفهمیده
که ربا همین قسم اول است نه قسم ثانی پس به چه جهت وقتی که ربا بر ایشان حرام شد شاق بود
بسیار که دست از ربا بردارند تا انکه نازل شد ایات متعدده در تحریم و تخویف و مع ذلک
دست بر نمیداشتند تا انکه نازل شد ایه فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ الآیه پس چه بوده
بودند که عاشق لفظ اعطنی و امثال ان بودند و بسیار بدشان می آمد از لفظ هب لی
و امثال آن تا بمرتبه که حرب با خدا و رسول را بر خود کوارا نموده و لفظ هب لی و امثال
راضی نشدند با انکه صریح کلام شارع است که ربا کمال خفا دارد اخفی از دبیب نمله بر صفا
پس باید احتراز نمود از احتمالات خفیه ربا غایت خفا و لهذا مجرد احتمال زیاده معامله
صحیح نیست و رباست هرچند خلاف ظاهر باشد کمال مخالفت و نزد متوهم ربا منحصر است
در چیزی که مثل آفتاب روشن باشد که رباست و هر طفلی داند و بر هیچ کس مخفی نباشد
و غیر ان ربا نیست و حلالست هرچند ان غیر با ربا هیچ تفاوت نداشته باشد باینکه منفعت
جزما و شرط شده باشد در قرض دادن جزما غیر انکه ان منفعت اسم دیکری دارد که هبه یا عاریة
یا معامله محاباتی میکویند نیز با انکه از منفعت شرط قرض دادن شده بعبارت وهبت لشرط
او اعرت بذلک الشرط او بعت محابات و نافعا بشرط القرض باشد چه در این وقت البته ربا
بوده و هیچ خفا در انکه ربا نیست ندارد و در پی باشد که حرامی که یکی از معنی منتهای ان بود که حرام
ان بدتر است از هفتاد زنا بمادر و دختر و خواهر در اندرون کعبه حلال نماید بچنین خیال و علت

این کجا و آن کجا که از احتمالات بعیده و خفیه غایت خفاء ان احتراز نماید البته منتهی اگر تا
توانید در پی باشید که انرا حلال نمائید هرچند بدعوی نزد خود بپوشید اصلا و در خطبه
نهج البلاغة که جزء کلام پیغمبر است که حضرت امیر المؤمنین در انجا بتفریحی نقل نموده مذمت
شدیدی بغایت شدت نموده جماعتی را که حیله ها نمایند و ربا را حلال نمایند بخرید و فروخت
نمودن و قریب باین در نقل بنی وارد شده باانکه شارع باوجود اینها تغلیب جانب حرمت نموده
تا حدی که جو جو یک وقتی اصل ان گندم بوده الحال در معامله یک جنس گفته بنا گذارند که
کم و زیاد ان باعث حرمت میشود و بسیار جاها اگر با نیت جزء ما مجرد شباهت بربا منع فرموده
منع حرام یا کراهت و بالجمله رساله طولانی در فساد توهم ان متوهم نوشتم و بغایت
وضوح بیان نموده ام پس چاره در خلاص شدن از حرام بودن منحصر است در انچه
که فقها فرموده اند که اگر تبرع نماید قرض گیر حلال میشود یعنی شرط نباشد در قرض
دادن چه مستحب است شرعا که قرض گیر نفع بدهد بقرض دهنده وجزاء احسان انرا باحسان نماید
و شبهه در این نیست نزد شیعه هرچند مستحب میباشد که قرض ده نفع نگیرد و اگر
گرفته باشد مستحب است که پای قرض خود حساب نماید و معامله را با خدای خود
بکند که فرموده مَن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً
الی غیر ذلک لیس باید دندان طمع را از شرط نمودن بکند قرض ده تا برای ان حلال
شود نفع گرفتن و قرض گیرنده ان جگر بکند ازرم و نفع بقرض ده بدهد هرگاه شرط
ننمود چه پیغمبر صلی الله علیه و آله قرض میگرفتند و بعد از ان احسان بقرض ده
می فرمودند و نفع میدادند و گاهی بصیغه مبایعه محابات به خود لازم میفرمودند
نفع دادن را که بصورت بدهند و چنین تعلیم اصحاب ایشان میفرمودند و اگر دست از شرط

نمودن

نمودن بر ندارد قرض ده و اکتفا بتبرع نمودن قرض گیر نکند باید پای قرض را از میان
بالمره بر دارد و بنا را بر خرید و فروخت بحث یا مثل ان گذارد باینکه جنسی را بقیمت زیاد نزد
تا مدت معینه باینکه نسیه بفروشد و آن خرنده هرجا که خواهد بفروشد اگرچه بخود
فروشنده باز پس فروشد بقیمت نازل و معامله ندارد هرگاه واقعا فروخت و شرط ننمود
در فروختن که بخود او باز پس فروشد بلکه بنای ایشان بر بیع واقعی باشد که مال
جزء ما منتقل شد بمشتری و مشتری اختیار در فروختن و نفروختن بهمان بایع یا
دیگری داشته باشد همچنانکه بایع نیز اختیار داشته باشد که پس بخرد اگر باو فروشد
خلاصه انکه شرط باز پس خریدن نه از بایع و نه از مشتری هیچکدام نشود و مثل سایر
مبایعه ها باشد در این وقت صحیح است باز پس گرفتن بهر قیمتی که خواهند و همچنین است
اگر سلف نماید از قرض ها خواه و هیچ قرض ندهد چه اگر قرض دهد بشرط سلف
فروختن بقیمت نازل تر از قیمت سلفی دیگران بجهت قرض و شرط ان حرام خواهد بود
و اگر بقیمت دیگران باشد ضرر ندارد و بعضی اشرفی میدهند و زر سفید میخرند
بعنوان سلف یا نسیه یا عکس میکنند نه از جهت انکه نفع خورند غلط است و فاسد
بلکه حرام نیز چه قبض مجلس در مبایعه طلا و نقره شرط است و اگر خواهند صحیح باشد
را زر سیاه دهند بعوض سفید یا سرخ یا عکس کنند که سفید یا سرخ دهند
عوض سیاه چه در این صورتها قبض مجلس شرط نیست و بعضی اعتقاد دارند
که منفعت رهن مال قرض ده است و غلط است بلکه مال صاحب رهن است
اگر تبرع نماید حلال و الا حرام است و بعضی شرط اجاره دادن باجرت بسیار کم
را صحیح میدانند مثل انکه پنج تومان اجرت رهن است بصد دینار اجاره دهند

ربا قرار دست بردارند بعوض قرض دادن اینرا حلال میدانند واکر بکویید همه را دست
بردار بعوض قرض حرام میدانند و مخفی نیست که هردو حرام است و هیچ فرقی نیست بحسب
قواعد شرعیه وکاه هست که میکویند همه راه دست بردار یک محلی پنج نیست و چکانش
شرط یک محل دست برداشتن حرام است و شرط پنج تومان الایک محلی حلال است
خدا هدایت کند و هرکاه معلوم شد اینها پس بدان ایدک الله که رباء قرض آنست
که قرض دهد بشرط نفعی و نفع هرچه باشد که حرام است هرچند صحیح عوض شکسته
یا بهتر عوض غیر بهتر یا عمل یا صنعت هرچند مثل قراءت قران باشد انچنین ها که مال
هستند و بازاء انها مال میباشد و بعضی کفته اند که هر منفعت شرطی حرام است
حتی مثل انکه قرض میدهم بشرط انکه قرضم بدهی یا چیزی را بمن بفروشی بقیمت خود
وامثال اینها واحوط ترکست هرچند حرمت چنان چیزها معلوم نیست و حرام آنست
که نفع عاید بقرض دهنده شود واکر عاید بقرض کیرنده تنها شود بعضی انرا نیز حرام میدانند
و ترک الهم مثل سابق احوط است نه معلوم الحرمت و اما قرض بشرط رهن برای ان قرض
یا ضامن یا کفیل برای همان قرض پس حلال است اتفاقا و اما برای قرض دیکر احوط
اجتنابست و اما رباء معاملات معاوضه جنس بجنس خود است با زیادتی و زیادتی
هرچه چیز که باشد از همان جنس یا جنس دیکر یا عمل یا غیران چنانکه کفتیم لیکن شرطش
آنست که مکیل یا موزون باشد یعنی معامله بکیل باشد متعارفا یا موزون و
اکر یکطرف مکیل تخمینی باشد احوط اجتنابست مثل خرما چیده با خرما در
درخت و کوشت یا حیوانی که همان کوشت داشته باشد و اما اکر جنسها مختلف
باشند مثل کوشت کوسفند یا کوشت کاو یا روغنها بشان و سرکه انکوری یا سرکه

خرما

خرما وامثال اینها پس هرکاه جنس مختلف شد حرام نیست زیاد و کم در عوضین هم
نقدا و هم نسیه هرچند در نسیه احتیاطی هست لیکن ضرر ندارد و اکر جنس متحد باشد
معامله کردن باین نحو که احد عوضین نقد یا حال باشد و عوض دیکر نسیه یا سلف
باشد حرامست مطلقا هم برابر و هم بتفاوت زیرا که اجل را قسط از ثمن هست در
معاملات عقلا و اهل خبره پس مساوات موسات بعمل نمیتواند آمد بهر صورة چه معین
نیست قسطیه از ثمن ثانیتی که جهل در ربا مضر است و از اینست هرکاه معاوضه زر
نقره بزر نقره نمایند و در احد عوضین یا در هردو غشی باشد که ندانند چه قدر است
باید که ضمیمه ضم نمایند از فلوس یا غیر بهردو طرف مکر انکه دانند یقینا که یکطرف البتة
بیشتر است پس اکتفا میتوان نمود بضمیمه در طرف ناقص و بس و میانه پدر و فرزند
و زن و شوهر و اقا و غلام یا کنیز یا بی بی و غلام اش یا کنیز اش ربا نمیباشد یعنی
حرام نیست زیادتی خوردن میانه اینها که کفتیم نه اینها با دیکران و اکر شکسته و
درست باهم معاوضه شود باید برابر باشند و زیادتی در طرف شکسته
نباشد و همچنین است معاوضه خوب و بد بخلاف رباء قرضی که قرض ده شرط
صحیح عوض شکسته اش و همچنین خوب عوض بد باشد بلکه بعضی مطلقا منع کرده اند
چه زیادتی برای قرض کیرنده را نیز حرام میدانند چنانکه کفتیم و میانه این ربا و ربای
قرضی تفاوت بسیار است اکر تامل نمائی میابی و الله یعلم و طول دادم این باب
را بجهة کثرت حاجت و عموم بلوی و یکی از جمله کسبهای حرام احتکار است
و ان اینست که حبس کنند کندم یا جو یا خرما یا مویز یا روغن را و نفروشند تا کران
شود و کار تنک شود بر مردم بجهة انکه غیر انشخص دیکری نباشد که بفروشد یا اکر باشد

وفا طلبید

اوفا نکند فروخت او و مردم محتاج باشند بفروخت همه چه چنین کسی ملعونست بلکه
بمجرد آرزو داشتن کرانی یا دوست داشتن آن آثم بلکه ملعون خواهد بود بجیب ظاهر
واما اگر حبس نمودن نه بسبب کران شدن باشد و مردم حاجت بفروخت او نداشته
باشند چه دیگران باشند که بفروشند بقدری که کفایت مردم شود بلکه بسبب آن باشد
که جنس او را نمیخرند و اگر میخرند بد میخرند و به تنزل میخرند و نقصان مینماید و متضرر
میشود در خرید و فروخت در اینصورت مانع ندارد که رفع ضرر خرید و فروخت را از
خود نماید هرچند ضمن آن بسر اسر خریدن باشد مانع ندارد که رفع این ضرر نمی نماید
بخواهش زیادتی که رفع ضرر و حصول انتفاع او باشد در صورتیکه گفته شد که
مردم محتاج بفروخت او نباشند و آرزو و محبت غلا و کرانی نداشته باشد و مع ذلک
اصل گندم فروشی و جو فروشی و کذا باقی انچه گفته شد دور نیست که مکروه باشد بجهة
انکه درست کار کردن در آنها صعوبتی دارد و انهاکه گفتیم هم در صورتیست که مردم
مضطر نشده باشند چه هرگاه مضطر شوند هرچه اضطرار بان هم رسانند با
واجبست که البته بفروشد بهان کس که اضطرار بهم رسانیده و اورا اناضطرار اش
بیرون آورند و این معنی اختصاص به گندم و جو و خرما و مویز و روغن ندارد بلکه
جمیع ماکولات و ملبوسات و ادویه و عقاقیر و غیر اینها هرچه باشد مضطر الیها
هرکه باشد از کسانی که حرمت دارند بحسب شرع و هرچه خواه اضطراری که باشد
باید رفع شود البته و این دخلی باحتکار ندارد   و از کسبهای حرام رشوه گرفتنست
برای حکم کردن هرچند حکم را موافق شرع نماید و هرچند حکم را بی رشوه ده
نماید چه رضای صاحب رشوه در این بود که بگوید حق با اوست و حکم برای او کند

وحال

[illegible]

وحال راضی نیست بخوردن این مال با انکه رشوه گرفتن مطلقا حرام است و همچنین
رشوه ده نیز حرام میکند و همچنان کسانی که اعانت مینمایند و واسطه میشوند
در داد و ستد رشوه و چیز بظالم دادن از برای خلاص نمودن حق خود از او یا
از غیر او مانع ندارد هرچند بر ظالم حرامست که بگیرد و از کسبهای حرام عمال ظالمین
شدن است که در قیامت در سراپردهای آتش میباشند تا هنگامی که مردم از
حساب فارغ شوند پس با ظالمین ایشان را در جهنم اندازند و اگر تواند که نامشروع
بعمل نیاورد و متمکن از امر معروف و نهی منکر باشد مانع ندارد قبول عمالی ایشان
نمودن با اینکه خدمت ایشان را بکند چه کفاره خدمت سلطان قضاء حوائج اخوان
است باید قضاء حوائج اخوان مهما امکن نماید و همچنین امر معروف و نهی از منکر
مهما امکن نماید و اگر نتواند بقضاء حوائج اکتفا نماید همچنین و اگر نتواند قضاء
حوائج نماید با مر معروف و نهی منکر مهما تیسر اکتفا نماید و اگر هیچ از اینها میسر نباشد
اگر سبب میتواند شد که ظلم نماید ظالم باین خدمتی که میکند او ولا تا انکه باین خدمت
سبب تخفیف ظلم کردن او شود مانع ندارد خدمت او کردن بلکه در این صورتها که
گفته شد که مانع ندارد ظاهرا واجبست که خدمت او را بکند بجهة تحصیل این
امور واجبه و اگر عمالی ایشان را نمودن خدمت ایشان نباشد بلکه امور دیوانی
باشد اگر داند که خود هرگاه قبول نماید مهما امکن امور را موافق شرع و عدالت بانجام
میدهد و اگر دیگران بجای او متوجه شوند ظلم زیاده میشود و مؤمنان متضرر
میشوند زیاده در این صورت نیز مانع ندارد که متوجه شود بلکه بسا باشد
که واجب شود بر او چه تواند ضرر بسیار از مردم رفع کند با مر معروف و نهی منکر

بسا باشد که قادر باشد وهمچنین ظالم را مهما امکن از ظلمش مانع شود ومجالش آورد
چه هر یک از اینها که باشد باعث وجوب میشود چه جای انکه هر جمیع شوند ودراین
صورت چیزها که از مردم برای ظالم گرفته میشود در تحت ید خود دنیاورد احتیاطا
که مبادا مشغول الذمه شود بلادن بصاحبش واگر ظالم بجبر بجوع نماید هرگاه خوف
ضرر مالی یا عرضی یا جانی یا اذیتی که متحمل نتواند شد داشته باشد نسبت بخود یا
یکی از شیعیان درانیصورت چه کار و ظالم را انجام دادن میتواند سوای
انکه پای خون درمیان آید مثل کشتن جمعی و زخم زدن که اینها را نکند بلکه احتیاطا در
صورتهای سابقه نیز البته مباشر خون نشود بلکه مباشر عرض نیز نشود بلکه مباشر
ضرب واهانتها نیز نشود والله یعلم این امر بسیار مشکل است وخصوص خصوص صورتها
از فقیه باید پرسیده شود تا چه نحو برا و ظاهر شود واحتیاطا آنست که انچه بدعت
است از جهت کار دیوان کردن وحرام نباشد با برادران دینی با لتسویه قسمت
نماید و وازکسبهای حرام نقش نمودن صورت انسان وحیوان یا ساختن ان وغش
کردن در معاملات بچیزی که بسا باشد خفی شود بر جاهل بحال ان یا غافل از ان
اول مثل اب در شیر کردن یا پنبه کهنه در پنبه تازه وختن وموی غیر در میان
موی زن یا کنیز یا فاتی حتی انمثل خاک در میان گندم کردن که گاه شود غافل
غافلانه بخرد یا جاهلی بلکه از غش ظاهر نیز احتراز کردن احوط است چه هو من غش فلیس منا
وازجمله محرمات سحر نمودن است وان ظاهر است وبعض فقها طلسمات ونیرنجات
واستخدام ملائکه وجن وشیاطین واستنزال ایشان در کشف غیبها وامثال
اینها را از جمله سحر شمرده اند وباطل السحر جایز نکرده اند وذکر وامثال ان لسحر

واز جمله

بسیاری از اسباب کفر والحاد وخلل در دین وشرع وفتنه وفساد از ان حاصل شد والحال نیز چنین
وچنین نیز خواهد بود چنانکه مخفی نیست بر هوشمند بلکه از اخبار ظاهر میشود که کسب حرام
بدترین چیزیست و وارد شده که کسب حرام ظاهر میشود در ذریت ونسل یعنی لقمهای حرام
خورده میشود وفرزندها از لقمه حرام بهم میرسد که این یکقسم حرام زاده گیست و دیگر انکه گوشت
بدن بلکه کل جثه که از حرام ولقمه حرام بهم برسد غیر جهنم جای دیگر جای او نمیتواند بود وبهشت
طیب است و داخل ان نمیشود مگر طیب وغالب فتنه ها وفسادها که در زمین بهم میرسد از قتل نفوس
ونهب وغارت شدن اموال وبی غیرت شدن عرضها وناموسها واسیر شدن عیال واطفال وخراب
شدن شهرها هم از حقوق ناس وتحصیل اموال ایشان بغیر وجه حلال است چنانکه وارد شده
در روایات واخبار بلکه مجرب شده ومشاهد گردیده وظاهر است که حقوق ناس میکند انچه میکند
از بلاها هم در دنیا وهم در آخرت واما حقوق حق تعالی مثل نماز وروزه بی بیان لتشدید نیست زیرا
که خدا کریم ورحیم وارحم من کل رحیم است واما حق الناس بی عدالت وحکومت الهی مانع از عفو
وبخشیدن است غالبا بلی باید اهتمام تمام شود در شناختن حلال وحرام وسایر شرایط و
احکام مراعات نمودن بلکه تحصیل احرام بالتمام ودر حدیث از ائمه ع وارد شده که اگر بشنوید در
بازار الله کسی که بلند چرند وفروش را و تاجر فاجر است وتاجر در آتش جهنم است مگر انکه تاجری که
خود گیرد و حق بدهد و مروی است که اول باید فقه تجارت را یاد بگیرید و بعد از ان تجارت کنید
والبته اول باید فقه تجارت تحصیل نمایید وبعد از ان تجارت کنید بخدا قسم که ربا در این امت
حرکتیست خفی تر از حرکت مورچه بر سنگ سخت صاف ومروی است که یک درهم ربا
بدتر است از هفتاد مرتبه زنا کردن بمادر وخواهر وعمه وخاله خود در اندرون کعبه
وتهدید از ائمه ع بسیار وارد شده بمرتبه که حد ندارد در باب حرام خوردن وحرام

وتخوف

الی وابا و باید
حول غایله ح

تحصیل کردن وحق ناس را مشغول ذمه شدن و با مقیدی نمودن و مراعات نکردن و امثال

اینها **فصل** در کسبهای خوب و کسبهای بد بدانکه تجارت کسب بسیار خوبیست در احادیث

وارد شده که نه عشر رزق در تجارتست یعنی خرید و فروخت نمودن هرچه باشد بشرط آنکه

مانع شرعی نداشته باشد و یکعشر دیگر در سایر کسبهاست و وارد شده که تجارت

عقل را زیاده میکند و ترک تجارت عقل را بر طرف مینماید واحیاء زمین نمودن و درخت

کاشتن نیز کسب خوبیست چه وارد شده که در ان اجر و ثواب است و هرچه از ثمرات اینها را

که میخورند ثواب صدقه دادن دارد و زراعت نمودن نیز کسبیست بسیار خوب و احادیث وارد

وارد شده است و در خصوص فلاحان وارد شده که روهاشان مثل ماه شب چهارده خواهد

بود در قیامت و مواشی کرفتن و نکاه داشتن نیز خوبست و همچنین عقار یعنی املاک مستغلات

کرفتن و نکاه داشتن نیز خوب است چه وارد شده که در اینها برکت است و فروختن عقار مذمومست

چه وارد شده که ثمن اینها تلف و بر طرف میشود البته و برکتش میرود و بر طرفش میشود مکر اینکه

همان ثمن را بدهد و عقار دیگر بخرد و اینها هر را که کفتیم خوب هستند و واجب کفائی نیز

هستند که نظم معاش و معاد با اینها هست خصوصا تجارت و زراعت و غرس و همچنین سایر

صنعتها و حرفها که نظم دنیا و آخرت با اینها میشود واجب کفائی هستند مثل بنائی و نجاری

و خیاطی و کلاه دوزی و کاغذی و نویسندگی و غیر اینها با آنکه اکثر آنها کسب و پیشه پیغمبران

سابق بوده و بالجمله هرچه زندگانی بدون آن دست بهم ندهد یا اسکر مشکل باشد یا اینکه

شرع و امر آخرت توقف بر ان داشته باشد یا آنکه بدون ان حرج باشد واجب کفائیست هرچند

مثل جولائی باشد از چیزها که مکروه است شرعا و ظاهر آنست که کراهت رفع میشود

در صورت اضطرار باینها و بقصد نعبد عمل نمودن با آنکه اگر نکنند البته نسازد عبادت

مجلس

پس بقصد امتثال امر و اخلاص عمل میاورد و حرامست نیز حفظ کتب ضلال امکر در صورت

تقیه یا خواستن رد و نقض نمودن بر اهلشان و امثال اینها از آنچه شرعا مانع ندارد

و حرامست نیز خرید و فروخت و تکسب کردن به خمر و هرچه مسکر و مست کنن باشد بلکه نجسند

و امثال آن نیز و همچنین بمیته و مردار و بخوک و سک الا سک شکاری اما

سک کله و زرع و بوستان و خانه یعنی سکیکه برای محافظت و حراست آنها

نکاه میدارند پس اقوی عدم صحت مبایعه اینهاست هرچند نکاه داشتن آنها

صحیح است و ملک هستند و کشتن اینها دیت دارد که باید بصاحبشان بدهند

و حرامست نیز تکسب نمودن ببول و غایط آدمی و غیر آدمی از هر حیوانی که کوشت

آن حرام باشد هرچند انتفاع معتنابه از اینها ببرند مثل اهل اصفهان و امثال ایشان

که انتفاع عظیم میبرند برای زرع که احتیاط ترکست بلکه احدی از فقها تجویز

نکرده این صورت را هم و اما بول و غایط حیوان حلال کوشت پاک است و باین

سبب مانع از خرید و فروخت ان نیست بشرط آنکه منفعت معتد بها که عقلا

بپسندند باشد برای خرید و فروخت داشته باشد و اگر نداشته باشد جایز و صحیح نیست

چه سفاهت است و معامله سفیه باطل است و کار سفها نباید نمود و حرامست نیز

تکسب نمودن بهر مایعی که نجس شده باشد و قابل تطهیر نباشد مثل کلاب و دوشاب

روان و امثال اینها که نجس شده باشد چه پاک شدن اینها حکم میتست شرعا

الا اینکه مستهلک شوند در اب غیر قلیل یا خود بخود باینکه خاک یا هوا

یا کرم شوند مکر آنکه مستثنی شده از اینها روغنها مثل روغن کاو و کوسفند

و کاومیش و روغن زیت و روغن چراغ و امثال اینها که جایز است خرید و فروخت

اینها برای سوزانیدن در چراغ بشرط آنکه مشتری اینها را خبر نمایند که اینها نجس هستند و
در سوزانیدن زیر آسمان بودن ضرور نیست بلکه زیر سقف سوزانیدن نیز مانعی ندارد واگر
بخرند برای مثل صعبون نمودن که منفعت عقلائی دارد احتمال دارد که صحیح باشد واحوط آنست
که اقتصار بسوزانیدن کنند واگر اینها مایع و روان نباشند و نجس شوند مانند آنکه سفت باشند
همان قدر نجس را باید دور انداخت وباقی را بمصرف رسانند و در کندن احتیاط نمایند که مساورت
نماید آنچه باقی ماند مانند آنکه از زیر نجس قدری بکنند بنحوی که مساورت نماند باقی را واگر نجس
روغن باشد بسوزانند چنانکه کشیم و دنبه و پیه حیوان مرده این حکم ندارند بلکه ممنوع است
شرعا انتفاع از آن مطلقا چه برای چراغ سوزانیدن و چه برای صعبون و چه برای غیر اینها
پس صحیح نیست خرید و فروخت آنها اصلا و بعضی فقها تجویز نموده‌اند پاک نمودن روغن نجس را
باینکه داغ نمایند و در کر آب یا آب جاری بریزند بعد از آن از روی آب بگیرند یا آنکه در آب قلیل
تصور کرده‌اند بجوشانند و مشهور فقها تجویز نمینمایند تطهیر آن را مطلقا و حق با مشهور است چه
یقین حاصل نمیشود که آب بجمیع اعماق و اجزای آن نفوذ نماید و بفرض آنکه یقین حاصل شود یقین حاصل نمیشود
که در حین نفوذ در اجزاء و اعماق آب مطلق باشد و آب مضاف نشده باشد بلکه آب مضاف میشود ظاهرا
بلکه البته و حرام است نیز تکسب بچیزی که تحریم آن بجهت تحریم آنچه مقصود است از آن مثل شکلهائی
که میپرستند کافران مثل بتها و خاچها که ارامنه دارند و امثال اینها مانند آنکه خرید و فروخت نمایند
یا اجرت گیرند برای ساختن بلکه ساختن حرام است اگرچه اجرت نگیرند مثل ساختن که نگاه داشتن و محافظت
نمودن و مرمت نمودن مثل فروختن است بخشیدن و امثال اینها و از این قبیل است آلات
لهو مثل نقاره و سرنا و نی و سنج و کمانچه و امثال اینها از آن چیزها که انتفاع از اینها
بوجه حرام میباشد و شکسته اینها قیمت نداشته باشد و اگر شکسته اینها قیمت داشته باشد و خرید

و فروخت شود برای شکستن و خواطر جمع باشند که شکسته میشود ظاهرا مانعی نداشته باشد هر چند
احتیاط آنست که شکسته شود و بعد از آن فروخته شود بلکه دست از این احتیاط برندارند و مثل آلات
لهو است آلات قمار مثل نرد و شطرنج و امثال اینها و مثل اینها است ظرف طلا و نقره در صورتی
که خواهند استعمال نمایند و حرام است بیع و معامله چیزهائی که میکشانند بمساعدت
بر حرامی مثل فروختن یا اجاره دادن یا بخشیدن اسلحه بدشمنان دین و مثل دشمنان دین است قطاع
طریق و امثال اینها و فرقی نیست در اسلحه میانه آنکه شمشیر و نیزه و تیر باشند از آن چیزها
که میکشند و زخم میزنند یا آنکه زره و سپر و کلاه خود که محافظت میکنند لیکن اگر جنگ میانه دو
گروه مسلمین افتاده مانعی ندارد که باین دو گروه سپر و زره و امثال اینها از چیزهائی که محافظت میکنند
بدهند بغیر حربی و غیره و اما شمشیر و نیزه و امثال اینها را نه بدهند و نه بفروشند به غیر فروختن و اگر بدشمنان
دین یا غیر ایشان بدهند مثل برای آنکه اینها با کفار دیگر حرب دارند و دفع شر اینها از مسلمانان میکنند
و اصلا با مسلمانان جنگ ندارند و ضرر ایشان بمسلمانان نمیرسد مانعی ندارد حرام است اینکه تواطؤ نمایند
با ثالثی که مشتری نیست اینکه در حضور بیاید و بگوید که من بکذا میخرم با آنکه مشتری بقیمتی که بایع
خواهد بخرد و همچنانکه بر بایع حرام است بر آن ثالثی نیز حرام است و همچنین است حال اگر مشتری تواطؤ نماید
با ثالثی که آن ثالث بمشتری بگوید من بکذا میفروشم تا بایع گول خورد حرام است اجاره دادن مکانها
و کشتیها و چهارپایان برای امر حرام مثل آنکه قمارخانه یا خمرخانه یا امرهای دیگر بزنند و امثال
اینها حرام است فروختن انگور یا مویز یا خرما و امثال اینها بکسانی که اینها را خمر و شراب و مسکر نمایند
اعم از آنکه فروختن و امثال آن برای این باشد که شراب نمایند یا آنکه نه برای آن فروشند اما میدانند
که خواهند این حلال را شراب میسازند و اما اگر نمیدانند ضرری ندارد و مثل اینست آنکه جمعی لباسهای ابریشمی را
میپوشند از نامقیدی و میایند میخرند اگر فروشنده داند که برای پوشیدن خود میخواهند

نفروشد بایشان تا ممکن و میسر باشد واگر نمیدانند بلکه احتمال میدهد که
برای زنان میخرد مانع ندارد و همچنین است حال چیزها که برای زینت کردن فواحش
وزناکنندگان باشد و همچنین هرگاه برای آلت کار ایشان یا غیر ایشان از فاسقان
وظالمان باشد خلاصه هرچیزی که معامله آن اعانت در گناه باشد حرام است
معامله کردن آن یا بخشیدن و امثال اینها هرگاه دانند که گناه است و اعانت
در گناه است و اما اگر علم باین نیست اما در مقام شبهه که بلکه بشود و مظنه
باشد و احوط و اولی اجتناب است بلکه بمجرد احتمال نیز اگر ترک نماید شاید اولویتی
داشته باشد چه مراتب تقوی متفاوت است و حرج در دین نیست و تا گناه بودن
و اعانت در گناه بودن ثابت نباشد مؤاخذه و عقاب نیست وحرام است بلی
معامله حشرات الارض نمودن مثل موش و عقرب و سوسک و امثال اینها از
آنچیزها که انتفاع چنانکه ندارند که نزد عقلا صحیح باشد معامله کردن آنها و ثمن و عوض
مالی یا حقی گرفتن بازاء آنها بلکه معامله در آنها را سفاهت میشمارند فاما اگر
نفع معتدبه داشته باشد بحیثیتی که معامله در آنها سفاهت نباشد هیچ مانع
ندارد مثل خریدن فیل یا حیوانات دیگر که برای پوست میخرند که قابل ذبح و تذکیه
هستند و امثال اینها از منافع از قبیل آنکه استخوان آنها منتفع شوند یا روغن
آنها مثل ماهیها حرام گوشت که روغن آنها را برای کشتیها یا چراغ یا غیر اینها
میخواهند و خریدن مثل دب یا شادی و امثال اینها برای لهو و لعب جایز
نیست و ممنوع است شعار فروختن سباع و درندهها و گربه و مانع ندارد
شرعا چه برای پوست و موش گرفتن و امثال اینها از منافع مانع ندارد اما اندک پوست

هرحیوانی

بلغ

هرحیوانی که گوشت آن حلال نیست نماز نمیتوان کرد شرعا غیر خز خالص اما میتوان
پوشید چه پاک هستند هرگاه ذبح آنها را بروش ذبح گوسفند و گاو نمایند

فصل در بیان مناهی در معامله بعضی بسبیل حرمت است و بعضی کراهت
خوب نیست که فروشنده مدح نماید آنچه را میفروشد و مشتری مذمت
نماید آنرا و خوب نیست قسم خوردن در معامله چه راست و چه دروغ با
آنکه دروغگو ملعون است وواردشده که شیعیان گناهان میکنند اما دروغ
نمیگویند یعنی هرگاه ببینید که کسی دروغ میگوید بدانید که آن شیعه نیست چه
شیعه دروغ نمیگوید اگرچه فسق و فجور دیگر بکند و شاید مراد این باشد
که کمال در تشیع چنین شیعه نیست ودیگر خوب نیست کتمان عیب نمایند
این حرام است بلکه حرام است غش با مسلمانان کردن بلکه منع وارد شده از فروختن
پارچه و لباس در جای تاریک و اینکه این غش است و خیانت با مسلمانان
و از آنجمله است نم کردن پارچه یا چیزی دیگر که نم آنرا در نظر خوش قماش
و خوب تر مینماید مگر آنکه نم کردن از برای دفع ناخوشی آنچیز باشد که
اگر نم ننمایند بسیار بد در نظر درمیاید و حال آنکه بد نیست یا آنکه تا نم
ننمایند کسی نمیخرد یا بسیار بد میخرند و اگر برای زیاد شدن باشد آن هم
حرام است و همچنین ظاهر نمودن متاع خوب و پنهان نمودن بد اگر خواهد
که بوسیله آن خوب نمودن بد را بدهد مثل آنکه روی کار خوش قماش نماید
و ته کار را بعوض آن بدهد مگر آنکه مشتری بداند که ته کار چه چیز است و آنکه
از ته کار خواهد داد و راضی باشد باین لیکن در چنین صورت اولی ترک آنست

یعنی نماید خوب را وپنهان نماید بد را هرچند مشتری اطلاع داشته باشد
وناخوش است سفر کردن که باعث نقصان دینی میشود مثل آنکه آب برای و
ضو دست بهم نرسد یا آنکه موجب نجاست بدن یا ثوب شود که تطهیر دست بهم
نرسد یا آنکه نماز بد دست بهم دهد یا آنکه شرایط واجزاء صحیح مثل ایستادن
دست بهم نرسد یا آنکه بیم هلاک نفس باشد یا تضییع عرض وامثال اینها که اگر داند
که جز ما اینها خواهد شد حرام هم خواهد بود در اکثر صورتها بلکه ممکن است در
کل واگر مظنه دارد شاید مکروه باشد لیکن احوط اجتناب است وادا محل است
کشتی سوار شدن بلکه بخصوص وارد شده کراهت آن برای تجارة یا تحصیل
معاش مگر آنکه منحصر شود تحصیل معاش و تجارت در سوار شدن آن
وناخوش است که کارهای دون وپست را خود متوجه شود بلکه بدیگری گذارد
مثل غلام ونوکر وامثال آن مگر آنکه میسر اش نباشد لیکن کارهای عمده مثل
خوانه خریده یا ملک یا شتر یا اسب وامثال اینها را خود متوجه شود ناخوش
نیست بلکه شاید بهتر باشد وناخوش است کار کشتی یا کار ظالم کردن بلکه کاری که اعانت
ظلم او نباشد بلکه احوط اجتناب نمودن است مطلقا وناخوش است که مرتکب شبهه
شود یعنی چیزی که احتمال حرمت داشته باشد تحصیل نماید یا کار دران
کند واگر احتمال وجوب داشته باشد ناخوش است ترک کند پس اموال ظلمة ودزدان و
امثال آنها اجتناب نکردن ناخوش است وناخوش است که مثل شراب خور را
امین داند که مال خود را به او دهد بنسیه یا سلف یا مضاربه وامثال اینها
الحاصل امین دانستن این جماعت ناخوش است وهمچنین ناخوش است معامله

شبهه

نمودن

نمودن مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب وخوب نیست مخالطه با سفله کردن وآنها
جماعتی هستند که پروا ندارند هرچه بگویند و پروا ندارند که با ایشان هرچه بگوید و
همچنین مخالطه با پست فطرتان نمودن وهمچنین معامله ننماید الا با کسی که در خیر نشو
ونما کرده ومعامله ننمایند با نوکیسه که پست فطرت میباشند چنانکه مجرب است
وخوب نیست معامله نمودن با ذوی العاهات واینها کسانی هستند که آفتی
بایشان رسیده مثل آنکه کور یا پیس یا خوره دار یا شل یا شیئه وامثال اینها
باشند وخوب نیست معامله نمودن با محارف وآن کسی است که دائما نقصان میکند
یا آنکه هر کار میکند نفع در آن نمیبیند وبخت وکمر راست نمیکند وادبار اش
زده گشت است وناخوش است معامله کردن با اکراد که کردی که باشند ومنا
کحه با ایشان کردن یعنی دختر بایشان دادن یا دختر از ایشان نگرفتن چه وارد
شده مذمت اینها که گفتیم واینکه اینها طایفه از جن میباشند که پرده آرزوی
برداشته شده اند وناخوش است که بعد از عقد بیع التماس نماید مشتری از
بایع که چیزی از ثمن را دست بردارد وخوب نیست کسی که وقوف از وزن کردن خوب
نداشته باشد اینکه متعرض وزن کردن شود وهمچنین است حال دکیل گوکی
وخوب نیست زیاد کردن قیمت در وقت ندا کردن و فریاد نمودن اینکه منجر
باین قیمت در بیع من زاد که بیع بازار حراج نیز میگویند بلکه وقتی که ندا کنند ساکت
شود آن وقت زیاد نمودن مانعی ندارد وخوب نیست داخل شدن در سوم مؤمن
مگر آنکه مؤمن راضی شود و برخصت او باشد وخوب نیست که شهری و
حاضر بدوی وکیل آن جماعت شوند که از صحراها وکوهستانها چیز میاورند

بان بلکه بفروشند و همچنین دهاتی اگر چیزی بیاورد که بشهری بفروشد وخوب
نیست که بیرون روند برای قافله که سر راه از ایشان بخرند هنوز بنیاورده
وحد ناخوش بودن این تلقی چهار فرسخ است این هرگاه بقصد این معنی باشد
و هرگاه بغیر از این قصد بود و اتفاقا بیرون رفت یا برای کار دیگر
مانع ندارد وبعد بدانکه آداب تجارت آنست که اولا فقه تجارت کنند
و معرفت احکام انرا تحصیل نمایند و بعد تجارت کنند که ائمه ع بسیار تحذیر نموده
اند از انکه فقه انرا تحصیل نکرده شروع بآن نمایند چه بسا باشد که در ربا و
محرمات دیگر افتد و ربا را شنیده که چه قدر بد است و سزاوار است که تاجر
تسویه نماید میانه خرندها و فروشندها نه انکه کسی که مماکسه نماید ارزانتر
دهد و کسی که مماکسه ننماید گرانتر بلکه تسویه میانه همه مستحب است بخصوص
مماکسه نکند را ربح از او نخورد بهتر است چنانکه در خاطرم است که باین
مضمون حدیثی هست و اگر تفاوت گذارد از جهت علم و صلاح و تقوی باکی نیست ودیگر
کسی که بمشتری گفت بیا از من بخر که احسان تو میکنم مستحب شدید است که ربح از
او نخورد و همچنین اگر مومنی از او چیزی بخرد سعی نماید که ربح از او نخورد الا
در حال ضرورت یا انکه او نیز برای تجارت میخرد در این صورت نفعی بگیرد
اما کمتر بهتر و هرگاه شخصی بشخصی بگوید که فلان چیز برای من بخر از دیگران
برای او بخرد و از خود نخرد خصوصا هرگاه تاجر آن چیز باشد و نزد آن
گوینده معروف باشد بان که البته در این وقت از خود نخرد مگر انکه قرینه
باشد که مضایقه ندارد که از خودش نیز واحدیش بخرد و مستحب است باستحباب
مؤکد

مؤکد اقاله نادم نمودن یعنی کسی که چیزی خرید یا چیزی فروخت بعد از ان پشیمان
شد و آمد و التماس نمود که دست بردار از معامله دست برداشتن و پس
دادن ثواب عظیم دارد چه وارد شده در حدیث که کسی که چنین نمود و دست
برداشت خدای تعالی در قیامت دست از گناهان و لغزشهای او بر میدارد
و مکرر تجربه نموده اند که لعل اندست برداشتن بهتر میفروشند یا میخرند و
مستحب است نیز که در وقت راج و زیاد ترك بدهند وقت گرفتن بعکس و کمتر
بگیرند و مساهله کردن در خرید و فروخت و این چنان تنگ نگرفتن و مماکسه
نکردن نیز مستحب است چه خدای تعالی چنین کسی را دوست میدارد و همچنین
مساهله نمودن در گرفتن دینی است که از کسی طلب دارد و در پس گرفتن
قرض نیز مستحب است و خدا دوست میدارد چنین کسی را و همچنین کسی را که مساهله
نماید در قرض پس دادن و در دین مردم دادن که زودتر و آسانتر بدهد
اما مماکسه در بعض اوقات بهتر است مثل انکه معامله اش با بزاز دینی
نباشد چه وارد شده که مغبون شده نه محمود است و نه ماجور یعنی ثواب
دارد و نه مردم او را ستایش میکنند و در چیزها که برای حج میخرند یا کفن
مساهله کردن استحبابش در اینها شدیدتر است و ناخوشست تاجر را که اول کسی باشد
که داخل بازار شود و مستحبست که هرگاه داخل بازار شود دعائی دارد که بخواند
و مستحبست نیز که هرگاه چیزی خرید سه مرتبه تکبیر بگوید و شهادتین نیز بگوید
و مستحبست نیز که هرگاه نوعی از تجارت برا و تنگ نماید از ربح باو و اذن انکه
منتقل شود بدیگری و انکه هرگاه از تجارتی ربح برای او حاصل شد برآن

بایستد و مستحب است نیز که در اول وقت نماز کند و بعد مشغول تجارت شود
و مستحب است نیز پنهان داشتن مال و خریدن املاک فصل در عقد بیع مشهور
میان علما آنست که صیغه در بیع شرط است پس اگر بدون صیغه معامله را
بعمل آورند باین که بایع بدهد مبیع را بمشتری و مشتری ثمن را ببایع مبایعه
بعمل نیامده است حقیقة هرچند این داد و ستد از قرینه و اماره ظاهر
باشد که مراد طرفین مبایعه است و بعضی از فقها چنان داد و ستدی را
باطل میدانند لیکن مشهور آنست که صحیح است باین معنی که نقل میشود مال
هریك بدیگری بطریق مبایعه حقیقیه لیکن لزوم نیست یعنی متزلزل است
آن نقل و میتوانند هریك بعین مال خود بر گردند مادامی که عوضها هر دو بعینه
باقی باشد پس اگر اتلاف مالرا انکه گرفته بود عوض داد بمال شخصی دیگر یا انکه
تصرفی در آن نمود که بعینه باقی نماند مثل انکه رنگ کرد پارچه را تسلط ندارد که
پس بگیرد چه رنگ ملك آن دیگر است که در آن پارچه بعنوان غصب نشده بلکه برخصت شرع
شده پس چگانه ملك دیگری را غصبا میتوان گرفت و هیچیك نمیتواند انکه رنگ کرده
قهرا پس دهد چه ساده گرفته بود چگانه قهرا رنگ کرده پس میدهد و شاید مثل
رنگ کردن باشد انکه آرد نمود گندم را و نان نمود آرد و امثال اینها و اگر تصرفی
نماید در احد عوضین که موجب نقص شود و صاحب اولی قبول کند بیخواستن
عوض مثل انکه چیزی از آنرا خورد یا پوشید و صاحبش دست از اینها بر داشت
و بخشید تسلط دارد که پس گیرد و اگر عوض بر طرف شد یا تلف و تغییر
شد بنحویکه گذشت لزوم بهم میرساند مگر آنصورت که گفتیم که هیچ مالی در آن

خرج

خرج نکرده باشد و هیچ عمل و کاری نکرده باشد و همه را بیکجا تصرف کرده باشد یا تصرف
مثل پوشیدن باشد و صاحب اش اسقاط حق کرده باشد و آنچه گفتیم میتواند
که قهرا مال خود را پس گیرد هرگاه عوضی که گرفته بود بعینه پس دهد و اما انکه تصرف
نموده قهرا نمیتواند پس داد و هرچند تصرف بسیار کم بوده مثل انکه یکساعت پوشید
یا یك دقیقه یا یك انگشت از آن خورد و مشهور درست نیست بلکه از ظاهر بعضی
نقل شده که این مبایعه است حقیقة و احوط آنست که بر روش مشهور بنا گذارده شود
و اظهر نزد حقیر آنست که اگر صیغه غیر عربی خوانده شود یا بفارسی یا ترکی یا غیر اینها اما بیع
میشود حقیقة یعنی لزوم نیز بهم میرسد اما شرطهای مبایعه اینست که بایع
و مشتری هر دو باید عاقل و رشید و بالغ باشند بنابر مشهور و اگر ظاهر
شود که پدر یا مادر یا شخصی دیگر چیزی داده اند بنا بالغ که برای ایشان بفروشد
یا معامله دیگر نماید ظاهر مانعی نداشته باشد چه معامله را حقیقة اوشان
میکنند و طفل بمنزله آلت کار ایشانست و غلام و کنیز اگر خواهند خرید نمایند
یا فروخت باید باذن مالکشان باشد و شرط دیگر انکه مال خود را بفروشد بایع
و بمال خود بخرد مشتری و اگر مال خودشان نباشد باید یا وکیل صاحب مال و ولی
او باشند باینکه پدر یا جد پدری یا وصی پدر یا وصی جد پدری او باشند یا حاکم
شرع یا امین حاکم شرع باشند اما وکیل پس باید که وکیل صاحب مال بالغ و عاقل
و رشید باشد و خود وکیل هم عاقل بلکه بالغ و رشید نیز باشد اگر خرید و فروخت را
آن وکیل خود لش بکند و تصرفش صحیح است مادام که موکل او زنده باشد و عاقل
و رشید باشد و اما پدر و جد پس تصرفشان شرعا مضی است نسبت بفرزند

درست نیست

چه دختر و چه پسر باشد آنفرزند مادام که آنفرزند بالغ و عاقل و رشید نشده
باشد و بعد از انکه بالغ و رشید شد ولایت ایشان قطع میشود و اختیار ایشان
مرطوف میشود و تصرفشان در حال اختیار ایشان باید بخلاف مصلحت آنفرزند
نباشد و هرگاه چنان باشد برای خودشان نیز میتوانند بخرند و از خودشان
نیز شاید بتوانند خرید برای طفل و اما وکیل پس برای خود نخرد و از خود بموکل
نفروشد مگر انکه از قراین خوب خاطر جمع شود که راضی است و احوط آنست
که بزبان بگوید که از خود برای تو میفروشم که مبادا از ردی در ماند و راضی شود
که جبرا مرو کلاست البته باید رضا ظاهر شود علاوه انکه چنان چیزها بدحالی
و چرکنی دارد خوب نیست خود را چرکین نماید و وصیها که گفتیم تصرفشان
بعد از موت پدر و جد ممضی و صحیح است و تصرف حاکم شرع و امین او وقتی
صحیح است که بالغ نباشد یا حاضر نباشد یا انکه حق واجبی که باید بجهت بدهد
نمیدهد و امر موقوف باشد بر فروختن مال او یا دیوانه باشد یا سفیه
یعنی رشدی نداشته باشد مال خود را نتواند ضبط نماید یا انکه گول بخورد
یا انکه حساب نداند و امثال اینها و حاصل آنکه اصلاح مال خود نتواند
نمود و بیشتر صرف نماید آنرا در اغراض غیر صحیحه و چیزیکه لایق بحالش
نیست و نسبت بشیخ (ره) داده اند که فرموده هر فاسقی سفیه است و غیر
سفیه آنست که عادل باشد و این مشکل است و حق اینست که نه چنین است
بلکه سفیه همانست که گفتیم و با وجود اینها پدر و جد معصیتی پدر و جد نداشته باشد
غیر سفیه که شرط نیست نبودن پدر و جد و وصی ایشان بلکه سفاهت که بعد از بلوغ

بهم رسد اختیار او با حاکم شرع است و پس اگر قبل از بلوغ نیز بوده مشهور آنست
که این نیز چنین است و اما اگر بایع و مشتری نه مالک باشند و نه ولی مالک بلکه
فضولا بفروشند مال دیگری را یا بخرند برای دیگری مشهور اینست که صحیح است
باین معنی که هرگاه صاحب مال مطلع شد که دیگری مال او را فروخته از برای
خود یا مطلع شد که دیگری برای او خریده از برای خود پس راضی شد بآن فروختن
و آن خریدن تمام میکند و مبیع مال آن کس میشود که خریده بهمان ثمن که تعیین
کرده بود و همان شرطی که در عقد شده بود اگر شرط شده بود و همچنین است
حال خریدن فضولی برای او که مال او میشود هرگاه مطلع شد و راضی شد
همان مبیع بهمان ثمن و شرط اگر شرطی واقع شده باشد و همچنین است باقی
معاملات دیگر مثل عقد نکاح یا غیر آن و این عقد فضولی هیچ ثمر نمیکند
تا مطلع نشوند و راضی نشوند کسانی که این عقد برای ایشان فضولا
واقع آمده و بعضی عقد فضولا را باطل میدانند باینمعنی که هر چند کسانیکه
عقد فضولا برای ایشان شده مطلع شدند و راضی شدند فایده در آن
عقد نیست اصلا و وجودش مثل عدم است مطلقا اگر خواهند خود
شان عقد نمایند تا صحیح شود و مشهور و ظاهر اول است یعنی صحیح است فضولی
بآن معنی که گفتیم و کسانیکه عقد فضولی در مال شخصی نمودن همین عقد نمودن
و صیغه خواندن تنها جایز است لیکن مال را نمیتوانند بدهند بدون رخصت
و رضای صاحبش و اگر بی رخصت دادند غصب است و حرام است و همچنین
در هر جا قصد در آن جاریست مگر کسی که از خارج جزم داشته باشد

که صاحبش راضی بدادن هست همچنانکه جزم داند که صاحبش راضیست بفروختن
این شخص فضولی یا هرکس که باشد هست و باین جهة فروخته چه این فروختن نیز فضولی
است هرچند جزم داشته باشد که صاحبش راضی بفروختن هست چه اگر صاحب
مطلع شد بفروختن وگفت راضی بفروختن نیستم و جزم تو بیجا بوده یا انکه
جزم تو بر من چیزی را لازم نمیکند البته اختیار مال خود را دارد که آن بیع فضولی
را برهم زند و اگر تسلیم کرده بود فضولی وگفت راضی بتسلیم نیستم احکام غصب
بر آن تسلیم کردن جاری میشود و از جمله بیع فضولی است انکه حکام
یا دزدها یا ظالم دیگر مال را ظلما و عدوانا میگیرند و میفروشند برای
خودشان یا معامله دیگر میکنند چه اگر صاحب مال مطلع بفروختن یا معامله
شد و رضا شد بآن فروختن یا معامله دیگر رضای واقعی آن فروختن
یا معامله دیگر صحیح است البته و منتقل بآن مشتری و معامل میشود و مال
مال ایشان میشود هرچند بعض علما معامله غاصبان را مطلقا باطل
میدانند هرچند صاحب مال راضی بآن معامله بشود و این غلط است بلکه
معامله بعد از رضای صاحب مال صحیح میشود البته بلی شرط میدانند فقها
که اول رد آن معامله ننموده باشد و فسخ و اظهار برهم زدن و امضا
نمودن نکرده باشد چه اگر فسخ نموده و اظهار عدم امضا نموده عقد باطل میشود
البته دیگر فایده نمیکند که بار دیگر امضا نماید و گوید که راضی شدم حالا چه
بعد از فسخ ثمر نمیکند و همه عقدهای فضولی را چنین میدانند که بعد از فسخ
و اظهار عدم امضا باطل میشوند بالمره و از جمله شرایط مبایعه و معامله های دیگر
آنست

آنست که برضا بعمل آید پس اگر جبر و اکراه نمایند تا انعام بعمل آید باطل خواهند بود
و ثمری بر انعام مترتب نخواهد شد و اگر بعد از رفع اکراه و جبر رضا بعمل آید
بآن معامله جبریه ظاهر آنست که صحیح میشود و حکم عقد فضولی دارد و این جبر
و اکراه که گفتیم جبر و اکراه نامشروع است پس اگر حاکم شرع جبر نماید بر فروختن
یا خریدن یا معامله دیگر صحیح خواهد بود هرچند جبرا بعمل آمده باشد مثل انکه مجبور
سازد او را در بیع مالش برای وفای دین یا نفقه یا واجب النفقه باشد که
که مسلمان شود یا کافر که خریده باشد مسلمان را یا مصحف را و امثال اینها
و از جمله شرایط قصد است پس اگر بیع بعنوان غفلت یا شوخی بعمل آید باطل است
و از جمله شرایط اسلام است برای کسی که بخرد مسلم را پس کافر نمیتواند که مسلم را بخرد و
نه مسلمه را و نه کسی که بحکم مسلم یا مسلمه باشد مثل صغیر و مجنون که ولد مسلم باشند
بلی اگر کافر مسلمی را بخرد که بمجرد خریدن آزاد شود مثل انکه پدر یا پسر یا دختر یا مادر
یا خواهر یا هرکسی که نکاح او حرام است جماع از محرم ها او بخرد صحیح است خریدن و آزاد
میشود و همچنین اگر زن کافر پدر یا مادر یا اولاد خود را بخرد صحیح است و
آزاد میشوند و این آزاد شدن همین مختص خریدن کافر و کافره نیست و همچنین
مختص پدران و مادران و غیرهم از مسلمین نیست و همچنین مختص پدر و مادر
و پسر و دختر نیست بلکه هرکس چه مرد و چه زن که بخرد پدر یا پدر پدر یا پدر
پدر پدر و هکذا هرچه بالا روند و همچنین مادر یا مادر مادر یا مادر مادر مادر
مادر و هکذا هرچه بالا روند و همچنین مادر پدر یا پدر مادر و هکذا هرچه
بالا روند همه بمجرد خریدن آزاد میشوند و همچنین هرگاه بخرند مرد یا زن ولد یا

ولد ولد وهكذا هرچه پایین روند آزاد میشود بچه پسر باشد یا ولد یا ولد وله
وهكذا وچه دختر واما مرد هرگاه بخرد یکی از محرم های خود را که حرام است بر او جماع
او مثل عمه وخاله ودختر برادر ودختر خواهر آزاد میشود بمجرد خریدن واگر برادر
خود را بخرد آزاد نمیشود لیکن مستحب است باستحباب شدید که آزاد کند وهمچنین
زن اگر خواهر یا عمه یا خاله یا خواهرزاده یا برادرزاده را بخرد آزاد نمیشوند
بمجرد خریدن لیکن مستحب است آزاد کردن باستحباب شدید واین آزاد شدن قهری
شرعی مختص خریدن تنها نیست بلکه بهر نحو از انحا که مالک آن جماعت شوند آزاد
میشوند بمجرد ملکیت وهمچنین شرط است اسلام در خرنده قرآن یا بعضی از آن چنانکه
مفتی به علماء است دانستنی است که مبیع وثمن عین باشند نه منفعت چه
بیع انتقال عین است بازاء انتقال عین واما منفعت پس انتقال آن بعنوان
لزوم بعقد اجاره میشود یا بصلح هم وباید آن عین که مبیع یا ثمن واقع میشود
منفعت معتد بها عقلائی داشته باشد پس خریدن وفروختن میته یا کیک یا
شپش وامثال اینها باطل وهمچنین ثمن نمودن اینها چه اگر غاینش موجب سفاهت
میشود ومعامله سفیه باطل است وباید بخلاف عین مثل بول وغایط ومنی وخون
وسگ وخوک وامثال اینها نباشد چنانکه گفتیم الا سگ شکاری کافر و
کافره که بیع یا معامله دیگر نموده ایشان جایز است وثمن اینها حلال است وباقی
کلام گذشت وباید عوضین مملوک باشند پس مثل آدم حر وشراب ودانه ارزن
هیچ نیست چه آدم حر ظاهر است وشراب را اجماع نموده اند که مسلم مالک آن
نمیشود ودانه ارزن بملکیت درنمیآید بجهة غایت حقارت آن هرچند حق

صاحبش است ولذا غصب آن حرام است وهمچنین چیزهائی که هنوز تحت تملک در
نیامده مثل ماهی در دریا ومرغ در هوا وگیاههای که در صحرا وآبها که در رودخانها
میباشند بیع وشراء آنها صورت ندارد نعم بعد از صید نمودن یا حیازه نمودن
وبتصرف درآوردن میتواند بعمل آید ومیتواند بعنوان سلف بفروشد امثال
اینها را هرگاه شرط سلف دست بهم دهد وباید ملکیت آنها تمام باشد
پس معامله نمودن ملک وقف باطل است چه جمیع موقوف علیهم در آن
شریک هستند وهیچ یک ملکیت اش تمام نیست نعم اگر وقف بر جمع معین نموده
باشند ودیگری را شریک ننموده باشند آن جمیع معین میتوانند فروخت هر
گاه در نفروختن بیم تلف شدن نفوس واموال بوده باشد بجهة آنکه حدیث
صحیح دارد وجمعی تامل درست در آن حدیث ننموده چنان پنداشته اند
که معصوم ع بیع وقف مؤبد را حلال نموده در هنگام بیم ضرر بود چه [illegible]
ایشان آنست که وقف بر جماعت معین صورت ندارد بلکه وقتی صورت
دارد که مؤبد باشد ومنتهی نداشته باشد موقوف علیهم آن واین نه
چنین است بلکه ظاهر اینست که وقف بر جمیع معین تنها صحیح است چنانکه
ظاهر از اخبار میشود وعموم حدیث الوقوف علی حسب ما یوقفها
اهلها که صحت وقفها هم بآن حدیث میشود شامل آنچه ما گفتیم نیز هست
الحاصل فروختن وقف بمعنی متعارف مشهور میان فقها نزد حقیر محل
تامل است باید بعمل نیاورند بلی اگر خراب شود ملک وقف بحیثیتی که
باقی نماند نفع بر آن اصلا از قبیل حصیر یا تیر چوب مسجد که پوسیده شد

باشند بحیثیتی که هیچ نفع حصیر یا تیر چوبی که سقف را بآن میسازند نمانده
وبکار نیاید سوای سوختن ومثل آن در اینصورت ظاهرا مانع در فروختن
نباشد وملك وقف هم هرگاه چنین شود که از کار بیفتند که دیگر بکار نیاید
مانعی در فروختن آن نیست لیکن بعد از فروختن امثال اینها باید چیزی
دیگر که اقرب باینها باشد اگر ممکن شود والاقرب فالاقرب وهکذا خریده شود
ووقف شود چه دانستی که مال مشترکست میانه موقوف علیهم الی یوم القیمه
واگر زمین را که وقف نماید بحیثیتی باشد که هریك از طبقات آینده قدرت
بر تعمیر وانتفاع از آن داشته باشند وبعضی قدرت نداشته باشند واگر
بفروشند خورده شود یا وقف دیگر بعمل نیاید برای طبقات من بعد جد
این صورت فروختن آن مشکل است وظاهرا صورتی ندارد ودیگر
ام ولد یعنی کنیزی که از آقا پسش فرزند بهم رسانیده باشد هرچند ملك
آقاست آن کنیز لیکن آقا نمیتواند فروخت اورا هرچند فرزند در شکم
اش باشد مگر فروختن برای ثمن رقبه آن کنیز باشد یا بی چیزی آقا یعنی
آقا بعد از آنکه خرید که پولش را بدهد جماع بآن نمود وپولش را بهم نرسانید
ونتوانست که ثمن اورا بدهد لهذا لاعلاج باید فروخته شود برای ثمن
دادن وبعضی شرط نموده اند بودن آقا را یعنی تا زنده است نمیتواند فروخت
شاید از راه دیگر خدا باو بدهد که ثمن را بدهد چه تا زنده است نا امیدی
نیست ومنطوق روایت بغیر از آن صحت فروختن آقای مرده است و
بعضی از فقها چند صورت دیگر را نیز باین ملحق نموده اند مثل آنکه بفروشند

بکسی

بلغ

بکسی که نا خویش ها از آزاد میشود باآنکه بفروشند هرگاه خویش نزدیکی داشته
باشد که مرده باشد وترکه گذاشته باشد برای آنکه آزاد نمایند تا ارث
آقا ببرد یا آنکه بفروشند بشرط آنکه تا بخرد آزاد نماید بنا بر این چند صورت
دیگر را نیز استثنا کرده اند وباید مبیع وثمن هردو معلوم باشند پس
مجهول باطل است وهمچنین غیر معین مثل یکی از این دو تا ومجهول مثل آنچه
در کیسه است وامثال اینها ومجهول میخواه مجهول واقعا باشد ومیخواه
نزد بایع یا مشتری هرچند واقعا معلوم ومعین باشد پس چیزی که خرید و
فروخت آن بکیل یا وزن یا عدد باشد صحیح نیست که تخمین بفروشند یا بکیل
مجهول وبوزن مجهول وچیزی که خرید وفروخت آن نه باینها باشد باکی
نیست وبعضی چیزها هست که در بعض صورتها بکیل و وزن خریدن وفرو
خت میشود وبعض صورتها بکیل و وزن فروخته نمیشود بلکه تخمین کیل یا
وزن مثل خرما که چیدن آن بکیل یا وزن مانع ندارد وهمچنین خورده فروشی
عطاران مثل یك فلوس که میفروشند عادت ایشان وزن نیست و
بیشتر را هم بوزن میفروشند وچیزی میکیل را بکیل مثل ترکیب وعرقها
که شیشه شیشه میفروشند احتمال است که کیل باشد واحتمال است که تخمین باشد
وبعضی چیزها در بلدها تفاوت دارند در بلدی بکیل ودر بلدی وکذا بلدی
بوزن وگاه در بلدی بتخمین فقها فرموده اند که آنچه معلوم است که در عهد
پیغمبر بکیل یا وزن معامله میشد بایدالحال نیز چنین باشد وآنچه معلوم
نیست در هر بلدی تابع عادت آن بلد است پس مثل نان که معهود بوده

که زمان پیغمبر ص آیا متعارف بوده فروختن آن یا نه چه جای آنکه بچه نحو متعارف
بوده حالا مانع ندارد در بلدی که بعدد میفروشند بعدد و در بلدی که بوزن
میفروشند بوزن وچیزی که بکیل فروخته میشود میتوان بوزن فروخت امّا
عکس خوب نیست چه وزن اضبط است از کیل بلی میتوان کیل معیّنی را بوزن
سنجید که چه قدر است و بعد از آن بعدد آن کیل فروخته شود چه بالاخره
بوزن برمیگردد بلکه حقیقةً وزن است وچیزی را که صاحبش کیل یا وزن
نموده و در وقت فروختن خبر میدهد که باین کیل یا وزن است پس در این صورت
اگر تصدیقاً و نموده باشند بخرند مانعی ندارد و هرگاه کم آید از آنچه گفته
بود نقص را باید بدهد و اگر زیاد در آمد زیادتی متعارف مانعی ندا
رد و اگر زیادتی سهوی شده میباید صاحب را اعلام کند که اگر خواهد
پس دهد و هرگاه دعوی در میان افتاد باید برود بشرع طی شود
واگر مکیل یا موزون را بتخمین خرید هرچند خوب نکرده است حرام نیست
اکل وشرب وپوشیدن آن وامثال اینها از تصرّفات هرچند مشهور است
که بیع باطل است واحوط مطابعت مشهور است امّا صاحب مال چون
راضی شده است که هر تصرفی خواهد در مالش بکند بازاء آن پولی که داده
است یا وکه هرکار خواهد با آن پول کند لهذا تصرفات صحیح خواهد بود مگر
آنکه معلوم باشد که رضای صاحب مال به تصرفات بنا برآنست که اعتقاد
دارد که بیع صحیح است وثمن مال خودش است که مبیع مال مشتری است که مشتری
در مال خود تصرف میکند واگر داند که بیع باطل است و مبیع هنوز مال

خودش

خودش وثمن مال مشتری است راضی نخواهد بود به تصرف واحتمال دارد
که بیع صحیح باشد ومکروه باشد یا صحیح وحرام بهر صورت احوط اجتنابست
مگر آنکه اظهار نماید که من در مال تو تصرف میکنم ومیخورم وتو هم در مال من
واظهار کنند که شرعاً بیع باطل است هرگاه راضی باشند تصرف نماید یا آنکه بیع
ننماید بلکه صلح نماید یا هبهٔ معوّض عنها چه در این صور ظاهراً کم یحتمل که معاوضه
صحیح وعوضها حلال باشند وظاهر چنین است واگر چیزی که بشماره فروخته
میشود خواهند کیل نمایند وکیل را بشمارند صحیح است واحوط آنست که این
را در صورت تعذّر شمردن یا تعسّر آن مرتکب شوند مطلقاً واما چیزهائی
که فروخت وخریدش بگز وپیمودن است میتوان بگز وپیمودن خرید هرگاه مشاهده
نماید آنها را پس بمشاهده بخرد خواه در حین مشاهده یا بعد از مشاهده
مگر آنکه مدتی گذشته باشد که عادت تغییر هم بیابد در ظرف آن مدت پس جایز
نیست جهت مجهولیت واگر بگز وپیمودن بخرد در صورت مشاهده آن
بهتر است واین چیزهای مذکوره اگر متساوی الاجزاء نباشند بعضی آنها را
بعنوان مشاع میتوانند خرید امّا بعنوان مفروض نمیتوانند مگر آنکه
همانرا تمیز دهد مشاهده نموده بخرد و زمینی را هرگاه بفروشند بنا بر آنکه
چند جریب معین است بعد از آن ظاهر شد که کمتر است مشتری اختیار
فسخ یا گرفتن بحصه از ثمن اش دارد هرگاه چنان باشد که اجزا قیمت
نسبت به جریبها باشد وچنین باشد که جریب آنقدر یا کن آنقدر
چنانکه متعارف است واگر زمین زیاد برآمد ظاهراً بایع اختیار

فسخ دارد هرگاه معلوم اش نبود واحتمال دارد که بقدر زیاد شریک باشد
لیکن در اینصورت مشتری اختیار فسخ دارد بسبب عیب شرکت واگر بایع
دست از حق بود ارد مشتری را اختیار فسخ نیست ظاهرا واحتمال دارد در صورت
اول کم در آمده است اگر بایع در جنب آن عرض ارض داشته باشد وآن قدر نقص
را بدهد مشتری خیار نداشته باشد وهرچیزی که غرض از آن طعم وبوی آنست
یا بو است باید بچشند وبخرد و بو نماید وبخرد مگر انکه متعارف صحیح داشته
داشته باشد معروف وبخرد بنا برانکه ازان خریدن غرض آن صحیح معروف
است پس صحیح است بیع بنا برانکه اصل در ان چیزی صحت وعدم عیب وعدم
آفت است واگر معیب برامد معلوم شد که نزد بایع معیب بود خیار
عیب دارد چنانکه خواهد آمد وبایع هر چیزی با مشاهده خرید شود
یا بوصف عقد آن قدر وصف که از جهالت وگول خوردن بیرون آید بنحوی
که نزد اهل خبره خلاص شده باشد از جهل وگول واگر آنچیز صحیح معروف
معهودی داشته وبخرد بنا برانکه اصل وظاهر در ان صحت است یا اصل
تنها در آن صحت است مانع ندارد هرچند تصریح نماید که ان صحیح را میخرم
باکی نیست چه اطلاق لفظ ظاهر در ان صحیح است مگر انکه بسببی از اسباب
آن ظهور در اطلاق نباشد بلکه بعضی از چیزها در بعضی جاها موف
ومعیبش متعارف میشود که اطلاق لفظ منصرف بان میشود ومعروف
ومعین است در این صورت نیز بیع صحیح است ومبیع همان ماوف
معروف است ومشتری راضی شده بآن عیب وخیار فسخ ندارد مگر انکه عیب
دیگر

دیگر غیر ان عیب متعارف داشته بوده است نزد بایع پس خیار عیب دارد
همچنانکه انچه را باصل صحت خریده یا باطلاقی که منصرف بان میشد خریده پس معیوب
نزد بایع بیرون اید خیار عیب دارد ومشک را در نافه اش خریدن صورت
ندارد مگر انکه یک نحو کشفی شود اندازه وصحت وفساد وآن مگر انکه بنا بر
اصل صحت خریده ومتعارف معهود معینی داشته باشد در باب جنس اش
که جهل وغرر نباشد وبنا بر این اصل ومتعارف خریده شود بدستوری
که گفتیم وفقها خریدن پوست که در پشت حیوانست راضی نیستند خریدن آنرا
مادام که سلخ نشود ودیده نشود چه قماش وکندگی پوست را ضرر میدانند
دانستن اشهل وهمچنین صحیح نیست خریدن بچه در شکم مادرش بجهت مجهولیت
آن مگر انکه همراه مادر اش بخرد بالیکه تابع مادرش باشد وباید عوضان
قدرت بر تسلیم شان باشد پس فروختن مرغی که در رفته است از دست یا
مملوکی که گریخته است یا حیوانی که در رفته بصحراها رفته که میسر نیست عرفا
دادن آن باطل است مگر بیع مملوک گریخته که صحیح است اگر با او منضم بچیزی
که صحیح است بیعش واگر عادت دارد که بر میگردد مثل کبوتری که چنین باشد
صحیح است بیع آن واگر قدرت بر تسلیم بعد از مدتی دارد ظاهرا صحیح است
لیکن خیار فسخ هست اگر جاهل باشد مشتری وبنده گریخته منضم بچیز
است وجایز است اسقاط ظروف یعنی هرگاه جنسی را مثل روغن یا غیر
که در ظرفی باشد وبا آن ظرف وزن نمایند وبعد از آن از مجموع مقدار آن
ظرف را تخمینا اسقاط نماید باکی نیست واما باید تخمین درست شود

که در نظر ایشان احتمال زیاد و نقصان نداشته باشند اما تفاوت سهل
بلغ
اما جایز نیست وضع نمودن زیاده بر این مگر برضاء صاحبش و اما اسقاط
ظروف بنحوی که گفتیم احتیاج برضای صاحب ندارد بلکه تسلط شرعی
هست و آنچه قبض نموده‌اند از دیگری در وقت مساومه یعنی بنای مبایعه
خواهند بگذارند بقیمت درست نمودن یا شروط تعیین نمودن یا اختیار
و امتحان نمودن آن چیز یا غیر اینها و هنوز بیع بعمل نیامده باشد
مضمون است یعنی اگر تلف شود یا آفتی بآن برخورد که معیوب شود ضامن است
آنکه گرفته است و در تردد اوست باید قیمت آنرا تسلیم صاحبش نماید و نگوید
که من هنوز چون نخریده ام آن مال تو بود که تلف یا معیوب شد باید
از کیسه تو رفته باشد بجهة آنکه صاحب آنرا اینجا نگوید چه شارع او را ضامن
نموده بنحوی که گفتیم و همچنین چیزی را که قبض نموده‌اند بمبایعه فاسده آنهم
همین حکم دارد اینها در صورتی نیست که تلف یا عیب آلهی و سماوی
باشد و همچنین اگر آنکه گرفته خودش این کار کرده باشد بلکه اولی است
است چه همه احکام اتلاف را دارد و اما اگر صاحبش این کار را کرده باشد
بر آن شخص چیزی نیست از کیسه صاحبش رفته است و اگر شخص ثالثی این کار
کرده باشد متلف همان ثالث است و قرار ضمان بر اوست و صاحب
میتواند از همین شخص تاوان بگیرد و میتواند از آن شخص که قبض نموده
بود بگیرد و اگر از آن شخص گرفت او رجوع بمتلف کن میکند و از او میگیرد
اما اگر نماء در آن چیزها بهم رسیده باشد چه متصل مثل پشم و چاق
وغیره

وغیره شدن یا خط و کمال آموخته شدن و امثال آن و چه منفصل مثل بچه زائیده
یا شیر دادن و امثال اینها پس همه مال صاحبش است و اصلا تعلق ندارد
بآنکه قبض نموده هر چند خسارت را کشیده است و همچنین هیچ تعلق
ندارد بآن تلف کن ثالث هر چند خسارت کشیده باشد چه خسارت
بازاء عین مال است که مال صاحباش بوده و نماء نیز مال اوست پس
اگر نماء را تلف نموده یا نماء در دست او تلف شده ضامن است مگر آنکه نماء
منفصل باشد و صاحبش بعنوان امانت باو سپرده باشد چه در
این صورت حکم امانت دارد و ضامن نیست امین مگر آنکه خیانتی
از او سر زند که یداش از امانت بودن بیرون رود و اگر زیادتی و نماء
بفعل قابض بهم رسیده باشد که غصب نکرده است و بی رخصت نباشد
شریک خواهد بود نسبت بفعل و عملش بقدر حصه آن و در این باب
رجوع باهل خبره نمود حاکم شرع میشود و حاکم باید تعیین کیفیت
نسبت و وضع را نماید و آنچه تلف شده اگر قیمتی است یعنی متساوی
الاجزاء نیست مثل حیوانات و امثال اینها پس باید قیمت آنرا بدهد
قیمت روزی که تلف نموده و همچنین اگر معیوب نموده باشد باید ارش
یعنی تفاوت ما بین قیمت صحیح و قیمت معیب را بدهد قیمت روز
تلف بقیمت سوقی نه بقیمت چاقی و لاغری چه تفاوت قیمت چاقی
گذشت اما در لاغری باید عطای تقصیر بدهد چه ضمان بر اوست
و اگر غاصب شده باشد بآنکه صاحبش از او طلبیده باشد و او ندهد

یا توانستن دادن و بدون عذر در آن وقت اعلی القیم را بدهد و اگر مثلی باشد یعنی متساوی الاجزا باشد مثل گندم و آرد و برنج و نخود و عسل و شکر و امثال اینها باید مثل آنچه تلف نموده بدهد یا امکان و الادا ذمه اش است که مثل را تحصیل نماید و بدهد و اگر صاحب الحال الازاو بطلبد و راضی بتاخیر نباشد قیمت آنرا بگیرد و اگر راضی باشد مثل آنرا هر وقت که ممکن باشد بگیرد و اگر طلبید و ممکن بود تسلیم و نداد در دادن وقت غاصب است باید اعلی القیم را بدهد والله یعلم واحد شرط بیع
آنست که آنچه را میفروشند باید در حین فروختن موجود باشد و معدوم نباشد مگر آنکه بعنوان سلف بفروشند و شرایط سلف موجود باشد آنوقت ما نعی ندارد و خواهیم گفت سلف را ان شاء الله و همچنین است حال در ثمن یعنی باید موجود باشد مگر آنکه نسیه بفروشند و شرایط نسیه موجود باشد و خواهیم گفت ان شاء الله تعالی بعد از آن باید دانست که بیع شخصی میباشد و بیع کلی نیز میباشد بیع شخصی آنست که شخص معینی و چیزی معینی را بفروشند و مبیع نمایند یا آنکه ثمن نمایند پس باید که مملوک بایع باشد اگر مبیع است و مملوک مشتری باشد اگر ثمن است و اگر مملوک نباشد مبایعه فضولی خواهد بود نسبت بانچه مملوک نیست و فضولی را گفتیم که چه حکم دارد و بیع کلی آنست که چیزی معینی مشخصی بخصوصه را مبیع یا ثمن نمی نمایند مثل آنکه یکمن گندم غیر معین مشخص یا ده من گندم بفروشند یا یک دیناری یا ده دینار ثمن نمایند یا چیزی دیگر مثل دینار و درهم چه ضرور نیست که ثمن خصوص درهم باشد

که اگر زر سفید

که اگر زر سفید و نقره است یا دینار که زر اشرفی است باشد بلکه پول سیاه که مس است یا چیزی دیگر مثل جنس نقره و جنس طلا و جنس مس یا چیزی دیگر مثل حیوانی یا مطاعی یا غیر اینها را نیز ثمن میتوان نمود بلی غالبا ثمن زر است یا پول سیاه بهر حال کلی آنست که شخص معینی نباشد مثل آنکه حالا اکثر متعارف است که من گندم میفروشند و اختیار دارند هر من گندمی که خواهند تسلیم مینمایند و همچنین زیاده از من یا کمتر از آن و همچنین هر دری که خواهند تسلیم نمایند معین نیست که کدام اشرفی است یا کدام زر سفید و هکذا و این ضرور نیست که مبیع یا ثمن همان وقت بیع مملوک بایع یا مشتری باشد چه میتواند شد که بعد از مبایعه زر را مشتری تحصیل نماید یا مبیع را بایع لیکن باید نحوی شود که هیچ تاخیری که باعث خسارتی باشد نشود و اگر در این تاخیر خیار فسخ بهم میرسد یا نه مذکور خواهد شد ان شاء الله پس هرگاه دانستی که در مبایعه غیر سلف و نسیه باید که عوضین موجود باشد و جهتش آنست که اگر موجود نباشد بیع غرر میشود که پیغمبر نهی از آن فرموده اند که غرر آن مجهول الحصول یا مجهول القدر است پس لهذا فقها تجویز نمینمایند که ثمره درختان یا اجناس زرع ها را قبل از وجود مبایعه نمایند بلی اصل زرع که حاضر است راضی هستند که بفروشند یا ثمن نمایند هرگاه زرع موجود باشد چنانکه اصل درختان را راضی هستند که مبیع یا ثمن نمایند و بعضی فقها تجویز بیع ثمره قبل از وجود مینمایند هرگاه زیاده از یکسال خریده شود و دور نیست که چنین باشد لیکن اجتناب خالی از احتیاطی نیست و بعض دیگر جایز میدانند یا ضمیمه چیزی موجود شد که قابل خرید و فروخت باشد هر چند یکسال بیشتر فروخته نشود و اگر زیاده از یکسال یا ضمیمه فروخته شود احوط است و همچنین اگر با ضمیمه فروخته شود که ضمیمه

بلغ

مقصود بالاصالة نباشد باشد در بیع و اگر ضمیمه مقصود بالاصالة نباشد و یکیا له
فروخته شود محتمل که جایز باشد لیکن احوط ترک است البته اینها که گفتیم همه در صورتی بود که موجود
نباشد ثمر یا حب که دانه است و اگر موجود باشد در حینی هیچ اشکالی نیست در جواز فروخت
با ثمن نمودن اما کیفیت بیع اینها اینست که اگر صاف شده باشد یعنی از کاه و غیره جدا شده
و صاف شده باشد باید بکیل یا وزن فروخته شود بنحوی که گفته شد و اگر صاف نشده باشد یعنی
در قباله اش باشد اگر قباله دار باشد مثل گندم یا در خوشه باشد یا زرع سرپا ایستاده باشد یا
یا درو کرده بر روی زمین افتاده باشد میتواند بدون کیل و وزن فروخت بانکه تخمین زده شود
با ثمن نمایند مگر با قلو و آنچه مثل ان باشد که هرگاه چیده شده باشد باید بوزن یا کیل اگر
عادت کیل داشته باشد بفروشند و ثمن نمایند بلکه مثل گندم هم هرگاه از ساق جدا شده باشد
از قباله بیرون نیامده بلکه هنوز احوط آنست که بعضی وزن یا کیل اگر عادت کیل داشته باشد مبایعه
ننمایند واما ثمر درختان اگر غیر خرما باشد دور نیست که بمجرد آنکه از عدم بوجود
آمده باشد هر چند که در کمال خوردی باشد بتوان فروخت و ثمن نمود هر چند احوط آن
باشد که تا بدو صلاح ان نشده باشد مبایعه ننمایند مگر آنکه ضم شود باینها چیزی که جایز است
بیع آن یا آنکه بفروشند بشرط آنکه بعد یک بچینند و بریده چیده اش نفع معتد به عقلا
داشته باشد یا آنکه سفاهت نشود یا آنکه زیاده از یکسال باشد و حد بدو صلاح اینها
بنا بر اشهر آنست که دانه منعقد شده باشد و بعضی گفته اند که با این شکوفه اش ریخته شده باشد
و این احوط بلکه اصح است و بعضی زیاده بر اینها نیز گفته اند و ضرور نیست اعتبار آنها واما
خرما پیش مبایعه نشود مگر بعد از آنکه سبز یا زرد شده باشد و اگر قبل از احمرار و اصفرار
خریده شود باید مثل سایر اثمار دیگر بیکی از شرایط سابقه خرید و فروخت شود یعنی

بشرط

هرچند ثمر آن یکسال باشد

بشرط قطع یا ضم ضمیمه یا زیاده بر یکسال و اگر قدری از خرمای بستانی رسیده باشد بخ
یا زردی میتوانند باقی آن را مبایعه نمایند و همچنین است حال در میوه های دیگر و همچنین
حال اگر بستان هم خرما و هم میوه های دیگر داشته باشد که اگر بعضی از اثمار رسیده باشد با فوقی
میتوان با آن مبایعه نمود واما خضروات مثل خربزه و هندوانه و خیار و بادنجان و امثال
اینها را میتوان مبایعه نمود بعد از آنکه از عدم بوجود آمده و منعقد شده باشد خواه با اصل
و ساقه و بته مبایعه شوند و خواه علیحده و خواه یک چین و خواه چند چین بعد از آنکه عدد
چین ها را تعیین نمایند و اگر چین اول را مثلا و بته ها را مبایعه شد و از چین ثانی با آن مخلوط
شد بنحوی که میسر امتیاز نباشد شرکت قهری بعمل آمده باید بمصالحه و تراضی
طی شود و مثل خضروات است اوراق اشجار و اوراق حنا و امثال اینها مثل
توبچه و غیره میتوانند در وقت مبایعه استثنا نمایند شجر معینی یا خضره معینی را
یا قدر مشاعی را از اثمار لیکن با استثنا مشاعی شریک با هم میشوند در اثمار بقدر حصه
که اگر آفتی رو دهد یا منفعتی بهم رسد یا آخر اجلاتی واقع شود بر سر حصه ها خواهد
بود و جایز نیست مبایعه زرع گندم بگندم خواه از ان گندم و خواه گندم دیگر و همچنین
جایز نیست مبایعه ثمر نخل بخرما خواه از خرمای ان نخل و خواه از غیر ان نخیل مگر
عریه و آن عبارتست از یک اصله درخت خرمائی که از مال دیگری در خانه شخصی
باشد یا بستان او و میوه آن را از صاحبش بخرد بخرما اما بچند شرط اول آنکه
ثمن بر صاحب بستان یا خانه باشد نه غیری یعنی این معامله را همان صاحب
خانه یا بستان نماید برای خودش یا دیگری برای او هر چند ثمن بر او نباشد
و اگر نه چنین باشد حرام است و شرط دوم آنکه یک درخت خرما باشد در خانه

یا بستان از این شخص نه بیشتر شرط سیم انکه بخرص و تخمین بخرند چهارم
انکه زیاده نباشد احدی از عوضین بر دیگری بلکه بحسب تخمین مساوی
باشند نه انکه زیادتی عمدا داده شود که ربا بعمل آید بلی نود خشکین خرما
ماها اگر تفاوتی بعمل آید ضرر ندارد پنجم انکه بعنوان حلول معامله
شود نه باجل لیکن شرط نیست تقابض همان جا ششم انکه بر سر نخله باشد
خرمایش نه انکه چیده باشند چه چیده حال خرماهای دیگر دارد هفتم
انکه ثمر خرما باشد و بس چه در غیر خرما این نیست هشتم انکه خرمائی که
بعوض میدهند شرط نکنند که عین خرما همین نخله باشد چه اتحاد ثمن
و مثمن از جمله محالات است و هرگاه نخلی یا نخله یا درختی یا درختانی
مشترک باشند میانه شرکاء یا نحوی باشد که میوه و ثمر آنها مشترک باشد
اگر بعضی از شرکاء قبول نمایند حصه شریک دیگر را بقدر معینی مثل نصف یا
ثلث یا غیر اینها بهر نحوی که شراکت باشد این صحیح است هرگاه رضا طرفین
بعمل آید که همان قدری را که بر ذمه گرفته بر ذمه او لازم میشود که بدهد
بشرط سلامت از آفاتی که آن اثمار را بر طرف نماید در این وقت بر او
چیزی نیست و اگر آفت نصف آن ثمره را تلف نموده بود نصف آنچه
گفته بود لازم است و اگر ربع ربع و هکذا والحاصل که حال شرکاء دارند
که آنچه تلف شود از میان تلف میشود نه از انکه تقبل نموده بر تنهائی
و اگر تفاوت خرصی بعمل آید باکی نیست چه این تقبل بخرص میشود و بغیر
خرص صحیح نیست و خرص مانع از تفاوت سهلی که در خرصها بعمل میاید غالبا

ضرر ندارد بلی اگر تفاوت فاحش بعمل آید بحیثیتی که ظاهر شد که خارص وقوف
از خرص نداشته یا در خرصش تأملی درست ننموده یا امری بران مستور شده
بحسب اتفاق بجهتی از جهات که ظاهر شد که خرص بیجا شده آنوقت باید انتفا
مرعی داشت و اگر کسی بحسب اتفاق مرورش باشجار میوه دار افتاد مشهور
تجویز نموده اند که از آن ثمر چیزی تناول نماید نه انکه بر دارد و نه انکه نقل
کنند نه انکه ضرر بحیفه بصاحبش برساند و بعضی حرام میدانند مطلقا
وانکه حلال میدانند چنین شرط نموده مثل انکه عمدا نرود بسمت آن بلکه
بحسب اتفاق مرورش بر آنها افتاد بنحوی که بحسب عرف گویند که اتفاق
مرورش بر آنها چه گاه هست که اتفاقی افتد مرورش براهی که نزدیک
بآن میوهاست که اگر خواهد رو بمیوها رود باید از جاده خود عمدا
بیرون رود و عمدا رو بمیوها رود چه این را بعضی اوقات مرور بمیوها
بحسب اتفاق میگویند عرفا و بعضی جاها عمدا میگویند اولا بجهة کمال
قرب و اتصال و مثلا بجهة عدم آن لیکن احوط اجتناب از این صورت
کمال قرب نیز هست و شرط دیگر که همین خوردن تنها باشد در آن
موضع نه بجهة برداشتن هر چند در عرض راه بخورد و شرط دیگر که اجحاف
ننماید و شرط دیگر که اگر دور او دیوار داشته باشد از در داخل نشود بی
اذن یا از دیوار بالا نرود و شرط دیگر نیز گفته بعضی که نداند کراهت
صاحب را بلکه ظن کراهت او را نیز نداشته باشد و بودن میوه
بر سر درخت نه انکه چیده و برده باشد و بر زمین یا حرزش باشد و شاید

که اگر از درخت خود بخود افتاده شده باشد بر زمین مانعی نداشته
باشد ومطلقا که افساد نکند باینکه شاخه را بشکند یا دیوار را خراب
یا سوراخ نماید یا انکه میوه‌ها را پامال نماید وامثال اینها وبالجمله
انکه راضی است شرایط بسیار میکنند واحتیاط ترک است مطلقا واحوط
از این ترک است نسبة بزرع هم چه در زرع نیز بعضی قایلند واشکال در آن
بیشتر است واحتیاط ان تاکید دارد واز جمله شرایط بیع آنست که ثمن ومثمن
هر یک را هرگاه از راه مبایعه مالک شده باشند وخواهند که بفروشند یا
ثمن نمایند باید قبض کرده باشند وبعد آن مبایعه نمایند پس بیع مال
بقبض را راضی نیستند وبعضی مکروه میدانند وبعضی مختص مطعومات
میدانند وحق آنست که اگر بیع تولیه میکنند هیچ باک ندارد بانکه بانچه خریده
بهمان میفروشند واینرا مبایعه سراسر میگویند والا احوط اجتنابست
هرچند مبایعه بنقیصه باشد یعنی بانچه خریده کمتر میفروشد ودر مطعومات
احتیاط اجتناب شدیدتر است ودر مکیل وموزون واجبست
اجتناب بانکه تاکیل یا وزن نمایند وقبض نمایند نفروشند هرچند بایع
اول کیل یا وزن نموده باشد وخبر نموده باشد وتصدیق خبرش کرده باشد
وباین جهت خریده باشند وخریدن باین جهت صحیح باشد اما اگر خواهند
بفروشند کیل یا وزن نمایند وقبض نمایند وبفروشند واز بعضی
اخبار ظاهر میشود که منع از این جهت لشبهة رباست فصل
در مبایعه حیوانات مملوک را میتوان فروخت تماما یا بعضا لیکن مشاع

بجهت بعض

چه بعض مفروض را نمیتوان فروخت مثل سر تنها یا دست تنها یا هردو یا هم
وقس علی هذا نعم ماکول اللحم بعد از ذبح وجدا شدن سر یا دست مثلا مانع ندارد
اما مثل جگر ودل جدا نشده مانع ندارد که ان حیوان مذبوح یا برای ذبح بخرند
مادام که مشاهد یا موصوف باشد بوصف رافع جهالت واما مثل سر قبل از
جدا نمودن اشکالی دارد هرچند مشاهد باشد چه در بریدن وجدا نمودن نقصان
وته بسیار بهم میرسد در زیادتی کوشت آن وکمی مگر انکه حد معین مضبوط
داشته باشد که بان حد باید برید تا بایع نه زیادتی ونه کمتی لیکن اشکال دارد
تحقق چنین حدی فاما هرگاه مجموع جسد را فروخت برای ذبح یا بعد از ذبح
هرگاه استثنا مثل سر یا پا نماید هیچ ضرر ندارد چه استثنا نمودن مبایعه
نیست چه مال صاحب مال خود داشته است که نمیفروشد واما با تقصید اگرچه
بیع شده وبتفاوت بریدن سر جسد نیز تفاوت میکند لیکن آنقدر تفاوت
نیست که در ان تغابن باشد مثل تفاوتهای میان انها وکیلها چه جسد بسیار
است واینقدر تفاوت در جنب آن مضمحل است بخلاف سر تنها چه بسیار کم
است وکوشت آن واین تفاوت در جنب آن بسیار مینماید وتغابن نسبة
بان بهم میرسد با انکه میتوان گفت که این هم ضرر ندارد چه حد معین نزد اهل
خبره است وآن قدر کافیست لهذا وارد شده است در شتری که جمعی خریدند
بجای کشتن وشخصی شریک ایشان شد در سر تنها وپوست واتفاق شد
که آن شتر را نکشتند وچاق شد وقیمت آن باضعاف بالا رفت حضرت
فرمودند که صاحب سر وپوست شریکست در آن بنسبت قیمتی که داده یعنی

انچه زود تو مضمونش بعمل آید آمین واز جمله اسباب حکم بمملوکیت آنست که اقرار
بر نفس خود نمایند بمملوکیت شرعی درحالتی اقرار نمایند که بالغ وعاقل
باشند ومجنون نباشند واز جمله اسباب حکم بمملوک بودن آنست که بعنوان
شیاع معروف باشد بمملوک بودن وهرگاه محکوم بمملوکیت ورق بودن شرعا
ادعای حریت نماید وثابت نماید به بینه شرعیة ثابت میشود که خواسته هرچند
اقرار نموده بود برقیت که البته ثابت میشود حریت او وهرگاه برای اقرارش
دعوی شبهه محتمل الصدق درباره خود نموده باشد جبرا اظهر واقوای آنست که به
بینه شرعیت ثابت میشود حر بودن او ودر اینصورت واگر زنی شوهر مملوک
داشته باشد وبعد از آن مالک شوهرش شد بخریدن یا ارث یا غیر اینها
نکاح میان ایشان باطل میشود وعبد اش است وعبد زن هرگز شوهر
او نمیتواند شد ووطی او نمیتواند نمود واگر مرد زن مملوکه داشته باشد
وبعد از آن بخرد عقد باطل است ومملوکه اوست وحلالست وطی او از این جهت
واگر مملوک کافری مسلمان شد همانساعت او را از تحت سلطنت کافر بیرون
میاورند ومیفروشندش بمسلمانان قهرا وقیمتش را میدهند که درقبضه کافر باو حکم
غایب ومستولی باشد وظاهرا خریدن آن عبد در اینصورت واجب کفایت
بر مسلمانان واگر واجب کفائی نباشد ومسلمانی نخرید در تحت تسلط
ان کافر نمیگذارندش ونفقه اش را از آن کافر میگیرند اگر خود نتوانست کم
نفقه خود را حاصل نماید بکسبی یا دیگری متکفل نفقه اش نشد وهمچنین واجب است
که قوانی مثل آن که مملوک کافر شد همانساعت بخرند واز تحت تسلط او بیرون

آورند

آورند واگر بفروشند کنیزی حامله را که حملش نیز مملوک باشد یا حیوان حامله را
حمل داخل مبیع نیست بلکه مال بایع است وهمچنین است ثمر شجر که آنهم مال بایع
است مگر انکه شکوفه نخل غیر موبر باشد که اگر آن باشد آن نیز مال مشتری است
واینها که گفتیم وقتی است که بیع را مطلقا نمایند وقرینه نباشد بر معاد شدنها
دنی ونعارفی باطلاق که از اطلاق ان عادة ومتعارف را بفهمند مثلا
اگر تعارف شده باشد در فروختن حیوان حامله یا درختی میوه دار یا با
دیگر دار بنحوی که البته میفهمند که از بیع علی الاطلاق انکه حمل ومیوه وبار البته
داخل مبیع است وتا هلاد در این اصلا ندارد در آنوقت داخل است وهمچنانکه
اگر شرط داخل در ضمن عقد کرده باشند یا شرط خارج بودن ثمر غیر موبر نخل
نموده باشند ومؤبر نخلی بود داده شده یعنی بشکافته شده آن خوشه نشکافته آن
یعنی غلاف ودولک آن شکافته شده باشد وانچه از شکوفه نخلی که در اندرون
غلافش بوده آن شکوفه خرمای نربان بوداده باشند ومثل شرط است در آنهم
تعارفی اگر داشته باشد که از اطلاق ها نرا فهمند وضرر ندارد مجهول بودن حمل
چه مقصود بالذات نیست در معامله بلکه بالتبع والعرض است چنانکه
اشاره بان شد وحکم اینها حکم ریشه درخت واساس ستون ودیوارست
که داخل مبیع هستند البته مجهولند واز جمله ان است بیع عبد وکنیز
ویلا نحیوان وامثال اینها که اگر متعارفی باشد که البته داخل مبیع است
وغیر آن نمیفهمند داخل است والا خارج ومال بایع است مگر انکه شرط
شود واز جمله آنست تفرقه میانه اطفال ومادرها بلکه بعضی حرام میدانند واحوط

قیمت ها کرداده اند برهم حساب میکنند و هریك شریك در آن زن میشود
بثمنی که داده است نسبت بمجموع قیمت آن اگر خمس است خمس و اگر سدس است سدس
و هکذا و هیچ یك را تسلط نیست در کشتن آن شتر چه ضرر و سفاهت در شرع
نمیباشد و این حکم ظاهرا حق است چه ظاهرا از ائمه است بنحوی که مفتی به
میتوانند شد و ظاهر این خبر صحت خریدن سر تنها یا جلد هست مگر آنکه گفته
شود که شرکت در خریدن و میان هم بشراکت بودن هرگاه باشد که حکمش غیر حکم
خریدن سر تنها باشد بالشراکت و در این تاملی هست و حیوان مملوك میشود
بخریدن و فروخت و هبه و صلح و غیر اینها از اسباب تملیك مثل مهر زوجه شدن
و دیه شدن در خطا یا عمدا یا غیر اینها و بجه یافته شدن در ملك و اگر وحشی
باشد بصید نمودن هم مملوك میشود چه از آب و چه در هوا و اما آدمی
پس مملوك میشود بقهر و غلبه بران بگرفتن یا بدزدی و حیله یا بدست آمدن
بهر نحو باشد در حالتی که آن کافر حربی بوده منقرض میشود مگر آنکه از ذمه بیرون
رود و بعد از آنکه مملوك شد آن کافر و اعقاب و ذریات آن که بعد از
مملوك شدن بهم رسیده اند مملوك هستند تا قیامت اگرچه مسلمان شده
باشند یا صغیر یا مجنون باشند و وقتی از مملوك بودن بیرون میآیند
که آزاد شوند فا نچه آنست که آزادی بخرج پدران یا مادران یا فرزندان
یا فرزند زاده ها یا مالك شود بنحوی دیگر هر بنحوی که گفته شد سابقا و اگر
مرد بخرد زن های که محرمش هستند مثل خواهر و عمه و خاله و دختران خواهرها
و دختران برادرها یا دختر دختر خواهر یا دختر دختر برادر یا دختر پسران
ایشان

ایشان و هکذا بنحوی که گفته شد اینها هم بر آن مرد آزاد میشوند بمجرد
خریدن یا مملوك شدن بهر نحو باشد چنانکه پدران و مادران و فرزندان
و فرزندزاده گان آزاد میشوند و همه اینها رضاعاً نیز آزاد میشوند هرگاه
مالك شدن چنانکه نسباً میشدند علی الاحوط بلی الاقوی والاظهر ایضا
و اصل در آدمی آزاد بودن و حر بودن است مگر آنکه شرعا ثابت شود که
مملوك است واجبه ثبوت شرعی اینست که در بازار مسلمانان خریده و فروخته
شود مسلمانانی که بدعت در دین نکرده باشند که آزاد شرعی را مملوك ساخته
باشند چنانکه الآن اهل سنت شیعیان را اسیر و مملوك میدانند و خرید
و فروختن ایشان را حلال میدانند تا بجائی که جهاراً و آشکارا در بازارها
ایشان شیعیان بلکه سادات که ذریت رسول الله هستند خرید و فروخت
مینمایند و کیس و پستان و بدنهای زنان را مکشوف مینمایند که مبادا
عیبی داشته باشد یا خلاف مرغوب ایشان باشد و اصلا نه از خدا و نه
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و نه از ائمه اثنا عشر سایر ذریت و عترت طاهره حیا نمیکنند
عجل الله فرج آل محمد و شیعتهم بظهور المهدی صلوات الله علیه کما فرج
عن بنی اسرائیل بظهور موسی و نجاهم عن الفرعون الذی کان یقتل ابناء
هم و یستحیی نساء هم و در خبر متواتر است از رسول صلی الله علیه و آله که آنچه در بنی اسرائیل
شده در این امت نیز میشود حذو حذو و نعل بنعل و قذة بقذة و در بنی
اسرائیل فرمود خدای عز و جل که وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا الی آخر
در این امت نیز همین معنی گفته شده امید از لطف و احسان او که بزودی

حلال

ترکست البته بلکه احوط عدم تفریق میانه خویشان از مما لیك است در صورتی
که متاثر میشوند بمفارقت خصوصا میانه دختر و مادرش و خصوصا هرگاه اولاد
طفل و صغیر باشند بلکه کسی که چنین کاری کرد ایمن نیست از آنکه بر سر اولاد او
نیز چنین چیزی یا امثال این از مکاره آید چنانکه مضمون حدیث است و
این تفریق اعم از آنست که مبایعه باشد یا بنحوی دیگر از اسباب نقل ملك و نا
خوش داشت جماع کردن کنیزی که از زنا بهم رسیده و بعضی حرام میدانند و اگر جماع نمود
عزل نماید منی را که مبادا حامله شود و ولدی از ولد الزنا بهم رساند و ناخوش است
نیز که ثمن مملوکی که میگیرد با و نماید در تراز و چه معهود است که اشرفی را میسنجند و میبکشند
بلکه زر و نقره را نیز گاهی میسنجند مثل [illegible] و [illegible] گاه باشد که مراد نمودن اصل قیمت
اوست باو و وارد شده که هرگاه ثمن خود را در کفه تراز و ببیند رستگار نمیشود و
ممکن است که مراد خصوص زر نباشد بلکه بلکه هرچه را قیمت آن نمودند در تراز و
ببیند یا مطلقا مثل آنکه ثمن مس یا گندم یا امثال اینها باشد و سنت است که نام او
را تغییر دهند و حلوای باو بخورانند و چهار درهم که سه محمدی چهار دانگی
مثل جو بزه تصدق او کنند و سه محمدی تمام نیست بلکه یك بیتی از آن ناقص است
که مجموع چهارده بیتی زر نقره است نسبت بعباسی نزدیکی و اما نسبت بعباسی
شش دانگی که در این زمان شایع است دو عباسی و یك بیتی زر نقره است
که وزن مجموع دو مثقال و عشر مثقال صیرفی باشد خلاصه آنکه درهم شرعی نیم
مثقال و ربع عشر مثقال صیرفی است و کسی که کنیزی را وطی نموده و از خودش
بوده باشد آن کنیز و خواهد بفروشد آن کنیز را واجب است که استبرا نماید
چهل

چهل و پنج روز یعنی اینقدر او را جماع نماید و بعد از آن بفروشد هنوز
جماع نکرده و اگر حیض بین باشد آن کنیز یك حیضه استبرا نمودن کافیست یعنی
نزد او که حیض دید و بعد از آن حیض جماع با و ننمود آنوقت بفروشد
و اگر استبرا نکرده بفروشد حرام کرده است و گاه باشد که از جماع او حامله
شده باشد و ام ولد خود را میفروشد پس باید ظاهر شود که ام ولد او
که میفروشد اش پس اگر کنیز صغیره باشد که نه سال تمام نداشته باشد
استبرا نمیخواهد چه حمل نسبت باو متصور نیست و همچنین است حال اگر یائسه
باشد که پنجاه سال تمام یا شصت سال تمام داشته باشد علی اختلاف
المذاهب و احوط آنست که پنجاه ساله را و بیشتر را که بشصت نرسیده باشد
استبرا نماید و بعد از آن بفروشد و لیکن و این استبرا برای جماع است پس اگر جماع
ننموده باشد استبرا واجب نیست برا و و اگر جماع نموده باشد استبرا واجب است
هرچند منی خود را وقت جماع عزل نموده باشد یعنی در فرجش نریخته بلکه بیرون
فرجش ریخته است و اگر اشتباه در سن آن کنیز باشد که معلوم نباشد که نه سال
تمام تمام است یا معلوم نباشد که یائسه است یا نه باید استبرا نماید و اگر وطی دبر
میکرده و وطی قبل اصلا نکرده موافق قواعد فقها استبرا بر او لازم است چه
اگر حمل بهم رساند مال مالکش است هرچند وطی وطی دبر است بالجمله احوط
استبرا نمودن است و بر مشتری آن کنیز نیز لازم است استبرا اگر خواهد
او را جماع کند و اگر جماع نمود بی استبرا حرام نموده و آیا در این صورت وجوب
استبرا ساقط شد چه فایده اش عدم اختلاط هر دو منی ها بود و اختلاط بعمل آمد

یا انکه بان واجب است که جماع ننماید تا مدت استبرا تمام شود احوط ثانی است و استبرا
چنانکه گفتیم واجب است مگر انکه بایع استبرا نموده و مشتری عالم شده باستبراء بایع
یا انکه بایع خبر داد او را که من استبرا کرده‌ام و فرض آنست که وثوق بخبر او دارد یا خبر داد که
من وطی هرگز نکرده‌ام و وثوق بحرف او دارد در ان وقت واجب نیست بر مشتری
استبرا و باید وثوقش واقعی باشد نه انکه شهوت جماع او را گول زند و میل نفسانی
در نظرش جلوه دهد که ثقه است و واقعا یا ظاهرا مرد ثقه نباشد و این استبرا
مخصوص بیع و شرا نیست بلکه بهر نحو که نقل شود از مالک سابق بمالک لاحق
چنین خواهد بود چه دانستی که مقصود تحصیل براءت رحم است و اگر کنیز حایض
جایز باشد که فروخته شد یا نقل کرده شد این حیض کافی است بعد از انکه از
حیض پاک شد جایز است جماع لیکن احوط شاید بیک حیض دیگر هم باشد بلکه
مستحب است دو حیض مطلقا و استبرا در خریده کنیز از زن یا از طفل صغیر
یا از کسی که ذکر و خصیتین او را بریده باشند و انکه مثل اینها است واجب نیست
لیکن این در وقتی است که مدتی ملک این جماعت یا احدی از ایشان بوده
باشد و اقلا بمقدار زمان استبرا که چهل و پنج روز در حیض نبین در سن من
تحیض و یک حیض در حیض بین و اگر چنین نباشد بانیکه ملک بری بوده منتقل
بیک از ایشان شده و همان ساعت و یا قبل از انقضاء مدت استبرا فروختند
باید نفر شوند تا مدت استبرا منقضی شود و همچنین جماع حلالش نکرده باشد بانیکه
تحلیل یا عقد بکسی نموده باشند و اگر کسی زنا با او کرده باشد یک حیضه استبرا زنا
دارد و این استبراء زنا در هر زنا جاریست و باید مشتری نیز در چنین صورتی
هرگاه مطلع

هرگاه مطلع بحقیقه حال باشد استبرا نماید و بعد از ان جماع نماید کنند مگر انکه جزم داند
که بایع استبرا نموده یا خبر بایع ثقه معتمد و وثوق بحرف او بهم رساند بنحوی که گفته شد
و از این معلوم شد که بعضی جاهلان یا غافلان که حیله میکنند در اسقاط استبرا که
شرعی بانیکه ساعتی یا مدت قلیلی می‌بخشند یا میفروشند مثلا بزنی یا طفلی
یا امثال ایشان و بعد از ان استرداد مینمایند یعنی واپس میگیرند و جماع می‌نمایند
بدون استبرا بانیکه میگویند که صادق است که از زن یا طفل مثلا که خریده‌ام و اگر
خود این حیله را نمیکنند لیکن بدیگران یاد میدهند و امر می‌نمایند و جاهل بیچاره را
مغرور مینمایند چه دانستی که استبراء برای براءت رحم از حمل است و آن ضرورت است
بلی در بعضی اخبار وارد شده حیله اسقاط بانیکه آزاد نماید و عقد نماید و
جماع کند و این نیز اشکال دارد چنانکه دانستی و محتمل که این چنین خبر در مقام
تقیه واقع شده باشد چه در ان زمان خلیفه عباسی کنیزی خرید و تعشق
و تعلق تمام باو داشت بحیثیتی که طاقت صبر کردن از جماع باو در مدت استبرا
نداشت و لهذا علماء عامه را طلبید که چاره برای او کنند چاره نیافتند بغیر
از سوای ابو یوسف که گفت چاره عتق کردن و عقد است چه استبرا برای عقد
نمیباشد بلکه برای ملک یمین است و این مقبول طبع خلیفه شده ابو یوسف را
مقرب خود نمود و این سبب معروف و مشهور گردید و این بر ظاهر است که
چنین واقعه که رو داد سنی و شیعی ان را مطرح میکنند و متوجه بگفتگو
میشوند لهذا شیعیان همین مسئله را از ائمه علیهم السلام سؤال نمودند و تمکین ایشان
نمود بلکه متعدد از ایشان سؤال نمودند و یقینی است که در چنین وقت

خلاف گفته ابو یوسف نمیشد که ائمه بفرمایند یا انکه بر تقدیر عدم تقیه شاید حکمتی دیگر
بوده مثل انکه بایع استبرا نمود لیکن استبراء بایع را اعتبار نمیکردند علماء اهل سنت و
بر تقدیر صحت واقعی شاید مصلحت آزاد شدن بنده از بندگان خدای تعالی جبر
مظنه حاصله از استبرا نماید والعلم عند الله تعالی و احتیاط راه نجات است خصوص
در فروج که عقلا و نقلا اهتمام تمام و تاکید لا کلام در ان هست و لیکن حامله
استبرا را در ان نیست بلکه هرگاه خرید مثلا و معلوم شد که حامله است و از
آقای خود حامله شده است بیع باطل است چه دانستی که ام ولد و فروختنش یا انتقالات
دیگرش که بعنوان معامله میشود باطلند مگر در صورتهای خاصه که اشاره ببعضی از انها
شد و اگر از حمل از آقایش نباشد معامله‌اش صحیح است و مالک کنیز میشود
لیکن جماع با ان حرام است تا وضع حملش بشود و از نفاس بیرون آید خواه حملش
از زنا بهم رسیده باشد و خواه از حلال علی الاحوط بل الاظهر و انچه وارد شده
که جایز است محمولست بر تقیه چنانچه از اخبار ظاهر میشود و اگر اتفاقا
مقاربت نمود و اگر منی خود را عزل نمود فبها و الا اگر طفل مملوک است آزاد نشود
نماید بعد از زائیدن و حصه از میراث برای او وصیت نماید و احوط
آنست که عزل نکند و بدانکه استبرا مخصوص صورت بیع نیست بلکه در همه
انتقالات جاریست چه انتقالات اختیاریه و چه انتقالات قهریه
و قبل از استبراء جماع حرام است نه انتفاعات دیگر هر چند اولی
احتیاط از انها نیز هست سوای مثل خدمت و دیدن و مس نمودن
و هر شخصی از مرد یا زن یا طفل که از کفاری که اهل ذمه یا معاهد
بلستند

بلستند بدست مسلم افتد مالکش میشود هر چه بودکش کافر حربی است و طفلش در
حکم او است پس هرگاه بقتال و بغلبه و قهر اسیر نمودند در زمان غیبت
مال امام است همراهش و اگر بدزدند و گول بزنند مال گول زن و
دزد است و خمس آن مال امام است و در هر دو قسم بشیعیان حلال
نمودند ائمه مال خود را و اگر سنی اسیر نمود و بشیعه فروخت یا بخشید
مثلا شیعه مالک میشود بر خصتی که از امام خود دارد و اگر کافران بقهر
و غلبه اسیر نمودند حکم مسلمان دارند که اگر بشیعیان فروختند یا
بخشیدند مثلا مال آن شیعیان میشود و از کافر حربی خریدن حقیقی
نیست بلکه استنقاذ است بلکه هرگاه آن کافر دختر یا مادر یا خواهر یا
یا برادر خود و امثال اینها را بشیعه ببخشد یا بفروشد مثلا آن شیعه
مالک شان میشود و اگر مسلمانان بعنوان حیله یا دزدی یا جنگ آوردند
مال خود شان میشود بفرموده فقها و خمس باید بدهند و بهر صورت بر شیعیان
حلال است تملک ایشان و جماع با ایشان بعد از استبراء و اگر معلوم شد این کس
با ملک یمین یا شرعی یا تحلیلا ش معلوم شد که ملک دیگر است و دیگران خبر
نداشتند باید آن کنیز را بصاحبش رد کند و قیمت طفلی که از آن
بهم رسانده بصاحب کنیز باید بدهد قیمت همان روزی که متولد
شده چه نماء ملک صاحب کنیز است و همچنین عشر قیمت آن کنیز را
اگر باکره بوده یا نیم عشر اگر ثیبه بوده بصاحب کنیز بدهد و همچنین اجرت
خدمتها اگر کرده بلکه خدمتها نکرده را نیز فقها میگویند باید بدهد ... جنس

ملك صاحبش نموده هرچند انتفاع از آن نبرده باشد بهر حال همه را میدهد
واکر در این میان کسی کول زده است آن شخص را همه آنچه نقصان کرده
کنیز داده از آن کول زن میکیرد واکر کول زن نباشد کول زن همان کنیز
خودش بوده بر رقبه آن کنیز است که اکر آزاد شد و مملوکش باشد باید بدهد
والا در قیامت محاسبه اش طلب خواهد شد و کنیزی که مشترک باشد میان
دو نفر یا بیشتر حرام است وطی آن بر شریکها مطلقا چه فرج بد و سبب
حلال نمیشود چه یك سبب ملکیه حصه خود و سبب دیکر عقد یا تحلیل شریك
است واکر وطی نمودند حد زنا میزنند مکر آنقدر که مالکش است که
بازاء حصه خود وطی از احد نمیزنند والزام قیمت آن جاریه بر او میکنند
اکر ثمن کاش را واکر قیمت وقت خریدن زیاد تر است قیمت اش را وحصه خودش
را از قیمت وضع مینمایند وجاریه مال او از آنی میشود وبعضی میکویند
قیمت نمودن در صورتی میکنند که آن کنیز حامله شد از آن شریك زنا کن
قیمت مینمایند بلکه همچنان بر شراکت باقیست میان شرکاء وظاهر است که
باین جماع از نظر شرکا افتاد آن جاریه ودیکر نمیخواهند قیمت مزبور را قهرا
حکم میکنند بر آن زانی وقیمت را قهرا میکیرند از آن وبشرکا میدهند بنحوی
که کفتیم واکر جاریه خود را خواهند ونخواهند که فروخته شود اکر حامله شده باشد
چون ام ولد او شده باید قیمت قهرا بکیرند واکر حامله نشده باشد اشکال
دارد هرچند موافق ظاهر حدیث آن بود که کفتیم که بمجرد زنا قیمت میکنند بنحو
مزبور **فصل** در سلف وآن خریدن چیزیست در ذمه بایع که بعد ببرد

و در بلد

وشرایط آن هشت است **اول** صیغه که عربی آن اسلمت واسلفت واظهر این معنی باشد باشد
واکر صیغه فارسیه بخواند مانع ندارد بانکه بکوید بایع فروختم جنس کذا وکذا المبلغ
کذا که بعد از انقضاء مدت کذا بدهم واکر بکوید بجای فروختم پیش فروش کردم بهتر
دوم ذکر جنس یعنی نوع آن را چون کندم یا جو وامثال آنها وذکر وصفی که از جهالت
بیرون آید مثل کندم کذائی یعنی صنفی که تفاوت دارد قیمت آن با صنف دیکر واین در برنج
متعارفست چه برنج سفید یا سرخ یا حبشی یا نفاده که عبارتست از سفید وسرخ بخلوط
بهم پس مجرد جنس که برنج بودن باشد کافی نیست بلکه تعیین اصناف نماید وهمچنین
خرما وروغن وسرکه ودوشاب وعسل مثل آنکه سفیله باشد یا سرخ یا مامور
یا صاف شده وامثال اینها بهر حال آنچه منشا تفاوت قیمت میشود باید تعیین
نماید وآنچه منشا تفاوت نمیشود ضرور نیست تعیین آن مثل کندم در بعضی بلاد
که هیچ تفاوت چندانی ندارد وتفاوت هست مثل کندم شقاته در کربلای معلا
تفاوت دارد از کندم مهتاوتیه وآن تفاوت دارد از کندم کربلا وکندم کربلا
تفاوت دارد بحسب زیادتی وکمی جو یا زوان وامثال آن واما جو در غالب بلاد
تفاوت ندارد غالبا سوای دریاکی ونا پاکی پس اکر ممکن نباشد ضبط وصف
که از جهالت بیرون آید سلف در آن جایز نیست مثل کوشت که ضبط چاقی وضعیفی وامثال
آن میسر نیست واکر ضبط همه اوصاف او شود نادر الوجود خواهد بود وسلف
آنهم صحیح نیست چنانکه خواهی دانست وپوست را نیز تجویز سلف نمیکنند بجهت اوصاف
آن سمك یعنی ضخامت وعدم نزاکت وضبط آن میسر نیست الحاصل چیزیکه عدم
ضبط آن باعث دخول در بیع غرر شود راضی نیستند وشناختی که عدم را

راضی نمیشد پس راضی نیستند در نان ونیز تو اشیه وعقاقیر وجواهر ولؤلؤها
وامثال اینها **سوم** آنکه عبارت دال بر اجنس وان وصف واضح الدلاله باشد **چهارم**
قبض نمودن قیمت پیش از تفرقه یعنی از هم جدا شدن متعاقدین باید از مجلس
عقد واکر قبض شد بعضی از قیمت نسبت بهمان قدر صحیح است ونسبت بغیر مقبوض
باطل است واکر قیمت را دینی نمایند که بر ذمه بایع است بعضی میکویند که صحیح است چه آنچه ما فی
الذمه در حکم مقبوض است وبعضی باطل میدانند که این معامله دین بدین است
وآن باطل است وبعضی میکویند که اکر شرط در عقد شد که ثمن همان ما فی الذمه باشد
باطل است واکر شرط نشده لیکن بعد از معامله ما فی الذمه را عوض ثمن قبول نمودند
آن صحیح است واحوط اجتناب است از شرط مذبور واقوی صحت است مطلقا
پنجم آنکه اکر مکیل یا موزون باشد عوضین باید تعیین کیل ووزن
بشود در آنها کیل معروف بلد ووزن معروف بلد واکر غیر مکیل یا موزون
باشند باید تعیینی که از جهالت وغرر بیرون آیند بعمل آید مثل معدود وبعد
ومذروع بذرع وصاحبان سن بتعیین سنها وقس علی هذا وبعضی بدید ثمن
اکتفا نشاهده نموده اند در اینجا واحوط بلکه اقوی آنست واکر تعیین بقدری
ومشك نمایند در مثل آب یا بست ولسبته نمایند در مثل نی یا نجو وارغال
در مثل هیمه وهیزم یا بعدد در چیزیکه تفاوت در عددهایش در کوچکی وبزرکی
باشد فقها تجویز نمینمایند سلف فروختن در اینها وامثال اینها را بنا بر
نحوها باعتبار عدم ضبط معین وتفاوت در آنها ومثل ابرا کو مشاهده
نمایند کاه باشد درید یا سوراخ شود که معطل شود واما چنانکه راست

که فقها

که فقها فرموده اند هر کاه ضبط معینی نباشد که از جهل وغرر بیرون آیند پس اکر سلف در آنها
بشود باید ضبط معینی بشود مثل وزن یا کیل وامثال اینها **ششم** تعیین مدت معلومی پس بی تعیین مدت
معلومه باطل است پس اکر تعیین مدت نامعینی نمایند مثل آمدن حاج یا رسیدن غلها باطل است
باید این اجل معین معلوم هر دو طرف معامله باشد **هفتم** آنکه آنچه سلف فروخته شد باید که عام الوجود باشد
در سر وعده وعادة التحقق باشد در سر وعده واکر چنین نباشد بعض میوهها که در سر وعده اش
غیر وقت وجود آن است مثل زرد آلو وهلو وشفتالو در دو پاییز وزمستان بلکه تابستان هم باشد مثل خربزه
وامثال اینها در مکانی که اکر در غیر موسم خودش باشد بسیار کم است یا کم است که خواهد جمع در حصر
وهمچنین خریدن حاصل ده کوچك ومیوه بستانی واکر آن ده بسیار عظیم باشد که خارج جمیع
که حاصل آن ده آن بتمامی معدوم نمیشوند بلکه مقداری آنچه سلم شده علی ای تقدیر جمع خواهد
جایز است **هشتم** آنکه موضع تسلیم مبیع باید معین باشد نزد متعاقدین واکر چنین نباشد باید معین
نمایند واین در جائیست که موضعهای تسلیم تفاوت داشته باشند بحسب قیمت یا مؤنت
حمل ونقل پس اکر در بلاد متعاقدین عقد بعمل آید تعیین ضرور نیست چه اطلاق عقد منصرف
میشود بتعیین همان بلد واکر در بریه باشند یا در بلد غربت باشند واطلاق عقد
منصرف ببلد خودشان شود هم تعیین ضرور نیست واکر اطلاق منصرف بموضع معین
نشود ودر موضع تسلیم وعدم تعیین آن عوض یا ضرر یا نزاعی میشود باید تعیین شود
وبدانکه چیزیرا که سلف میفروشند باید که مبیع وثمن هر یك جنسی علیحده باشد
یا اکر یك جنس باشند مکیل یا موزون نباشند چه اکر مکیل یا موزون باشند ربا
بعمل میآید چه اجل قسطی از ثمن میباشد ومعین نیست مقدار قسطیکه ان همچنانکه سابق
اشاره کردیم پس کندم را بجو سلف کردن یا عکس باطل است چه هر دو یك جنس هستند در ربا

چنانکه سابقا گفتیم ودیگر بدانکه هرچه را بسلف خریدند قبل از سر وعده نمیتوانند بفروشند مگر
بانکه بگوید مال من است میفروشم چنانکه بفروشد حالا یا مؤجلا لیکن باجلی قبل از سر وعده خود
آن نیست پس چنانکه میفروشد واگر بفروشد مؤجل بهمان اجل خودش یا بعد از اجل خودش نیز صحیح
نیست اینهم بلا خلاف واگر بعد از انکه سر وعده اش رسیده و قبض نموده پس هیچ اشکال ندارد
بلکه بیع او صحیح است بلا خلاف واگر بفروشد بعد از انکه رسیده سر وعده اش لیکن هنوز قبض ننموده است
در صحت این بیع خلاف کرده اند در صورتی که زیاده از قیمتی که خریده است بفروشد و بهمان جنس
که ثمن بود فروخته باشد که اگر بجنس دیگر فروخته باشد زیاد فروختن هم مانع ندارد و بعضی
دیگر میگویند مطلقا مانع ندارد و این منافی اقوی باشد لیکن خلاف احتیاط است چه
اخبار بسیار وارد شده است که هرگاه جنسی که بسلف خریده است بهم نرسد یا میسر بایع نشد
باید مشتری زیاده از قیمتی که داده است از بایع نگیرد بلکه همان قیمت را بگیرد یا انکه مهلت دهد
بایع را که هر وقت میسرش بشود بدهد واگر بغیر بایع بفروشد باید همین نحو یا با بیع سلوک شود
ومشهور نزد فقها نیز همین است که میگویند هرگاه میسر نشد بایع را که سلف فروخته را بدهد
مشتری خیار فسخ دارد وامضا اگر فسخ نمود همان قیمت که داده مستحق است و زیاده
بر آن مستحق نیست و جنس دیگر را نیز مستحق نیست واگر امضا نمود صبر میکند تا آن وقت که
میسرش شد واگر از اول وسر وعده میسرش باشد باید بهر صورت که باشد بدهد
واگر در این صورت قیمت را بدهد میشود برضای طرفین لیکن احوط آنست که اگر قیمت تفاوت
کرده بغیر جنس ثمن سلف مبایعه شود واگر همان جنس شد قیمت را سر بسر بگیرد و جنس
سلف خریده شده را که از بایع میگیرد آنچه مستحق مبیع شده است تسلط دارد که بگیرد و زیاده
بر این تسلط ندارد که بگیرد مگر بایع خودش طوعا چیزی را بدهد واگر خواهد بعنوان
آن

آن بهتر را باید وقت خریدن سلف شرط آن کند و باید معین باشد و صحیح نیست که شرط کند مطلقا بهترین چه
معنی ندارد چه هر بهتر فوق آن بهم میرسد واگر فوق همه فرض شود بهم نرسد و معنی با شرط الجید دست خصوصا
هرگاه مبیع قدر بسیاری باشد واگر بایع شرط ردی کند نیز فقها صحیح میدانند چه هرگاه مشتری راضی شد
بایع با وصف ردی باید قبول کند واگر از آن بهتر است بر مشتری لازم است که بگیرد چه
احسان میکند و حق خود را طوعا بمشتری میدهد واگر مشتری گوید که نمیگیرم هم ممنون بایع شوم در صورتیکه بایع منت
بگذارد بگیرد لیکن گاه هست بهتر بکار مشتری نمیآید و منافی غرض اوست در این صورت حالش اعلا
وهرگاه برای مشتری تفاوت نمیکند بلکه گاه هست که بهتر برای او بیشتر بهتر است آن فرض صحیح است وانچه میدهد بگیرد
بسا هست که بایع ممنون است باعتبار نیست انچه میدهد لیکن باید آنرا کم از حد معهود معروف داشته
کما زجهل وعجز ومنازعه بیرون آید واگر مبیع عزاده باشد لیکن مشتری راضی شود بگیرد
صحیح است واگر غیر آن جنس بدهد موقوف است بر تراضی و همچنین است حال در هر دینی وحقی
از کسی طلب داشته باشد و در این تامل نیست غیر انکه بعضی میگویند باید عقد مملک شرعی مثل
صلح یا هبه معوض عنها بعمل آید و ظاهر آنست که بمجرد تراضی کافیست چه هرچه میگیرد ابراء ذمه
و بایع نیز آنچه را میدهد مال مشتری نموده پس حالش حال معاطاة است و گذشت واگر دعوی
بطلان سلف نماید یکی از طرفین و طرف دیگر دعوی صحت نماید اصل با اوست مگر فساد اثبات نماید
میگوید انکه میگوید باطل است که ثمن تسلیم نشده قبل از تفرق یا غیر این و همچنین حال در هر عقدی که اصل با
کسی است که دعوی صحت میکند فصل در نقد ونسیه بدانکه بیع وشری یا حالا هستند یعنی مبیع و ثمن هر دو
حالند یعنی بمجرد عقد باید عوضان تسلیم شود بنحوی که خواهیم گفت یا انکه مبیع حالست و
این بیع نسیه است یا عکس انکه ثمن حال و مبیع مؤجل و این سلف است که دانستی که یا هر دو مؤجل و این
است چه بیع کالی بکالی است وشارع باطل نموده و همچنین باطل است بیع دین بدین با ینکه مبیع و ثمن هر دو دین باشد

بدانکه کسی که چیزی فروخت اگر تعیین وقت دادن قیمت نکرد و بیع مطلقا واقع شد بیع صحیح است و از
تمام شدن عقد مبیع منتقل بمشتری و ثمن منتقل ببایع میشود و بر هر یک واجبست حق دیگری را بدهند و تاخیر
ننمایند در دادن حق هرگاه صاحب حق حق خود را طلب نماید بلکه اگر ساکت باشد هم باید خود را بری الذمه نماید از حق
مردم مگر انکه ظاهر باشد بقراین که مضایقه در تاخیر ندارد تا وقتیکه قرینه اذن دهد میتوانند که تاخیر نماید
بعلاوه انکه از انسان قرینه رضا بتاخیر واگر هر یک گویند تا حق من را ندهی من حق ترا نمیدهم چه مبنی بر
ندهم وحق من نرسیم یعنی انکه پس ابتدا کی حق هرا و بعضی میگویند لازم است بر بایع که حق مشتری را بدهد و حق خود را بگیرد
بجهة انکه ایجاب عقد از اوست و در صورت خوف اطلاع مشتری یا حدوث عارضه باید هر دو حق دیگری را بدست
امینی بگذارند و هر یک از متعاقدین میتوانند قهرا حق خود را از دیگری بگیرد هرگاه بنحوی که باشد شرعا تسلط دارد بر وجه
وارد دین و بعد از آنکه حق دیگر را باید بدهد بدون تاخیر واما در گرفتن حق بنحو نامشروعی مثل بنا وارد هر چند
شده آید در حدیث که مماطله کردن وسر پیچیدن از دادن حق مردم با قدرت بر دادن ظلم میکند
غرض آن مماطل را باید که عیب او توان کرد و حرف های درشت با او میتوان گفت مثل انکه بگوید ظالمی و ناصی و مفسدی
و امثال اینها و حلال میکند عقوبت او را هم بانکه حاکم شرع میتواند او را حبس و زجر نماید بلکه هرگاه
حاکم شرع نباشد مؤمنان حسبة میتوانند امثال اینها نمود بشرط که بحد نامشروع نرسانند بلکه بقدر مشروع
استیفاء از مماطل نماید و این در همه حقوق حاله و مؤجله وقت حلول اجل جاریست و مختص به بیع و شری
و خصوص ثمن نیست بدانکه مستحب است که کسی که از کسی طلبی داشته باشد با او در مطالبه عنف و تضییق ننماید
چه خدای تعالی دوست میدارد کسی را که سهل البیع وسهل الشراء وسهل القضاء وسهل الاقتضاء باشد
پس چنانکه خدا دوست میدارد قرض داری را که قرض را با سهل وجهی بدهد یا بسهولت بدهد و ضیق و شدت
نکند و همچنین دوست میدارد طلبکاری را که با سهل وجهی یا بسهولت بلا ضیق وسختی بگیرد باید
مساهلت نمایند اگر خواهند که خدا دوست دارد ایشان را و مسامحه نماید با ایشان در کردارهای ایشان و این مختص
قرض نیست

قرض نیست هم حقوق نیز چنین است و مسامحه در بیع و شری را نیز خدا دوست میدارد که
و مماکسه نماید هر چند وارد شده است که مماکسه خوبست چه مغبون نه محمود است و نه ماجور اما
مقام تا مقام چه با مؤمنان مسامحه مطلوبست و با دیگران مماکسه چه عبث مال را بغیر مؤمن
دادن خوبی ندارد والله یعلم و باید کسی که میسرش نشود دادن مبیع مبایعه ننماید مطلقا مگر
بوقتی که او را میسر است دادن پس بیع و اشتراط آنوقت بکند و همچنین است حال در ثمن و همچنین است
حال در همه معاملات مگر عقد مناکحه که شرط نیست نزد شیعه که قادر بر مهر باشد حین
عقد و بعد از آن بلا فصل بلی شرط است که مایوس از ادای مهر نباشد و بظاهر از حال خود بداند
که خواهد داد و اما اگر زوجه راضی نباشد الا بمهر معجل حال شرط است تمکن الحال واگر نباشد
حرام و غش نموده اما صحت و فساد عقد این موضع جای آن نیست و باید ثمن معین باشد
جنس و نقص مبایعه پس نفروشد باین نحو که اگر حالا میخری بکذا قیمت ان واگر مؤجلا بکذا
آن بلکه باید البته تعیین احدهما بشود و مؤجل نیز تعیین اجلش بشود پس جایز نیست اجل غیر معین
در ثمن و همچنین جایز نیست در ثمن بنحویکه دانستی واگر فروخت بشرط انکه ثمن را حالا بدهد یا مؤجلا
باجل معینی و مشتری وفا بشرط نکرد بایع را الخیار در فسخ بین معامله و امضا آنرا که کسی چیزی را نسیه فروخت
میتواند همانرا بخرد قبل از حلول اجل بثمن آن بشرط انکه در بیع اول این شرط نشده باشد والا باطل است
وهرگاه شرط نشده صحیح شد بیع ثانی مطلقا صحیح خواه بزیاده از قیمت اول یا بکمتر یا مساوی حالا بخرد یا مؤجلا
بزیاده اجل از اجل اول یا کمتر یا مساوی و میتواند بخرد بعد از حلول اجل نیز بشرط انکه در بیع اول شرط این نشده
باشد چنانکه در صورت اول گفتیم و خریدن بعد از اجل بدون اشتراط مذکور صحیح است هرگاه بهمان جنس که
فروخته بود خریده بغیر جنس ثمن اول خرید آنهم صحیح است واگر بهمان جنس خرید با تفاوت بعضی حرام میدانند
مطلقا و بعضی حلال مطلقا و بعضی در خصوص مطعومات مثل گندم و جو و نظایر آنها حرام میدانند و لو

خصوص انکه چیزی در اصطلاح عرب آنرا اصطلاحاً مبنا مند حیل ربا که ثمن حال را تاجیر نمایند و آنرا غایت نیز زیادتی در ثمن
یا چیزی دیگر برآن علاوه نمایند هر چند مثل قران خوانند باشد آن چیزها که اجرتی و عوضی دارد و شرع
چه این ربا است یعنی زیادتی مال در قرض و دین بازاء اجل چه ربا معلوم شد که نفع کوفتن است بازاء
تاخیر هکه در قرض میباشد اگر بعنوان شرط باشد و حال ثمن که حالی است یا مؤجل که حلول نموده یا حلول
نمود حال قرض دارد که در ربا از آن وقت حلول اگر زیادی بکیرند ربا است هر نحو زیادتی که باشد هر گاه
تاجیر شود این زیادتی باشد اما اگر تبرعاً زیادتی داده شود باکی نیست و انهم تبرعاً تاخیر در اجل
هر چند از خارج معلوم باشد که این تبرع بجهت آن تبرع شده یعنی احساناً احسان نموده آن دیگر جزا
آن نموده و اگر غنی نمودن هیچیک ملتزم نبود بکری تسلطی نبود و شرطی نبود که مطالبه شرط عامل و اگر صریحاً
بزبان بگوید که توقع احسان بعوض احسانی که بتو کرده ام دارم اما شرط با تو نمیکنم که احسان البته بکنی
بلکه اگر نکنی هیچ بر تو تسلطی و شرطی ندارم چه شرط حرام و موجب ربا میشود اگر صریحاً این نحو بگوید بعضی نکرد
بعدم شرط بودن بهتر از آن با پس وکیل که بشرطی که را بگوید که شرط نیست اما با وجود اینها که اهتمی دارد
سابقاً گفتیم در عوض و اینکه معامله باخذ نمودن و اضعاف که فی الخارج منافی دارد با ابکه
باخلق نماید و چیزی جزئی بگوید و شبهه هم ربا دارد و شبهه ربا در اکثر مواضع مکروه است و در بعضی
مواضع شاید حرام باشد چنانکه گفتیم که گفتیم احوط ترک است و در بعضی مواضع حرام نموده اند
چنانکه دانستی اینها همه در زیاد کردن ثمن است بشرط تاخیر و اما اگر کم نماید بایع ثمن را بشرط تعجیل
یعنی بگوید اگر پیش از حلول اجل آنقدر ثمن دست بر میدارم از ثمن این مانع ندارد چه دست بر میدارد
بشرط انکه آنهم دست از حق خود دارد و دست از حق برداشتن هیچ ربا نیست هیچ وجه **فصل** در بیع صرف
بدانکه هر گاه بفروشند طلا را بطلا یا نقره با نقره را بطلا یا نقره این را صرف و بیع صرف
میگویند خواه طلا و نقره سکه معامله داشته باشند و خواه نداشته باشند و شرط در صحت

لشرط حصل

فصل در بیع صرف

این بیع

ان بیع آنست که قبض عوضین یعنی ثمن و مثمن هر دو در مجلس بیع بعمل آید و مراد خصوص مجلس نیست
بلکه مراد قبض عوضین است پیش از انکه بایع و مشتری از هم متفرق و جدا شوند بجهتی که در عرف
بگویند که از هم جدا شدند پس اگر در عرض راه رفتن مبایعه نمایند بهمان نحوی که باهم راه میرفتند
اگر قبض بعمل آمد از هر دو طرف صحیح است هر چند از وقت مبایعه تا وقتی که قبض عوضین نمودند چند
فرسخ راه رفته باشند لیکن در همه راه باهم راه میرفتند بنحوی که در وقت مبایعه باهم راه میرفتند
در وقت مبایعه میرفتند پس اگر از هم جدا شدند و هنوز قبض هر دو عوض نشده است
باطل میشود و اگر در وقت مبایعه از هم دور تر بودند و بعد بهم نزدیک تر شدند ضرر ندارد
بلکه عکس آن ضرر دارد بنحوی که در عرف بگویند که تفرق بعمل آمد و از هم جدا شدند و بعضی گامی
جدا شدن جزء ما تفرق بعمل آمده بلکه دور نیست که بیک گام هم بعمل آید و اگر احد طرفین
بطرف دیگر زند که از آن دیگر جدا شود و آن دیگر باز گامی را بطرف آن زند تا انکه از هم جدا شدند
بعمل نیاید صحیح است و هنوز از هم جدا نشده اند
والحاصل باید قبض هر دو عوض قبل از تفرق بدنهای بایع و مشتری بشود و بعد از تفرق
اگر قبض شد باطل است و این را قبض مجلس برای آن مینامند که غالباً مبایعه در مجلس میشود
و قبض باید در همان مجلس شود لیکن قبل از تفرق بدنها بایع و مشتری باید قبض شود
پس اگر میان ایشان حایلی آید ضرر ندارد چه تفرق غیر حایل است خواه نازک باشد که همدیگر را
ببینند و خواه نه و اگر بایع یا مشتری هر یک که باشند از موضع مبایعه حرکت نمودند بمکان
دیگر مجلس مبایعه روند قبل از قبض هر دو عوض باطل شد معامله و اعتبار در بایع
و مشتری بهمان کس است که عقد مبایعه را بعمل میآورد پس اگر بایع و مشتری وکیل
هر یک شخصی را در بعمل آوردن مبایعه نمودند اعتبار بهمان وکیلها است که تا
قبض عوضین قبل از تفرق وکیلها باشد و اگر بایع و مشتری خود عقد مبایعه

باطل ... (marginal note, partly illegible)

لیکن وکیل نمود هر یک از ایشان شخصی را در قبض دادن یا قبض کردن اعتبار بعدم تفرق
خود ایشان است بایع و مشتری و وکیل نمودند هر یک شخصی را در بعمل آوردن مبایعه ایشان وکیلها
است که باید قبض عوضین قبل از تفرق وکیلها باشد و اگر بایع و مشتری خود عقد مبایعه
لیکن وکیل نمود هر یک از ایشان شخصی را در دادن یا قبض کردن اعتبار بعدم تفرق بایع و مشتری خود ایشان
است نه وکیلها پس اگر وکیلها تقابض را بعمل آوردند قبل از تفرق بایع از مشتری عقد صحیح
است هر چند وکیلها متفرق شده باشند قبل از تقابض و بعد از تفرق خود ایشان تقابض را بعمل آورند
و اگر وکیلها تقابض را بعمل آوردند بعد از تفرق بایع از مشتری مبایعه باطل است هر چند
وکیلها متفرق نشده باشند اصلاً و بدانکه هر گاه جنس بجنس معامله شود طلا بطلا یا نقره بنقره
زیاد دادن و کم گرفتن باطل است چه بیع باطل است باطل و حرام است بنحوی که سابقاً اشاره شد
زیادتی حرام و ربا است هر چند عوضها مختلف باشند در خوبی و بدی و در درستی و شکستگی هر چند
قیمت شکسته بسیار کمتر است چه اعتبار بوزن است نه قیمت بلی در قرض اعتبار بنفع است مطلقا
خواه نفع از راه قیمت باشد و خواه از راه وزن و خواه از راه وصف و خواه غیر ذلک پس
اگر قرض دهد شکسته را بعوض انکه صحیح پس دهد ربا است هر چند وزنها یکی باشند همچنین
همچنین است حال در همه اوصاف که در باب بیع اعتبار بوزن است هر چند وصفها مختلف
و باین جهت قیمتها متفاوت و لیکن بسیار متفاوت باشند هکه باید وزن برابر باشد
شود بخلاف قرض که اعتبار بنفع است که اگر شرط نفع بشود حرام و ربا است چنانکه
و جهل در ربا معفو و معذور نیست پس اگر نداند که زیادتی بعمل میاید بعد رضی
باید معامله باطل است هر چند در قیمت هر دو برابر باشند پس اگر طلاها یا نقره‌ها
که جنس بجنس معامله میشود غش داشته باشند که از جنس دیگر داخل داشته باشد و معلوم
نباشد معامله وزن بوزن یا بتفاوت هر دو باطل است پس باید جنس بجنس معامله

و ربا است

فلان غش

یا اگر

یا اگر ضمیمه مثل فلسی یا چیزی دیگر که قیمت دار باشد ضم نمایند هر دو طرف و اگر یکطرف
صاف باشد و یکطرف غش دارد و مقدار غش معلوم نباشد هم همان حکم دارد باید ضمیمه
هر دو طرف بگذارند و اگر یقین ندانند که یکطرف کمتر است نه طرف دیگر باید آن طرف که کمتر
گذارد برای تدارک نقصانش هر چند قیمت آن کمتر و غیر کمتر یکی باشد و اگر باین جهت
در ضمیمه گذاشتن نمانند و راضی نباشند در اینصورت ضمیمه از هر دو طرف بگذارند
که راضی شوند و مانع ندارد فروختن اسب بنقره مثل طلا بانقره هر چند در آنها
طلا یا نقره باشد چه مضمحل است و عرفاً حال طلا و نقره نمی نامند و همچنین میگویند که طلا یا
و صابع ندارد خرج نموده زر غش دارم هر چند ندانند که غش آن چه قدر است لیکن بشرط مانع ندارد
که رواج داشته باشد و اگر رواج نداشته باشد باید اظهار شود که غش دارد و این اظهار وقتی
دارد که انکه میگوید غش و تدلیس مسلمانان را اهل ذمه نکند که غش دارد ای بیچاره ای غش
مر شکنند و اگر بیم این معنی باشد باو ندهد بلکه اولی شکستن است مطلقا چنانکه بعضی از ائمه صلوات
الله علیهم کردند یا انکه بفروشد بکسی که بشکند و خاطر جمع باشد که شکسته میشود و باید
باید دانست که بیع صرف مثل سایر بیعها است در انکه گاهی معین مخصوص مبیع یا ثمن
میشود مثل این اشرفی خاص یا این روپیه خاص پس اگر بعد در آمد که غیر جنس بر آمد
مثل انکه بعد در آمد ~~اگر غیر جنس بر آمد~~ مثل انکه مس یا سرب و امثال اینها باشند
باطل است و تسلط ندارد که عوض او از جنس آن بگیرد یا بدهد همچنانکه مبیعها
و ثمن ها چنین هستند مثل ثوب معینی را خرید که کتانی است نیست از پنبه است و عکس بیع
باطل است و تسلط اخذ عوض یا دادن عوض ندارد و اگر بعضی از مبیع یا ثمن غیر جنس
بر آمد نه همه مثل انکه چند اشرفی معینی را خرید یا فروخته و ظاهر شد که یکی از انها

و ظاهر شد که یکی از انها

یا بیشتر از غیر جنس آن مثل مس یا برنج یا امثال اینها بود معامله نسبت بآن بعض که از غیر جنس برآمد باطل است و نسبت بیاقی
صحیح لیکن خیار تبعض صفقه هست یعنی بعض شدن صیغ یا ثمن بهر نحو که باشد باینکه بعض دیگر از غیر جنس برآمد چنانکه گفتیم
یا مال دیگری برآمد و آن دیگر راضی بمبایعه مالک نشد یا راضی شد و رضای او بعمل نیامد مثل انکه مال طفل یا مجنون
یا غایب بود یا انکه وقفی بود که آن معامله در آن جایز نبود و آن اولاد بود در آن آمد یا شراب یا خوک آمد یا امثال اینها که از انها میگویند [illegible]
مثبت فسخ یا امضا بحصه ایشان بجهت انکه صفقه اش تمام بعمل نیامده بلکه بعضی اش بعمل آمد اما خیار تبعض صفقه ضمانت
میباید بکیو در اختیار هست که معامله اش را فسخ نماید بجهت انکه تمام انچه شرط نموده بود و عقد کرده بود
و لخیار دارد که امضا نماید بهمان قدر صحیح عوض را که باید بدهد بحساب آنچه صحیح میبایستی بدهد که تمام آنچه را باید
را عوض تمام شرط نموده بود و تمام که بعمل نیامد و آن طرف که این بعض صحیح و بعض باطل از طرف آن بوده که میبایع مجموع از وجه
بعض اش یا طلا است خیار ندارد و اگر جاهل بود آنهم خیار ندارد بجهت [illegible] و احتمال که خیار داشته باشد [illegible]
قوت دارد و اگر معیوب برآمد همه اش نه انکه از غیر جنس بود معامله صحیح است و خیار دارد انکه میگیرد خیار عیب
را و تفصیل خیار عیب خواهد آمد و اگر بعض آن معیوب برآمد خیار عیب دارد باینکه اگر خواهد
همه را بر دارد و اگر خواهد همه را رد نماید و آیا میتواند معیوب تنها را رد نماید
در این ده و قول است و تحقیقش خواهد آمد لیکن باید دانست که خیار عیب
آن است که اختیار هست در فسخ معامله پس عین مال خود را پس میگیرد اگر
داده بود و موجود بود و اگر موجود نباشد عوض آنرا و اختیار رد و امضا دارد باینکه تسلط دارد
دارد که ارش آن عیب را بگیرد باید بداند یعنی تفاوت ما بین قیمت آن صحیح و قیمت آن معیوب را بایس ثمن را
مثلا که داده بود ارش بگیرد و اگر ثمن داده بود ارش را عینه بدهد لیکن
در صرف اگر معامله جنس بهمان جنس شد بود طلا بطلا و نقره بنقره
ارش اصلا نمیتوانند گرفت چون ربا میشود چه ارش

بدلو

زیادتیست که در عوض میگیرد و دانستی که در معامله با اعتبار بوزن یا کیل است
نه بقیمت و اگر جنس بغیر جنس معامله شده مثل طلا بنقره ارش میتوانند گرفت قبل از تفرق
ابدان از وقت مبایعه چه دانستی که قبض مجلس که عبارت از قبض قبل از تفرق
ابدان است شرطست در صرف و اگر بعمل نیامد باطل میشود و اگر بعضی از عوض یا
و ارش بعضی از عوض است بعینه چنانکه تحقیق شده در محلش هر چند احتمالی
میدهند بعضی که ارش حکمش غیر حکم عوض است و این احتمال چیزی نیست و احتمال
دیگر هست که اگر ارش را از نقدین بدهد باطل باشد و اگر از غیر نقدین
بدهد یعنی غیر طلا و نقره صحیح باشد چه نسبت بارش معامله صرف نیست
که قبض مجلس خواهد و این احتمال هم چیزی نیست چه ارش تتمه عوض است
و از این است که تسلط دارد که ارش را بدهد هر گاه همه عوض را نداده بود و اینها
همه که گفتیم در صورتی بود که معامله بعین شخص متشخص بشود و اگر بکلی بشود باینکه
اشرفی خوب بخرد یا زر سفید خوب بدون تعیین چه هر اشرفی خوبی که بدهد خوبست
مثلا بلی تعیین نوع اشرفی باید بشود چه هر گاه تفاوت داشته باشد بوزن یا قیمت
باید تعیین شود چنانکه دانستی سابقا که چنین تعیینی شرطست در صحت هر معامله
که باشد و هر گاه بیع کلی بعمل آمد باید بایع اقل ما یصدق علیه فا از افراد آن کلی را بدهد چه
همین که در عرف صادق آید که این فرد همان کلی هست بس است و لازم نیست بر بایع که خوبتر
از این را بدهد و مشتری تسلط خوبتر ندارد مگر انکه شرط نماید حین عقد و حال
ثمن نیز همین نحو است و حال در همه معامله ها همین نحو است چنانکه اشاره شد
و اگر انچه بایع داد بمشتری از غیر جنس برآمد یا معیوب برآمد مشتری تسلطی

ملکیت

نلارد سواء انکه آنرا پس دهد و از جنس بی عیب را بگیرد نه اختیار فسخ دارد
و نه اختیار ارش و همچنین است حال در ثمن و در هر معامله بلی اگر شرط شده باشد
در ضمن عقد که اول بار انچه را تسلیم کردی صحیح باشد یا دلخواه وقت تسلیم نمائی
در این وقت هر گاه فاسد یا معیب برآید آنچه را داده بود اختیار فسخ دارد دانکه میگیرد
بجهت انکه بشرطش وفا نشده چه عوض را هر گاه داد و در غیر فلان وقت داد بشرطش
وفا نشد بلی اگر وقتی که گفته بود هنوز فوت نشده بشرطش وفا شده پس خیار ندارد
در فسخ و در صورت امضا باید عوض را بستاند و حال در همه معامله و هر عوضی چنین است
سواء انکه در صرف قبض هر دو عوض قبل از تفرق ضرور است و تراب زرگرها که از
جاروب کردن دکانشان بهم میرسد و خورده طلا و خورده نقره دارد از جنس دیگر
مثل فلوس یا گندم و غیر اینها از انچه طلا و نقره نیست بفروشند اسلم است چه اگر بطلا
یا نقره فروشند گاه باشد که ربا بعمل آید چه نمیدانند مقدار هر یکی از طلا و نقره را
بلی اگر جزم دانند که طلا هم دارد و هم نقره آنوقت بطلا و نقره با هم معامله میتوانند
نمود چه مرکب بمرکب معامله اش خوبست و ربا نیست لیکن باز معامله با جنس دیگر
شاید بهتر باشد چه مرکب بمرکب طریق حیله است برای صحت و غیر حیله و غیر حیله تنها امکن
بهتر از حیله شاید باشد و اینکه گفتیم تراب زرگری را بفروشند در صورتیست که صاحب
آن طلا و نقره ها خورده که در آن تراب هست نشناسد و اگر شناسد که صاحب اش کیست
باید بصاحبش بدهد البته و نمیتواند مال مردم را فروخت مگر بصورت فضولی
که گذشت خودش و حکمش و اگر که بصاحبش دادن برای آن زرگر مفسده میکند که تهمت
میزنند او را بدزدی و ضرر مالی یا عرضی باو میرساند در این صورت تا میتواند بنحوها

دیگر

دیگر بصاحب برساند خواه صاحبی که میشناسد یکنفر باشد خواه جمعی که باید همه را اگر ممکن
بصاحب برساند و اگر بهیچ نحو میسر نباشد که بصاحب رسانده شود بحاکم شرع دهد
که او بصاحبش بدهد و اگر حاکم شرع نباشد بمؤمنین و مؤمنات بدهد که انها
بصاحبش برسانند و اگر بهیچ وجه میسر نباشد که بصاحبش برسد یا بجهت خوف عرضی
یا مالی یا بجهت انکه صاحبش معلوم نیست هر چند که بداند که زرگری مردم این بلد
یا قریه یا محله را نموده اما نمیداند که این طلا و نقره ها مال کدام یکی از انهاست در آن
وقت تصدق نماید از جانب صاحبش و برای او باینکه عین آن طلا یا نقره را بدهد
بفقیر و مسکین و اگر اصلح بحال فقیر و مسکین فروختن و قیمت دادن باشد بفروشد
و قیمت را تصدق کند چه متعارف است که چنین چیزها را از فقرا و مساکین
بقیمت درست نمیخرند بخلاف زرگرها که بقیمت درست میفروشند و اگر بداند که صاحب
در این محله یا قریه است و منحصر در ایشانست و بشناسد اش اگر میسر باشد
که از ایشان همه اذن در تصدق بگیرد اذن بگیرد و اگر گویند همه شان
که بخود مان بده که برضای هم کار انجام دهیم بدهد بایشان خود میدانند و اینها
که گفتیم اختصاصی ندارد بخورده طلا یا نقره تراب زرگران بلکه همه حقوق مردم
این حال دارد هر گاه در دست دیگری افتاد مراتب باید که همین تفصیل که گفتیم
عمل نماید فصل در مرابحة و مواضعه و تولیه هر گاه کسی چیزی را که خریده است بقیمتی
که خواهد بفروشد اگر از و خرند بشرط سودی یعنی بهمانچه خریده میخرند این را بیع تولیه
تولیه میگویند و اگر شرط نقص و کمتر کردن قیمت میخرند این را بیع وضعه مینامند

فصل هفتم در مرابحه و مواضعه و تولیه

بایع

واکر بشرط زیادتر از قیمتی که بایع بان خرید ماست میخرند آنرا بیع مرابحه میکویند
وکاه لفظ بیع ها را میاندازند باینکه میکویند تولیه و مواضعه و مرابحه واکر خرید
وفروخت بعمل آمد بدون ملاحظه قیمت خرید سابق بنحو مذکور این را مساومه
وبیع مساومه میکویند و در معامله و مبایعه آنچه ظاهر میشود از احادیث بهتر
همان آخر ایست که بملاحظه قیمت سابق و اشتراط یکی از مذکورات نباشد
علاوه انکه سلامتی از کذب و از صعوبت ادای امانت در اینست لیکن اکر ان
سه شق اول را نیز کردند حلالست بشرط انکه داند قیمت سابق را با بعد راست
بکوید و همچنین سایر اخراجاتی که بر مبیع واقع شده و خسارتها و نقصانها در
مبیع بعمل آمده و مدت اکر بیع مؤجل باشد و غیر ذلک و واجبست در غیر بیع
مساومه انکه ذکر کند مقدار راس المال را و آنکه راس المال چه جنس بود اشرفی
یا نقره اکر اینها را تفاوتی باشد بحسب قیمت یا بحسب رغبت نزد متبایعین که اکر غیر
باشد رغبت ندارد و نخواهد مشتری باینکه اکر اشرفی داده بود و میکوید که زر سفید
دادم و مشتری مطلع بحال باشد نخواهد کوفت بلی اکر تفاوتی در نظر شان نیست
ولهذا نمیپرسد مشتری که باشرفی خریدی یا نقره و هیچ تفاوتی نباشد شاید ضرور
نباشد اظهار ش بلی اکر بکوید مشتری که بعین انچه خریدی میخرم بزیاده یا غیر
باید ذکر نماید حتی صنف اشرفی را که از چه صنف است واکر راس المال جنس دیکر
بوده مثلا کندم یا روغن یا قماش و امثال اینها مثل مس و زر و فلوس البته
باید ذکر نماید و باید قدر بحراد در مرابحه و قدر وضیعه یعنی انچه کم میکند
و دست بر میدارد در مواضعه ذکر نمایند البته پس بکوید بایع در صیغه و عقد
که بکذا خریدم یا راس المال کذا یا بمن انقدر نشسته است اکر با راس المال اخراجاتی کرده باشد و اکر در آن

علی

عمل کرده باشد که اجرت دارد بکوید راس المال کذا و عمل من کذا خواه عمل را خود کرده باشم
و خواه دیکری با جاره یا بتکلف برای بایع و اکر ارش کرفته است بایع بایع باید ارش را از قیمت
راس المال وضع نماید چه ارش دانستی که جزء از ثمن است که نداده است یا داده و باز پس کرفته و اکر
واقعی را کوید که ارش کذا اکرفتم بهتر و اما ارش جنایتی که بر مبیع شده از جمله ثمن نیست
پس ضرور نیست که از راس المال وضع نماید لیکن هر کاه که ان جنایت عیبی در مبیع رسید
یا امری که موجب نقص قیمت شد بایع باید خبر نماید مشتری را بحقیقت حال همچنان که
اکر عیبی دیکر در نزد بایع بهم رسیده باید خبر کند چه کاه است که مشتری اکر مطلع شود
بحدوث آن عیب راضی نباشد و انچه را بعد از مبایعه اولی تکلف بایع نموده شد از قدر قیمت
یا مجموع قیمت که با و تکلف نمود بایع اولا ضرور نیست که آنرا وضع نماید چه تکلف
بخود بایع شده و این دو حکم کرفتن از اوست لیکن نه چنین باشد که قیمت زیاد تعهد
باشد بجهت تکلف بعد و اکر چنین باشد باید اعلام نماید مشتری را بلکه قدر تکلفی را
دست بردارد و وضع نماید از راس المال و مابقی را بکوید که راس المالست و اکر ثمره از درخت
یا شیر از حیوان و امثال اینها خورده باشد و اینها نمای ملک او بوده اند که بعد از مبایعه
بهم رسیده ضرور نیست که وضع نماید از راس المال بلی باید خبر نماید که سن مبیع من آنه قدر بوده
چه سن منشاء تفاوت قیمت و رغبت هرد و میشود و مثل الاسن است وصف انچه در وقت
مبایعه جزء مبیع بود که بازاء آن چیزی از ثمن مرعی داشته شده باید از اخبر نماید و انما را با مبیع
بمشتری بدهد و اکر نه عوض آن امکر انکه آن نما محض تکلف بایع بوده و بازای آن هیچ از ثمن
مرعی نشده و هیچ زیاد نشده ثمن بمسامحه بجهة آن نما که تکلف شده و باید حیله نکند
بایع باینکه مبیع را بغلام مثل اکر چه از او باشد با پسر اش یا دیکری بفروشد و کران تر بخرد محض

برای انکه راس المال را زیاد کند و کذب نکفته باشد که مشتری متبادر بذهن او چنین معامله
نیست بلکه معامله است که بایع در آن مماکسه نموده یا مسامحه ننموده یا حیله ننموده و کاه است
که اکر بداند که بیع حیله و راس المال حیله است نمیخرد هر چند اضعاف آن بیرزد و اکر مبیع
مملوکی باشد که جنایتی نموده و او فدا داده آن فدا را داخل راس المال ننماید هر چند
بعبارتی کوید که قابلیت داشته باشد باینکه بر من این قدر نشسته است که چنین چیز برای راس
المال البته مرعی نمیدارند چنانکه ماکول و ملبوس و سکنی و امثال اینها را نمیتوان
در راس المال کنجانید و باحوط ابهست که نسبت ده هد ربح را براس المال بلکه بعض فقها حرام میدانند
پس نکوید که ده خریدم و دوازده میفروشم که ربح ده دو میخورم بلکه نسبت دهد بمبیع
و بکوید که بمن اینقدر نشسته است یا غیر این از عبارات دیکر و بکوید ربح میخورم در این مبیع کذا
و بهتر از این آنست که بعد از مقاوله و مقاطعه بکوید که این مبیع را بکذا فروختم بطریق
مساومه و اکر نسیه خریده است باید مدت را ذکر نماید و خبر کند و اکر ننمود و کفت حالا
میفروشم و مشتری باین نحو خرید خیار فسخ برای مشتری خواهد بود و از حدیث بر می آید
که از مشتری همان اجل خواهد بود و این محمول است بصورتی که ذکر اجل و ذکر حالیت
هیچ یک نشده باشد فصل در بیان خیارها که در مبایعه میباشد اول خیار مجلس و معنی
مجلس همان است که گذشت کفتیم یعنی تا بایع و مشتری از هم جدا نشده اند بعد از ایقاع
عقد بیع هر یک خیار فسخ بیع دارند مکر انکه بیع را بشرط عدم خیار فسخ یا جمیع
خیارات بعمل آورند یا انکه یکطرفه خیار نخواسته باشند یا انکه بعد از بیع اسقاط خیار
نمایند هر دو و اکر احدهما اسقاط نمود و همچون دیکری خیار همان که اسقاط کرده ساقط
میشود دون آن دیکری و معنی اسقاط آنست که اظهار شود که خیاری که دارند از

از درجه

خیاری دارند از درجه اعتبار ساقط باشد و دست از آن
بر داشته شد یا آنکه کویند که بیع را لازم کردیم یا کویند
اختیار نمودیم امضا شدن آنرا بر فسخ شدن و امثال این
عبارات و همچنین اکر احدهما بکوید خیار همان یک
بتنهائی بر طرف هست و اکر احدهما بکوید خیار همان یک
امضا نمود و دیکری فسخ نمود فسخ آن مقدمست و اکر
حایلی میانه متعاقدین بعمل آید چه نازک و چه کنده
خیار شان باقی است چه تفرق بعمل نیامده
و اکر از هم جدا شدند خیار ساقط میشود از هر
دو بشرط انکه از هم جدا شدن باختیار خودشان
باشد و اکر یکی باختیار جدا شد و دیکری
همراه او رفت و نکذاشت تفرقی
بعمل آورد خیار او ساقط نشده و همچنین اکر
احدهما غافلا نه دیکری خود را جدا نمود
و آن دیکری بعد از آنکه فهمید همراه
او رفت و نکذاشت که تفرق بعمل آید بقدر
بالقوه خیارش ساقط نمیشود و اما خیار آنکه جدا شد

براى تفرق بعمل امدن ساقط است واكر جبرا كسى
او را نكاه داشت ونكذاشت كه همراه او رود
خيارش ساقط نيست مادام جبر واكر هردو را جبرا از هم
جدا نمودند خيار هردو باقى است مادام الجبر واكر احدهما
جدا شد وديكرى بحال خود باقى ماند وهمراه نرفت
خيار آن ديكر نيز ساقط شد وبايد تفرق بعمل آيد بحدى
كه عرفا بكويند تفرق بعمل امد وچند كام
البته بعمل ميايد بلكه دور نيست كه بيك كام نيز بعمل آيد
وتصرف نيز مسقط خيار است بنحوى كه خواهى دانست خيار ميان
متعاقدين است چه متعاقدين مالكها باشند يا وكيلها يا يكى
مالك ويكى وكيل بنهجى كه در صرف دانستى واكر يكى از متعا
قدين بى هوش شد يا خابيد يا مست شد وامثال اينها خيارش ساقط
نميشود بجهة عدم تفرق واكر مرد خيار او باقى است
ومنتقل بورثه ميشود مثل ساير حقوق خواه جسد ميت را
از مجلس برداشتند وتفرق ميان جسد واحد متعاقدين بعمل
آيد وخواه نه بلى ظاهر آنست كه وارث خيار دارد مادامى كه تفرق
از متعاقد ديكر نشده باشد چنانكه حال مورث او بود پس اكر در مجلس
عقد همراه مورث نباشد خيار ندارد ويحتمل كه مطلقا خيار نداشته باشد

وارث والله يعلم واكر متعاقدين يك شخص باشد مثل وكيل طرفين يا ولى پس دران اشكال است
كه ايا خيار نيست يا هست دائما الا انكه اسقاط يا تصرف نمايد يا اخبار اصلح است وابن ضرورت
على اى تقدير واكر مبيع مملوكى باشد كه بر مشترى عتق قهرى شود بمجرد بيع خيار دران ندارند اصلا
هيچ خيارى بحسب ظاهر دوم خيار حيوان است چه آدم باشد وچه غير آدم كه هركه حيوانى بخرد خيار
دارد از ابتداء بيع تا سه روز كه فسخ نمايد اما بايع خيار سه روز ندارد وهمچنين مذكور وخيار مجلس
دارد واكر معاوضه حيوان بحيوان نمايند ظاهر آنست كه متعاقدين هردو خيار دارند ومسقطات
اين خيار همان مسقطات خيار مجلس است وتصرفاتى كه موقوف است بر انها آب دادن يا علف
دادن يا تيمار كردن وامثال اينها موجب سقوط خيار نميشود واكر بسر نهر برد براى اب دادن يا انكه
در خانه نتواند ليكن آن اسهل است ضررى ندارد وساقط نميشود خيار بران بلكه اكر سوار شود كه در
وآوردن از سر آب دور نيست كه مسقط خيار نباشد هركاه سوار نشدن وابيم در رفتن حيوان باشد
اطاعت كردن ان در رفتن باشد بلكه احتمال دارد كه مطلقا ضررى نداشته باشد بجهت انكه بتبع عادت
واقع شده باشد نه انكه در رفتن وآمدن سهل دانند وغرض ديكر داشته باشد بغير روش عادت
واكر بقصد اسقاط خيار واقع شود مسقط خواهد بود وان تصرفات مسقط خياران است كه سوار شوند
كنيز را يا لمس نمايند بدن او را يا نكاه نمايند بموضعى كه قبل از خريدن حرام بود نكاه بان يا نعل كنند
چهارپا را يا سم او را تراشند وامثال اينها ششم خيار شرط است يعنى شرط نمايد بايع يا مشترى يا هردو
كه خيار فسخ براى ايشان باشد يا براى شخص خارجى باشد وبايد كه مدت مضبوط باشد وجايز است
كه شرط نمايند كه مشورت با ديكرى نمايند در فسخ وامضا كه هرچه آن كويد چنين كنند وبايد
در ينصورت بانچه شرط شود وفا شود واز جمله خيار شرط آن است كه بايع شرط ميكند كه از
حين عقد تا فلان مدت هر وقت رد ثمن نمايد مثل ثمن را بمشترى نمايد اختيار داشته باشد در فسخ

مبايعه ودر ينصورت وهمه صورتهاى خيار مبيع از حين عقد مال مشترى ميشود ومنفعت
آن از مشترى است وثمن مال بايع ومنفعت از هم واما تلف پس حكمش خواهد آمد وهمچنين حكم
نقص وعيب ولخراجات كه براى مبيع بايد شود مثل علوفه چهارپا وغير آن بر مشترى است واكر خراب
مبيع بواسطه مشترى شود تدارك آن بر مشترى است واكر خرابى مبيع بواسطه مشترى باشد تدارك آن
بر مشترى است هركاه رد شد بر بايع واكر خرابى خود بخود شده تدارك ان بر مشترى نيست واخراجات ثمن
بر بايع اينها همه چنانند تا وقتى كه فسخ شود ودر صورة اخرى يعنى صورتى كه بايع شرط
خيار نمود كه اكر رد ثمن نمايد اختيار فسخ داشته باشد مادامى كه رد ثمن نموده
مشترى بعد از مبايعه تصرف در مبيع ميكند تصرف مثل سكنى در خانه ومثل آن
وسوارى در مثل حيوان وشير دوشيدن وامثال اينها نه تصرفاتى كه نقل ملك
نمايند يا آنكه خراب نمايد وامثال اينها آن وبايع نيز تصرف در ثمن ميكند هرچند تصرف
ناقلانه باشد واين موجب سقوط خيارش نميشود بلى اكر اسقاط خيار نمود
بعد از معامله دور نيست كه ساقط شود ودر خيار شرط غير صورة آخرى
اكر تصرف ناقلانه يا غير ناقلانه نمايد اسقاط خيار نمود مثلا هركاه چيزى
خريد وشرط خيار تا مدت معين براى خود قرار داد وقبل از انقضاى
مدت برد به بازار ودر معرض بيع در اورد خيار ان ساقط ميشود چهارم خيار غبن
يعنى كسى كه فروخت مغبون شد وكول خورد يا كسى كه خريد مغبون شد و
كول خورد وخيار غبن را دو شرط است يكى انكه ندانسته كه قيمت
از آنچه معامله شده بيشتر است در صورت اول يا كمتر است در صورت ثانى
وشرط دوم انكه غبن فاحش باشد پس اكر اندكى زياد يا كم شده كه در عرف

كول خوردن نميكويند خيار نيست مثل انكه در يك تومان معامله يك درهم
از قيمت متعارف زياد يا كم شده بلى اكر در چهار يا پنج درهم معامله مثلا
يك درهم تفاوت شده كول خوردن است پس هركاه ظاهر شد كه كول خورده است
خيار دارد ميانه فسخ معامله يا امضا بدون ارش واكر مبيع نباشد بجهت
باعتبار تلف شدن يا تلف نمودن وامثال اينها عوض آنرا رد نمايد در صورت
اختيار رد واين خيار بتصرف ساقط نميشود پس اكر متصرف كول زننده است
بايد در صورت فسخ عين مال مغبون را بدهد اكر چه معامله نموده باشد
با ديكرى چه ظاهر شد كه اين معامله صورت ندارد چه عين مال مغبون است
بلى اكر مغبون راضى باين معامله شود وعوض را خود اش بكيرد ظاهرا صحيح
خواهد بود چه حكم معامله فضولى دارد واكر انكه تصرف نمود مغبون است
نه غابن عين مال مغبون را بدهد واما مغبون پس اكر عين مال غابن
موجود است وميسر است بدهد والا عوض را چنانكه كفتيم واكر غابن آن
تفاوت را بمغبون بدهد احتمال دارد كه مغبون خيارش ساقط شود واحتمال
دارد كه باقى باشد ودر اين صورت اشكال هست پنجم خيار تاخير است يعنى
هركاه مبايعه بعمل آمد وتقابض نشد نه بايع مبيع را تسليم مشترى نموده
ومشترى نكرفته هنوز ونه ثمن را به بايع داده وبايع نكرفته هنوز تا سه روز
بيع لازم است كه خيار در فسخ اصلا نيست وبعد از انقضاء سه روز خيار
فسخ براى بايع بهم ميرسد واين در صورتى است كه مشترى تاخير نمايد در ثمن
دادن ومانعى از طرف بايع نبوده واما صورت عكس معلوم نيست كه بايع را
خيار باشد يا انكه سبب تاخير از طرف او است واين خيار در صورتى است كه

شرط تاخیر در ثمن نشده بلکه شرط تاخیر در مبیع هم نشده باشد چه شرط اول بیع را
بیع نسیه میکند وشرط ثانی سلف وحکم هر دو وارد است و همچنین شرط تعجیل
در دادن ثمن یا مثمن را نموده باشند واگر نموده باشند و بشرط وفا نشد خیار فسخ
برای صاحب شرط ثابت است بجهت انکه وفا بدادن حقش ننموده واختیار امضا
هم دارد بجهت انکه میتواند دست از حق خود بر دارد و مابقی را بگیرد و حال
شرط تاخیر یا تعجیل بعض ثمن یا مثمن معلوم میشود از انکه گفتیم واین خیار ثابت
در این صورت نیز نیست واگر بدون هم این شرط بعمل امد و بعضی از ثمن و یا
بعضی از مثمن را قبض نموده حکم آن دارد که هیچ قبض نشده باشد یعنی
خیار هست بعد از سه روز برای بایع وبعضی گفته اند که خیار نیست بلکه بیع باطل
میشود بعد از سه روز وحجه ذا اخبار وارد شده که بعد از سه روز بیعی نیست برای
مشتری یا میانه بایع ومشتری لیکن مشهور حمل بنفی لزوم بیع نموده اند برای خصوص
مشتری واین اقوی است چنانکه در حاشیه که بر شرح ارشاد مولانا احمد اردبیلی
رحمه الله نوشته ام بیان آن شده واز جمله خیار تاخیر است خیار چیزی که تا فردا ماندن
او فساد اش میکند بهر نحو فسادی که باشد مثل هریسه وامثال آن از مطبوخات
ومیوه که زود فاسد شود وتا فردا صحیح نماند هرچه مثل اینها باشد پس اگر
مشتری تا شام آورد ثمن را وبرد مبیع را فبها والا بایع اختیار فسخ دارد
که صلاح در آن دید که خود صرف نماید یا بدیگری بفروشد فسخ مینماید اگر
خواهد بلکه البته فسخ بهتر است هرگاه مشتری شیعه باشد که مراعات عدم تضرر شیعه
مهما امکن بکنند لیکن تسلط دارد که فسخ نماید وثمن را از مشتری بگیرد لیکن خوب
نمیکند که بگذارد ضایع وفاسد شود وثمن از مشتری بگیرد هرچند میتواند

بلکه نتواند

بلکه تا تواند تصحیح امر نماید که فسادی نشود وبعضی میگویند که خیار اختصاص بمبیع
ندارد واختصاص بیک روز تا شب ندارد بلکه هر مبیعی که مشتری تاخیر نماید
قبض وخوف فساد ان باشد اختیار دارد بایع در فسخ وامضا واین اشکالی دارد زیراکه
دلیلی برای این نمی یابیم سوای حدیث لاضرر وآیه ما علی المحسنین من سبیل
وامثال اینها ومقتضی اینها آنست که بایع بفروشد مال مشتری را وعوض را
برای او نگاه دارد چنانکه حال در همه حقوقی که نزد شخصی باشد وترسد که تلف
شود چنینست که میفروشد یا عوض مکند بچیز دیگر تا صاحبش بیاید مگر
انکه گفته شود که الزام این معنی هم بر بایع ضرر است که منشا اش تاخیر مشتری است
بلکه انچه بایع صرف اش میکند اختیار دارد واز اینکه گفتیم ظاهر شد که بایع در صورت
عدم فسخ وبیم فساد وتضرر مشتری نگذارد که فاسد شود وبرای مشتری
بفروشد چه مؤمن برادر مؤمن است باید آنچه برای خود روا دارد برای او روا
دارد واخبار در این باب بسیار است وتشدید زیاد دارد که نباید گذاشت برادر
ایمانی متضرر شود اصلا بلکه نسبت بهر کس که مالش حرمت دارد چنین باید نمود
ووجوب کفائی صناعات وزراعات وتجارات برای نظم معاش مسلمانان
وحرمت اسراف است بلی اگر خود متضرر شود اگر دفع ضرر از او نماید لازم نیست که متحمل
ضرر شود باعتبار لاضرر ولاضرار لیکن اگر مراعات نماید وایثار بر نفس نماید ثواب
ممدوح باشد خصوص در صورتی که ضرر خود سهل وضرر ان عظیم باشد
یا اعظم از ضرر خود باشد واگر داند که برادر دینی تدارک ضرر او را نخواهد کرد دور
نیست که در این وقت هم لازم باشد لیکن ضرری که متحمل نتواند شد ومیشود

باشد تحمل لیکن در اخبار تشدید بسیار وارد شده چنانکه اشاره شد باید
مراعات شود خصوصا در مقام احتیاط وچنان است حال
اگر بایع تاخیر نماید در گرفتن ثمن از مشتری غیر خیار فسخ چنانکه
اشاره شد ششم خیار رؤیت است هرگاه چیزی را بوصف خرید
ونه دید هرگاه ببیند وموافق وصف نباشد همه اش یا بعض اش
یا انکه همه مبیع را دیده الا بعضی وآن بعض را بعد دید موافق وصف
در نیامد خیار فسخ دارد اگر دون وصف برآمد واگر فوق وصف
برامد وبایع ندیده بود بایع خیار فسخ دارد اما مشتری در صورت
اخری خیار ندارد اگر بایع دست از زیادتی برداشت وبلا
تکلف نمود منتی هم بر مشتری نکند است که اگر منت گذارد
مشتری را میرسد که ممنون نشود وهمچنین است اگر آن بالا
برای مشتری ضرر داشته باشد باینکه حاکم غصب نماید باعتبار
خوبی یا زوجه اش از ار اش کند باین جهت مثلا انکه کنیز وجیه
ومقبول برامد یا آنکه میسر اش نشود محافظت یا انکه کنیزی
پست میخواست از برای طحن وامثال آن وکنیز وجیه را
طاقت ان نباشد یا میسر اش نباشد والحاصل اگر بهتر برآید
ومشتری عذر مقبول نزد عقلا دارد در فسخ اختیار
آن دارد واگر مراد اش لجاجت وعناد باشد معلوم نیست
که خیار داشته باشد وهمچنین است حال در صور اول که دون

برآید

برآید ومشتری راضی باشد بایع را نمیرسد که فسخ نماید بحجت
انکه دون برآمده مگر انکه عذر وجیهی داشته باشد باینکه
گوید من کنیز وجیه را فروختم از ترس زوجه ام یا حاکم
یا غیر اینها وامثال او چه خود ضرورت دارم والله یعلم هفتم خیار عیب
هشتم خیار فوات شرطی که در عقد شده باشد بدانکه انچه از اصل
خلقت طبیعیش بیرون رفته عیب است البته باینکه یا زیادتر شده ویا
کمتر شده وکمتر یا نقصان جسمی است ویا نقصان
وصف طبیعی است اول مثل انکه مملوک دست زیاد یا انگشت
زیاد یا فرج زیاد وامثال اینها داشته باشد یا چاقی وسمنی
که از حد طبیعی گذشته باشد وحد طبیعی آنست
که انسان مستوی الخلقه بر انست وثانی مثل آنکه یک دست یا شل
یا چهار انگشت امثال اینها وهزال ولاغری طبیعی نیز
از این جمله است بلکه موی پشت فرج ودور آن وموی دست
ویا که متعارف است اگر کنیزی نداشته باشد
بحسب خلقت عیب است هرچند بظاهر امر مطلوب نیست وبمعالجات
ازاله آن موی میشود وهمچنین اگر عبد موی نداشته باشد بانحوی
که گفتیم وهمچنین اگر خصی بیرون آید آن هم
عیب است هرنحو که باشد هرچند قیمت او اضعاف
مضاعف زیاده شده باشد وثالث مثل انکه بیمار باشد بیماری

دائمی یا بیماری منقطعی که عرفا عیب گویند و موجب ارش شود و بنحوی که
خواهی دانست و یحتمل که حین عقد اگر بیمار باشد و نزد مشتری آید عیب
باشد چنانکه فقها گفته اند و قیاس نما بر ادمی حیوانات واشجار واثمار و
اجناس وغیره را و هر گاه مبایعه بلفظ مطلق شد در مبیع یا ثمن مطلق را
منصرف بصحیح میشود یعنی سالم از عیوب مذکوره و همچنین است
حال ثمن که منصرف بصحیح میشود نیز پس هر گاه عقد مطلق شد باید مشتری
ثمن صحیح و بایع مبیع صحیح بدهد و همچنین اگر شرط صحت کند و بایع مشغول
الذمه است که اقل ما یصدق علیه الصحیح از مبیع معین را بدهد و مشتری
اقل ما یصدق علیه الثمن معین صحیح را و بر هیچکدام لازم نیست که بهتر از آن
و خوب تر از آن بدهند و اگر تبرعا خوبتر و بالاتر را بدهند بر آن دیگر لازم
است که بگیرد و لجاجت ننماید مگر انکه عذر وجیه شرعی بیا ورد بنحوی که اشاره
شد و اگر خواهند خصوص خوب تری را بعنوان تسلط و استحقاق بگیرند
باید که شرط نمایند در ضمن عقد و هر گاه شرط نمودند و عقد بکلی شد نه شخص معین
مشغول الذمه است که فردی از آن کلی بدهد و اگر عقد بشخص معین از مبیع یا ثمن
شد و ان شخص معین ظاهر شد که خالی است از ان خوبی مثل انکه شرط شده
بود که موی کنیز پیچیده باشد و ابرو باریك پیوسته و دهان تنگ و امثال
اینها و ظاهر شد که نه چنین است در این
صورت خیار هشتمی را دارد که خیار از راه فوت
شرطست و تفصیل این در بیع صرف گذشت

و بدانکه خیار فوت شرط میان امضا عقد است مجانا یعنی بدون ارش و تفاوت
گرفتن بازاء شرط مفقود و میان فسخ بیع و رجوع بثمن خود اگر موجود و عوض اش
اگر مفقود باشد این خیار هر گاه قبل از تصرف ظاهر شد و اما اگر بعد از تصرف ظاهر
شد مثل انکه شرط بکارت کرده بود و بجماع کردن ظاهر شد عدم بکارت در این
صورت ارش میگیرد مگر انکه بایع راضی شود که تصرف کرده را پس گیرد و مثل تصرف
کردن است عیبی که حادث شود نزد مشتری در غیر ایام خیار اش چنانکه خواهی دانست
و مسقط این خیار اسقاط بعد از عقد است با ینکه بایع را بری الذمه نماید از حق
شرط است و همچنین است حال ثمن و همچنین است اگر بایع بفروشد بقیمت مبیع بی کمال
باعتقاد بی کمالی یا بشرط نقص این کمال و بعد معلوم شود که کمال داشته بوده نزد بایع
و اگر شرط نامشروع یا محال کردند مثل انکه شرط کنند که زن تو بر من حلال یا انکه
زرع را قبل از وقت رسیدن بر سانی و بعمل آوری و امثال اینها شرط باطل
بلکه بیع نیز باطل است و اما خیار عیب پس میانه فسخ است بنحوی که گفتیم و ا
مضا با ارش یعنی تفاوت ما بین قیمت صحیح و معیب اگر ثمن را داده از قدر تفاوت
را پس میگیرد و اگر نداده همین قدر را نمیدهد و ما بقی را میدهد و منشاء تفاوت را که
در عیب ارش میتوانند گرفت و در فوت شرط نمیتوانند گرفت در حاشیه
بر شرح مولانا احمد رحمه الله نوشته ام و صورت یافتن ارش ان است که ان معیب
نزد اهل خبره قیمت میکنند صحیحا و قیمت دیگر معیبا و تفاوت ما بین این دو قیمت
را ملاحظه میکنند که چه نحو است مثلا تفاوت عشر است یا ثمن است بهمین نحو
تفاوت در قیمت مبایعه شان بنا میگذارند چه گاه باشد که در مبایعه قیمت

را بسیار نازل کرده باشند مثلا نصف قیمت فروخته باشد و تفاوت قیمت واقعی
اگر نصف باشد در اینجا هیچ نمی باید بستانند چه ارش باقی نمی ماند پس بهمان نصف
قیمت مبایعه خود بنا بر ارش قرار میدهند مثلا چیزی ده تومان قیمت ان
بود به پنج تومان خرید و بعد معیب ظاهر شد که نصف قیمت صحیح است پس معیبش
نیز پنج تومان است پس هیچ ارش نمی ماند و گاه هست که بچهار تومان خریده
صحیح را و هر گاه معیب نصف قیمت بر آمد باید یك تومان دیگر بایع بگیرد و این بالبدیهه
غلط است چه صحیح که قیمت ان چهار تومان شد البته معیب نصف قیمتی قیمت اش
دو تومان خواهد بود پس دو تومان را از بایع پس میگیرد یا میدهد لهذا
گفتیم که بتفاوت نزد اهل خبره ارش بنا نگذارند بلکه تفاوت اهل خبره را ملاحظه
کنند که چه نحو است عشر است یا نصف است یا ثلث مثلا بعد از ان بهمین تفاوت منا
را بر قیمت مبایعه شان گذارند اگر عشر بود عشر قیمت مبایعه شان را پس گیرد یا
ندهند و هکذا باقی صورتها و اگر در مبایعه اجل باشد اجل را مراعی دارند
در قیمت اهل خبره و گرفتن ارش و این قیمت را نسبت بوقت مبایعه و مکان مبایعه
مراعی دارند و این خیار عیب ساقط میشود اگر بایع تبری از عیب نمود جملة
یا مفصلا با ینکه گفت بهمه عیب یا این قیمت می فروشم یا مرا بعیب چوگی نیست
یا اسم کردن میفروشم و امثال این عبارات و مشتری عالم بعیب بود سابقا
یا انکه اسقاط خیار عیب نمود یا اسقاط همه خیارات نمود و هر گاه خیار ساقط
شد نمیتوانند که رد نماید و نه ارش بگیرد و همین حالت دارد اگر ثمن معیب
باشد و اگر تصرف در ان معیب شده یا بعد از ان که عیب ظاهر شد پس نمیتوا

داد لیکن ارش میگیرد مگر انکه صاحبش راضی باشد به پس دادن انوقت میتواند
پس داد و میتواند پس ندهد و ارش بگیرد و مثل تصرف است هر گاه نزد مشتری
در غیر ایام خیار اش عیبی دیگر بهم رسد که در این صورت رد نمیتواند کرد و
لیکن ارش میتواند گرفت و اما اگر در ایام خیار مشتری بهم رسد مشتری رد
میتواند کرد و این تصرف که گفتیم اگر بعد از علم به عیب شده بود هم همان حکم دا
رد مگر وطی کردن کنیزی که حامله بر آمده چون حمل عیب است میتواند با
تصرف کردن پس بدهد چنانکه میتواند ارش بگیرد لیکن پس دادن در صورتی است
که ندانست که حامله است و وطی کرد و هر گاه رد کرد باید نصف عشر قیمت ان
جاریه را ببایع بدهد از جهة همان وطی که کرده است خواه وطی قبل کرده باشد
یا وطی دبر و وطی دبر وطی است شرعا و اگر باکره بوده عشر قیمت بدهد بعد از
زوال بکارت هر چند بجهة حمل این بکارت در معرض زوال باشد و اینکه
میتواند پس دادن با وجود تصرف همین مخصوص ان است که عیب حمل باشد
و اگر حامله نباشد و عیب چیز دیگر باشد نمیتوانند پس داد و اما قرض بعضی
گفته اند باید منحصر بوطی تنها باشد که اگر تصرفی دیگر نیز کرده باشد
نمیتوانند پس داد چنانکه مقتضای قاعده است حتی انکه تامل نموده اند در
بوسیدن و لمس سوای وطی و ظاهر انست که نه چنین است بلکه اگر بوسیده
باشد و لمسهای دیگر که لازمه وطی است عادة نیز بعمل اورده باشد
میتوانند پس داد بلی اگر عیبی نزد مشتری بهم رساند در غیر ایام خیار اش
نمیتوانند پس داد و همچنین اگر تصرفات دیگر باشد و اگر تصرف مثل اب دادن

یا دادن را به بند و امثال انها باشد اشکالی هست احوط عدم رد است بلکه اقوی
هم همین است که رد ننماید و ارش بگیرد و این عیبی که موجب خیار رد یا ارش
است ان عیبی است که در وقت عقد بوده یا در اوقاتی که بایع هنوز مبیع را بمشتری
نداده بهم رسد چه تلف و نقص ان از بایع است چنانکه گفته خواهد شد و همچنین
اگر حادث شود در اوقاتی که خیار باشد چنانکه گفته خواهد شد که در ان
وقت از کسی که خیار ندارد از ان تلف خواهد شد و از کیسه او میرود
و اگر عیب در بعضی باشد نه همه خیار میانه امضا و ارش گرفتن یا رد
همه نمودن دارد اما رد معیب بتنهائی خیار ندارد و همچنین است هرگاه دو
شخص باتفاق بخرند و حصه یکی معیب برآید یا رد باهم کنند یا ارش بگیرند فاما معیب
تنها را پس دهند تسلط ندارند بلی اگر بایع برضا پس گیرد مانع ندارد و در
هر دو صورت بلکه در صورت اخیره هرگاه بایع بداند که مشتری دو نفر اند
و هر یک قدری را میگیرند بجهت کذا بایع لازم باشد که معیب تنها حصه یکی از
مشتری ها است بگیرد هرگاه رد کنند لیکن احوط و اولی است که گفتیم که باتفاق پس
دهند یا ارش بگیرند و خیار عیب فوری نیست بلکه هر وقت که خواهند که ارش
بگیرد یا رد میکند لیکن رد در صورتی که است تصرف نکرده باشد چه
بعد از تصرف تسلط غیر از ارش ندارد و اگر دعوی کند بایع که من بری
از همه عیوب یا از خصوص این عیب کرده بودم قول قول مشتری است
هرگاه انکار کند با یمین که بر بایع اثبات است و اگر نمود قسم مشتری میدهد
هد و مشتری مخیر است میانه قسم خوردن و رد قسم به بایع نمودن چنانکه

قاعده است

قاعده است در دعواها که چنین ظاهر میشود و اگر بایع گوید که عیب نزد من نشده بوده
و همچنین در ایام خیار مشتری نیز نشده بود و مشتری گوید شده بوده قول قول
بایع است بدستوری که گفته شد ظاهر میشود دعوی و گویم یا تنی با کنیز و یا غلام
که سابقا در نزد بایع داشته عیب است اما حادث نزد مشتری عیبی نیست که رد بر بایع
شود یا ارش گیرد و اگر دعوی نماید که نزد بایع بوده هرگاه اثبات نمود که نزد او مکرر
میگریخته هیچ شبهه نیست و اما اگر اثبات نمود که گریخته نزد او دور نیست که کافی باشد
برای ثبوت و همچنین حیض ندیدن شش ماه تا شش ماه در کنیزی که صغیره نیست
و ننه باشد و مراد از صغیره اینجا کمتر از نه سال نیست چه نه سال متعارف نیست حیض دیدن
هر چند ممکن است پس خلاف خلقت زنان نیست حیض ندیدن نه سال و ده سال
و یازده سال بلکه دوازده ساله بلکه سیزده ساله هم چه غالبا در این سنها نمیبیند
بلی اگر از سن متعارف حیض بینان حیض نبیند عیب است بلکه دور نیست که اقتصار
بشش ماه نداشته باشد هرگاه موافق عادت متعارف هم سن و هم شهرها حیض
نبیند عیب باشد و همچنین استحاله باشد چه بسیاری از زنان کم سن
از سن پنجاه قطع میشود حیض ایشان و ثقل و دردی در مثل روغن چراغ که زیاده
از عادت باشد عیب است و همچنین بول نمودن در رخت خواب عیب است اگر کبیره
طفل صغیر اما و وسخ بودن و ثیبه بودن یعنی باکره نبودن کنیز عیب نیست
بجهت انکه غالب در کنیز ثیبه بودن است مگر کنیز صغیره قبل از بلوغ چه غالب
و طبیعی ان بکارت است و اگر مشتری شرط نموده بکارت یا عدم بکارت را وقت
عقد و خلاف شرط بعمل امد خیار هشتم را دارد نه خیار عیب یعنی خیار دارد

در رد یا بر داشتن بدون ارش لیکن اگر شرط بکارت نمود و بازاء ان زیادتی قیمت
ملحوظ بود اظهر ان است که ارش هم میتواند گرفت خصوص در صورتی که بتصرف و
جماع ظاهر شد که ثیبه است و اگر علاوه با کنیز دیوانه شدند یا خوره بهم رسانیدند
یا پیس شدند از حین تمام شدن عقد تا یکسال خیار دارد مشتری در رد کردن
و اگر تصرف نموده خیار دیگر نیست علی الاحوط بلکه رد در این صورت اشکال
تمامی دارد بلکه احدی از فقها راضی نیستند لیکن ارش میگیرد و اگر بعد از
یک سال بهم رسید هیچ خیاری ندارد نهم خیار تدلیس است یعنی بایع مثلا
حیله نمود در مبیع بنحوی که موافق طبیعی متعارف نمود یا موافق رغبت و خوا
هش مشتری نمود ارزشمند یا انکه بنحوی نمود در وقت بیع که واقع چنین نبود
مثلا کنیز گرگر یا موهای سر او تعبیه نموده یا انکه گوسفند لاغر را آب و علف
زیاده از حد داده تا انکه بنظر چاق نمود و سنگین و امثال آن و هم چنین گفته بود
که موی بی جعد میخواهم پس مویش اینچنین مجعد بود و امثال اینها یا انکه گوسفند شیرده
را مثلا مدتی شیرش را نداد و شیر تا در پستان او بسیار جمع شد و بسیار
شیرده بنظر در امد و این را تصریه میگویند و قس علیهذا پس اگر چیزی از اینها
ظاهر شود که عیب است خیار عیب دارد و اگر عیب نیست لیکن مشتری شرط
خلاف نموده بود خیار هشتم را دارد که گفته شد و اگر تصریه است پس اگر ثابت
شود تصریه باقرار بایع یا بینه اختیار دارد مشتری میان امضاء عقد بدون
ارش یا رد و اگر رد نمود هر قدر شیر یکه از آن دوشیده است و هست رد
نماید بصاحب اش و آن شیرها که حین بیع بود بلی تامل و اگر موجود نباشد مثل

آن شیر

آن شیر را بدهد و الا عوض از قیمت آن را بدهد و اما شیرهای دیگر یعنی آنچه بعد از
تصریه از آن دوشیده اند را هم احوط انست که بدهد خصوصا آنچه مخلوط شد
بعد از بیع با آن شیری که تصریه کرده بود هر چند ظاهر انست که بدهد که نیم صاع
و ربع صاع باشد از شیر پس دهد کافیست هرگاه در ظرف سه روز شیر را دوشیده
باشد و تصرف نموده باشد و اگر ثابت نشد تصریه تا روز سیم اختیار دا
رد که پس دهد بجهت انکه در این ظرف امتحان نماید بدوشیدن که اگر
ظاهر شد بامتحان او که تصریه شده است یا انکه اول بسیار شیر آمد و بعد
نقص کرد و گاه هست که در دوشیدن دوم نیز بسیار است بجهت تصریه
لیکن در روز سیم و بالاتر نقص معتنی به میکند که ظاهر میشود که تصریه شده
اختیار دارد در رد یا امساک بدون ارش فاما نقص سهل که بسیار اوقات دست
بهم دهد ظاهر نمیشود بسبب آن و اگر رد نمود گفتیم که شیرها را نیز رد نماید بدستوری که
گفته شد فاما اخراجات آن گوسفند را اگر نموده وضع نماید و باقی را بدهد و
اگر خود چرانیده باشد اجرت چرانیدن خود را وضع نماید مگر انکه امرا تکلف ببایع
نماید و این تصریه در گاو و گاومیش و شتر نیز میباشد بلکه بعضی الحاق جاری
نموده اند در هر حیوانی که مطلوب در ان شیر دادن باشد مثل انکه الاغ ماده
یا کنیز را که شیر دهد برای شیر شان گیرد چه محتاج شیر ایشان بوده لیکن اشکالی
هست در اینکه حکم تصریه داشته باشد بلکه حکم تدلیس دارد دهم
خیار شرکت است یعنی چیزی که مبیع یا ثمن شد بعنوان تعیین و تشخیص نه بعنوان
کلی پس آخر ظاهر شد که قدری از ان حق دیگر است خواه حق همانکه داده است

یا شخص اجنبی این شرکت نقص وعیبست که موجب خیار رد میشود یا قبول یا شراکت
صاحب حق واین خیار مختص مشتری است اگر این شرکت در مبیع باشد یا بایع اگر
در ثمن باشد بشرط آنکه آن صاحب حق هر کدام احد متبایعین باشد مبتلا شده است
وداده است برضای خود لیکن نه بخشیده واگر بخشیده ودست از حقش برداشته
ممکن که خیار برطرف شود بشرط آنکه منت نگذارد یا آنکه گرفته منت او را
قبول کرده واما اگر صاحب حق جاهل بوده بان حق بعد از آنکه معلومش شد
از هم خیار دارد میان امضاء عقد یا فسخ از اگر اجنبی باشد صاحب حق شفعه
بهم میرساند یا تحقق شرایط شفعه وبا عدم تحقق هیچ او را خیاری یا حق دیگر
نیست سوای آنکه بدون رخصت او تسلیم مبیع بمشتری در صورت اول
یا ثمن ببایع در صورت ثانیه نمیتوانند نمود ودر تحقق شفعه هم نمیتوانند تسلیم
نمود بدون اذن شریک واگر از زیادتی در چیزهای متساوی الاجزاء بهم
رسید که مبایعه آنها بوزن یا کیل یا عدد یا ذراع باشد که منی کذا یا کیل کذا
یا عددی کذا یا ذرعی کذا وبایع بمشتری زیاد داد بجهالت ومشتری نیز جاهل بود
همان قدر زاید را پس میدهد ببایع یا دیگری اگر صاحب دیگری است
وهمچنین است هرگاه هر دو معلومشان بوده باشد زیادتی مثل
آنکه جوالی داد که ده من گندم دارد بمشتری که هشت من گندم خریده
بود یا آنکه احدهما جاهل ودیگری عالم لیکن این فرض نوع مشکل است چه
گاه باشد که از زیادتی را که جدا نماید ضرر ببایع یا صاحب دیگر بهم رسد
که بیکار شود یا ناقص قیمت بلکه بعض فقها منع نموده مطلقا داخل غیر متساوی الاجزاء

نموده

نموده اند واگر جوال گندمی را مثلا بخرد که ده من است بتصدیق بایع وبعد که
کشیدند دوازده من بر آمد هیچ یک اختیار فسخ ندارد بجهت قسمت قهری که دو
من را ببایع وده من را بمشتری داده میشود واگر بر سبیل فرض نادرا احدهما
یا هر دو درین قسمت قهری متضرر شوند خیار فسخ برای متضرر خواهد بود
اگر واقعا ضرر باشد یازدهم خیار تبعض صفقه است واین عکس دهم است چه آنکه
مبیع یا ثمنی که بعنوان مشخص ومعین مبیع یا ثمن شدند نه بعنوان کلی وظاهر
شد نقص اش خیار دارد آنکه ناقص باو رسیده است میان فسخ یا امضا
بحصه از ثمن که در مقابل آنچه باو رسیده یا حصه از مبیع در مقابل آنچه باو رسیده
از ثمن واین تبعض گاهی بعنوان شراکت متاع اجنبی میشود که راضی باین عقد
نسبت بحقش نباشد ورد نماید عقد را واگر راضی شد بعد از عقد وعلم ممکن
که خیار ساقط شود واحتمال بقایش هست بانکه گوید من از تو خریدم واز د
یگری نگرفتم وعقد با او نمودم یا آنکه خیار مستصحب است وگاهی بعنوان مفروض
می باشد مثل آنکه جفت دریا امثال این گرفت ویک لنگ از مال دیگری
بر آمد که امضا نمیکند عقد را نسبت بخودش واگر امضا نماید همان حالت
دارد وگاهی بتلف الهی میشود نزد بایع یا در ایام خیار مشتری وگاهی بر نداشتن
بایع بعضی آنچه را فروخته بود میشود وامثال آن مثل آنکه بعضی از مملوک حر بر آ
مد یا بعضی از مبیع وقف یا از سر که شراب بر آمد وامثال آن وحال در ثمن
نیز مثل حال در مبیع است وتفاوت نقص قیمت یک لنگ شدن در امثله مثل
میدار چه در جفت آن قیمتی دارد ولنگ آن یا جفت قیمتی وبدون جفت

قیمتی دارد نازل تر از با جفت وحال در متساوی الاجزاء بنحوی است که گفته
شد در خیار سابق بلکه اینجا تسلط فسخ هست علی ای تقدیر چه کسی که ده من
گندم مثلا میخرد وهشت من بر آمد میتواند گفت که من نمی خواهم من نخواستم
مگر آنکه ده من در آید وعوض این را از خارج نمیخواهم مگر آنکه مبایعه بنحو کلی
باشد واگر بنحو کلی باشد اما بانکه دو من ندهد وهشت من داد دیگر
ندارد که بدهد میتواند باز فسخ نماید که من ده من ضرور دارم ونمیخواهم
که از دو کس بخرم چه اغراض مختلف است ودر ثمن اظهر است چه میگوید
یک تومان ضرور داشتم وکمتر بکارم نمی آید ونمی خواهم تتمه را از دیگری
بگیرم الحاصل کسی که ده من چیز خرید از حین مبایعه ده من منتقل میشود
بملک مشتری وده درهم مثلا منتقل ببایع وهر یک تسلط دارند که تمام حق
را بگیرند واگر بعض حق داده شد وباقی داده نشد میرسد بگوید
که بر عقد وبشرط رضای من بکذا بود هرگاه نشد فسخ میکنم ومیتواند بگوید
که راضی شدم وعوض مابقی را پس ده اگر داد والا ندهد چه بمن عقد
وشرط وعهد نمودی که این را با باقی بدهی وهر جزء جزء در عهده تو است
که بدهی پس اگر ندهی بعضی را معنی ندارد که مابقی را ندهی بجهت آنکه بعض
حق مرا ندادی وحق من مستصحب است باید بدهی ونمیشود ساقط بمعسور میشود
چنانکه حضرت امیر ع فرموده اند وبان فرموده اند که ما لا یدرک کله
لا یترک کله یعنی چیزی که همه آن دست بهم نرسد بلکه بعضی دست بهم
دهد همه را ترک نمیتوان نمود الی غیر ذلک از ادله صحت وامضا بالنسبة

پس

پس آنچه توهم نموده بعض از متاخرین از اینکه امثال این عقدها باطل است
اصل ندارد **دوازدهم** خیار تعذر تسلیم مثل آنکه مبایعه بنا بر تسلیم عوضین و
کان از شد وظاهر شد تعذر بعد از عقد تا وقت معین یا مطلقا خیار بهم
میرسد از او که حقش باو نمیرسد ومتعذر شده میان فسخ یا امضا در
صورتی که در تعذر مطلقا امکان انتفاع باشد که بسفاهت نرسد وخیار میان
امضا مجانا یعنی بدون ارش یا فسخ **سیزدهم** خیار تفلیس است مثل آنکه چیزی
بمفلس فروخته بودند هرگاه عین مال خود را یافتند اختیار دارند
در فسخ بانکه بر دارند عین مال را ودر امضا وبا طلب کاران دیگر در قسمت
غرما شریک شوند بنحوی که ایشان سهم بر دارد ونقص بخود زند بحساب ایشان
فصل در احکام خیارها بر وجه کلی خیار مجلس مختص باشد در هیچ معامله سوی
خرید وفروخت واما خیار شرط پس در هر عقد ومعامله جاری است سوی عقد
نکاح ووقف وعتق وابراء وطلاق وساقط میشود بتصرف صاحب خیار هر نحو
تصرفی که باشد از تصرفات مالکان که در ملک خود مینمایند از راه ملکیت حتی مثل آ
ب بدن ودر بر بستن ولجام بدن وامثال اینها یا آنکه لمس کنیز کند یعنی دست بدست
آن یا موضع دیگری گذارد یا نگاه کند بجایی که حرام است دیدن آن از کنیز وامثال اینها
چه ظاهر میشود که رضا بملکیت بهم رسانید واگر صاحب گوید که این تصرف میکنم
بدون رضا به بیع کلامش شرعا مسموع نیست ومثل گوسفند که تصرفات
ضروریه برای آب دادن وعلف دادن وبه آخور بستن وتیمار نمودن وامثال
اینها مسقط نیست وهمچنین هرگاه سوار شود در بردن آب وعلف دادن

معرفت حکم در احکام خیارها

و امثال آن آن را چوبتی که غیر آن نشود یا اگر بشود این بهتر و اصلح است یا آ
نکه صعوبتی و عسری دارد غیر سواری بودن اینها ضرر ندارد یا غیر اینها بنحوی که گذ
شت و همچنین اگر تصرف امتحانی باشد برای امتحان هرگاه شرط نموده باشد امتحان
بعد آن مبایعه را یا راضی شود بایع بآن و بعضی مطلقا تصرف امتحانی را امضا نمیدانند
بشرط آنکه بهمان قدر امتحان باشد و بس مثلا اگر زین یا پالان بر پشت آن میگذا
رند برای سواری امتحانی و امتحان شد همان ساعت زین را بر دارند
از پشت آن و دقیقه ای تاخیر نکند بلکه سهوا این چه تصرف سهوی را نیز مسقط
خیار میدانند علی اشکال پس احوط بلکه اقوی آنست که اگر تصرف سهوی شد
بنا را بر اسقاط خیار گذارند مگر آنکه مثل دیدن موضع از کنیز که بر او حرام است
قبل از خریدن یا لمس آن باشد سهوا مثل آنکه دست او بدست کنیز خورد اما
سهوا ظاهرا اینها سبب سقوط خیار نشوند والله یعلم و در حدیث صحیح این است
که هر کاری که بان کرد و احداث نمود مسقط خیار است و بدانکه تصرف بدرهم و چیزی
یا بخشیدن و امثال اینها مسقط خیار است بلکه بمعرض بیع و امثال آن در آوردن
نیز مسقط است پس آنچه بعضی میکنند که چیزی میخرند بخیار شرط برای آنکه اگر فرو
ختند و آن اینها خریدند بقیمت خوب فیها و الا رد نمایند و میبرند به بازار یا
غیر بازار و بمعرض بیع در می آورند اگر خریدار پیدا شد بنحو خواهش ایشان خوب و الا فسخ
میکنند و پس میدهند غلط است چه همین بمعرض بیع در آوردن موجب سقوط
خیار است و اگر فروختند چنین بود که خیار داشتند بیع ایشان صحیح است
چه مال خود را فروختن و همچنین حال ثمن و معاملات دیگر اما خیار
ساقط

ساقط شد بجهة تصرف و بدانکه هر کدام که تصرف نمودند در آنچه باو منتقل شده
تصرف آن مسقط خیار خود اش است و بیع لازم میشود نسبت بآن و با
عث ساقط شدن خیار از دیگری نمیشود مگر آن دیگری التماس نموده
بود از متصرف که تصرف کند پس بتصرف آن ساقط میشود خیار از هر دو
شان بلکه بمجرد التماس شاید خیار اش ساقط شود هرچند دیگری تصرف
نماید و خیار اش باقی باشد و همچنین است هرگاه تصرف احدهما باذن و
رخصت گرفتن از دیگری باشد که دور نیست آنکه خیار هر دو ساقط
شود بلکه بمجرد اذن دادن دور نیست که خیار اش ساقط شود و ا
گر تصرف نمودند در آنچه مال ایشان بود و باین عقد هر یک بد
یکی داده بودند دور نیست که باعث فسخ معامله شان شود هرگاه
عالما عامدا مختارا نمودند و همچنین اگر احدهما این کار را کرد زیرا که باید حمل ا
فعال مسلمین بر صحت نمائیم بلکه بعض اوقات یا اکثر اوقات از نفس تصرف می
یابیم که مراد متصرف بر هم زدن بیع است مگر آنکه اظهار نماید که تصرف که کرده
ام باذن فحوی است یعنی جزم داشتم که راضی است که در مالش تصرف نمایم لهذا
تصرف نمودم باینکه مال مال اوست یا آنکه جزم از خارج بهم رسد که منظور
متصرف دزدی و فعل حرام است و دانستی سابقا که تصرف باعث سقوط خیا
ر شدن در همه خیارات نیست بلکه در بیع شرط متعارف معروف جز مانعی
مسقط نیست هرچند مشتری از ملک خود بیرون نماید بفروخت یا هبه و امثال
آن چه بایع هرگاه فسخ نمود تسلط دارد که عین مال خود را در دست هر که باشد بگیرد

و معامله مشتری باطل میشود جزما و اگر عین مالش تلف نشده باشد بتلف ا
لهی یا عیب دار شده باشد رجوع میکند بعوض مالش و اگر مثلی است بمثل و اگر
قیمی است بقیمت و تفاوت هر دو را و رجوع بمشتری بجهة آن است که در ایام خیار
بایع هر تلفی یا نقصی که آن نشود از کیسه مشتری رفته است و ضمان بر اوست و اگر
بتلف ملکی است رجوع باو میکند و میتواند رجوع بمشتری نماید و او رجوع بمتلف
و اگر خود تلف نموده و فسخ نموده از کیسه خود اش رفته است و اگر فسخ نموده
عوض را بمشتری میدهد و اگر مشتری تلف کرد ضامن است هرگاه بایع فسخ نمودم
عوض باید بدهد و الا فلا و اما بایع در آن ثمن که گرفته جز ما تصرف میتواند
نمود و نفروخت مال خود را مگر برای تصرف در ثمن و از این است که شرط مینماید
که هرگاه رد مثل ثمن را نماید باز اختیار فسخ داشته باشد و مشتری نمیتواند
گفت که عین مال مرا بده نه مال خود را و اگر عین مال او را دادهم نمیتواند گفت
که مثل ثمن را بده عین ثمن را میخواهم و اما خیار غبن پس اگر گول زن که غابن
میگویند اش تصرف در آن مالی که از مغبون گرفته کرده بود خیار غبن مغبون
اصلا ساقط نمیشود خواه تصرفش باخراج از ملکش باشد و خواه نه که در
هر دو صورت خیار فسخ دارد و بعد از معامله ثانی غابن و فسخ مغبون معامله
غابن باطل نمیشود اگر مغبون راضی بمعامله غابن نباشد و اگر امضا کند معامله
غابن را حکم فضولی دارد و برای خود اش خواهد بود و رجوع مینماید مغبون
بعین مال خود اگر تلف نشده باشد در صورت فسخ و الا عوض میگیرد بهمان
نحو که در خیار بیع شرط گفته شد و اگر مغبون تصرف نموده در حالتی
که مغبون [illegible]

مثلی است



که نمیدانست که گول خورده پس ظاهر آنست که اختیار فسخ دارد خواه تصرف مخرج از
ملک و خواه غیر آن هرچند در تصرف مخرج احوط عدم فسخ است خصوصا هرگاه آزاد
نموده باشد یا ام ولد نموده باشد لیکن در فرضی که نتواند فسخ نمود ظاهرا تفا
وت زیادتی را میتواند گرفت بجهة لاضرر و لا ضرار و اینکه این خیار برای رفع
ضرر غبن است هرچند جمعی از متاخرین رحمهم الله گفته که تفاوت را هم نمیتواند گرفت
و این بعید است و اگر احتیاطا از این جهت نماید بد نیست والله یعلم و اگر بعد
از علم بغبن تصرف در آنچه گرفته بود کرد اسقاط خیار نمود و بیع لازم
شد و اگر تصرف در آنچه بغابن داده بود کرد ظاهرا فسخ معامله نمود
بتفصیلی که سابق در خیار شرط گذشت لیکن خیار غبن فوریت بحسب ظاهر
لیکن باید همان ساعت که مطلع شد بغبن اختیار فسخ یا امضاء نماید پس
اگر نمود فیها و الا بیع لازم است چه این خیار برای دفع ضرر است و ضرر از او
مندفع شد بهمین قدر لیکن آنقدر تنگ نیست بلکه مرخص است آنقدر که
تاملی نماید یا با اهل خبره در آن دیگری مشورت نماید و محتمل که باقی باشد
آنقدر که بر بایع ضرری نباشد یا آنکه مطلقا باقی باشد لیکن احوط
بلکه اظهر اول است و اما تلف الهی پس بقاعده آنکه تلف از من لا خیار له میشود
تلف از غابن شده و اگر تلف مخلوقیست پس بدستوری است که گفته شد و ا
ما خیار مجلس پس خیار هر دو طرف باقی است تا از هم جدا شوند بنحوی که گفته
شد مگر آنکه تصرف در آنچه گرفته نموده باشد پس خیار او ساقط میشود
و بیع نسبت باو لازم میشود و اما آنکه تصرف ننموده پس خیار او باقی است و اگر



تصرف در انچه داده بود نمود پس ظاهر اش فسخ بیع است بنحوی که سابقا
دانستی و اما خیار تاخیر پس از جهت حصول خیار اگر در انچه فروخته بود تصرف
نمود این فسخ بیع است و اگر در عوض ان که عبارت از ثمن است تصرف کرده این
امضا بیع است و ظاهر این خیار نیز فوری است بدستور خیار غبن و اما
باقی خیارات پس تصرف در انچه گرفته اند موجب امضا و در انچه داده اند موجب
فسخ است هرگاه عالما مختارا باشند و خیار در انها فوری است سوای خیار
عیب که فوری نیست هر وقت خواهد پس میدهد و هر وقت خواهد
امضا میکند و ارش میگیرد مگر انکه تصرف در ان نماید پس رد نمیتواند نمود
بلکه ارش میتواند گرفت و مثل تصرف نمودن است انکه عیبی حادث شود در
ثمنی که عهده عیب بر همین شخص است که میخواهد رد نماید چه با وجود عیبی که از ان نمیتواند
رد نمود بلی ارش میتواند گرفت مثلا هرگاه عیب در ایام ثلثه خیار حیوان بهم رسد
میتواند رد نمود بجهة انکه ضمان عهده تلف و عیب در این ایام بر بایع است بخلاف
انکه بعد از ثلثه عیب حادث شود و معلوم شود که عیب داشته بوده یعنی غیر این
عیب در این صورت رد نمیتواند نمود و ارش میتواند گرفت و بدانکه هرگاه
خیار برای هر دو طرف باشند و یکی از ایشان فسخ نمود و دیگری امضا فسخ مقدم است و
معامله بر هم میخورد و فقها فرموده اند که تلف در ایام خیار از من لا خیار له است پس اگر خیار
از برای بایع تنها است تلف اگر بشود مبیع از مشتری تلف شده است و اگر از برای مشتری تنها
خیار هست تلف از بایع میشود و اگر خیار را هم برای هر دو است تلف مبیع از بایع و تلف ثمن از مشتری است
و در صورت اول منصوص هستند در بعض موارد و چون بعنوان مطلق مفهوم میشود عموم فهمیده اند

ازجمیع

از جمع دو حکم اول با هم بنا گذاشته اند و الا مقتضای قاعدهٔ بیع صحیح آن بود که ثمن تلفش از
بایع باشد و مبیع تلفش از مشتری بجهت انکه بمجرد عقد منتقل میشود عوضها بیکدیگر
پس می بایست تلف هر ملکی از مالکش باشد و لهذا حکم در ثمر و منافع چنین است یا ثمن
منفعت مبیع از مشتری است در ایام خیار چنانکه مال اوست بعد از ایام خیار و منفعت
مال بایع است در ایام خیار و بعد از آن ایام هر چند تلف شوند در آن ایام و لیسبب تلف از
کیسه غیر صاحبش رفته باشد یعنی از کیسه صاحب اولی رفته باشد که نما و ثمر برای صاحب
است که الآن او صاحب است و اما بعد از ایام خیار تلف از صاحب ثانی است که الآن او صاحب است
همچنانکه نما و ثمر هم از او است و هر مبیعی که تلف شود پیش از انکه بقبض مشتری و مشتری در اید
داده شود اگر تلف شود از کیسه بایع رفته است و مبایعه هم باطل میشود با اینکه ثمن
بر میگیرد و مال مشتری میشود اما نما و ثمر مبیع از مشتری است هر چند بیع باطل شود چه بطلان
از حین تلف است نه از اصل و همچنین ثمر و نما و ثمن مال بایع است تا آن وقت که بیع
باطل شود و بر گردد بمشتری فصل در بیع و معامله ربائی بدانکه مکیل باشد یا موزون
که معامله آن بکیل یا وزن میشده در عهد رسول الله اگر معلوم باشد یا در عهد بلاد معامله
اگر عهد رسول الله معلوم نباشد باید مبایعه این سر بسر باشد که هیچ زیادتی در هیچ
طرف نباشد خواه صحیح را با شکسته یا باعیب دار معامله نمایند چه باید سر بسر باشند و خواه
خوب را با بد و خواه بد را با خوب بهر صورت باید معامله سر بسر باشد یعنی اگر بکیل معامله
میشود باید کیل هر دو طرف یکی باشد که هیچ زیادتی نباشد و اگر موزون باشند
وزن یکی باشد و هیچ زیادتی نباشد بلکه گوشت گوسفند را با گوسفند یا گوسفند
معامله نمایند و همچنین گوشت گاو و شتر و غیره و از ماکول اللحم با آن حیوان که آن گوشت

ان از نوع آن است هر چند که حیوان خودش مکیل یا موزون نیست چه نهی وارد شده
و شاید بعضی از فقها موزون تخمینی را نیز داخل موزون گرفته باشند که اعم است
نزد ایشان از موزون تحقیقی و تخمینی و گوسفند و امثال آن را که برای گوشت
میخرند البته بوزن تخمینی میخرند و همچنین خرما بر سر درخت یا خرمای چیده که مکیل یا
موزون بالفعل است معامله خوب نیست چه بر سر درخت نیز بتخمین میخرند و همچنین
حال در زرع هر چند اول از امثله می نامند یعنی بیع خرمای بر سر درخت به خرمای
چیده و دومی که زرع باشد محاقله مینامند و هر دو حرام است خرما لیکن اگر احتیاط
از امثال اینها کرده شود بهتر است با ینکه هر ثمری که باشد که بتخمین میخرند بر سر درختش
با ثمر چیده آن که مکیل یا موزون باشد معامله ننمایند و زرع هر چه گندم یا جو شد
نیز و اما مکیل و موزون تحقیقی پس بلا اشکال معامله آن ربا است اگر سر بسر نباشد
و ربا شنیده که اشد قبایح و محرمات است و زیادتی که گفتیم باید نباشد نه
از جنس آن مکیل یا موزون و نه از غیر جنس آنها مثلا یکمن گندم را با یکمن معامله
شود هیچ زیادتی در هیچ طرف باید نباشد نه از گندم و نه از جنس دیگر مثل برنج
یا مس یا زر یا فلوس یا پنبه یا ریسمان یا کرباس الی غیر ذلک بلکه باید منفعت هم نباشد
که زیاد شود مثل انکه یکمن گندم بدهد بعوض یکمن گندم یا بشرط حمالی یا بار چهار پا
نمودن و آوردن یا انکه قدری از زمان در خانه یا کاروانسرای بوده باشد
و امثال اینها از اموری که اجرت بازاء انها بالذات می باشد عادت اگر خواهند
اجرت گیرند هر چند قلیلی باشد که قابلیت اجرت نداشته باشد و در اصل هم
همچنین است هر چند زیادتی دانه گندم باشد که ان قیمتی ندارد بلکه یکمن گندم حالی

باید

با یک من گندم موجلی نیز ربا است چه اجل را قسط از ثمن می باشد بحسب تعارف هر چند
اجل قلیلی باشد مثل انکه فردا بدهد یا معامله صحیح شده و شرط شود که عوض را امشب بدهد
یا ظهر بدهد هم بعد از این مبدهم و این من گندم بر سبیل مثال است چه اختصاص بگندم
نیست و همچنین اختصاص بمن نیست و اختصاص بوزن هم نیست بلکه اگر معاوضه
شود من گندم مثلا بمن گندم و شرط انکه یکسوره قران بخواند برای او یا برای پدر یا مادر
و یا شخصی دیگر حرام است و ربا است اگر چه سوره کوچک باشد یا یک ایه باشد و امثال اینها
چه هر زیادتی که باشد حرام است و این حرام بودن و ربا بودن اختصاص بمبایعه
ندارد بلکه هر معاوضه و مشارطه این حکم دارد چه صلح باشد یا هبه معوض یا غیر اینها
یا غیر آنها مثل انکه معاوضه مطلق نمایند یا بخواه طلب کنند با غیر اینها و این
ربا ربای معامله و معاوضه است که همین در مکیل و موزون می باشد و پس و
در غیر اینها نمی باشد پس مثل یک توب پارچه بدهد و دو توب پارچه بگیرد مثلا
ربا نیست و اما ربای دیگر هست که حرام است و آن ربای قرضی است با ینکه چیزی را قرض
دهند بشرط منفعت و این اختصاص بمکیل و موزون ندارد بلکه در همه چیز ها
جاری است چه هر چیز را قرض میدهند معنی ان اینست که همانی که قرض داده اند
باید همان را بعینه یا مثل انرا بعینه بدون زیادتی اصلا پس بدهند خواه زیادتی
از جنس باشد مثل یکمن گندم و چیزی که زیادتی یا یک من گندم و یکمن گندم با قرائت
قرآن و امثال اینها که گفته شد سوای اجل و تاخیر مدت چه اجل را قسط از ثمن در قرض
نمی باشد بلکه قرض و شرعیت آن مبنی بر اجل و تاخیر است که ان اجل و تاخیر تبعا
می باشد برای انکه قرض میگیرد و این اجل و تاخیر را البته باید نیز عا بقرض گیرنده بدهد

قرض دهد اصلا بازاء آن هیچ چیز نگیرد که نفعی داشته باشد یا نفع باشد چنانکه گفتیم
که خواندن آیه قران را نیز بازاء آن شرط ننماید و همچنین امثال آنرا حتی در قرض شکسته
قرض دادن و بازاء آن درست و صحیح گرفتن هرچند سراسر باشند حرام است و ربا است چه صحت
منفعت است و همچنین اگر بد را قرض دهد بشرط خوب تاوان هرچند سراسر باشند حرام
و ربا است چه منفعت است خواه قرض دهنده این منفعت را برای خود شرط نماید و خواه برای
پدر یا مادر یا خویشان و خواه برای اجنبی اگرچه فقیری باشد که هم حرام است و اگر منفعت
برای قرض گیرنده شرط شود بعضی آنرا نیز حرام میدانند و اظهر عدم حرمت است لیکن احوط
اجتناب است و این حرمت در وقتی است که شرط شود در قرض و اگر شرط نشود و تبرعا
بدهد حرام نیست بلکه گفتیم که مستحب است که قرض گیرنده نفع بدهد و جزاء احسان احسان
نماید و اما قرض دهنده سنت است که نگیرد بلکه مکروه است و معامله را قرض الحسنه نماید
و از خدای تعالی اجر خواهد بهتر است و حال در ربا معامله نیز چنان است یعنی شرط
آن زیادتی حرام است اما اگر بدون شرط بدهند حرام نیست و دانستی که قاعده
کلیه در قرض همان نفع بردن است با شرط هر چیزی که قرض دهد و هر نفعی باشد
بنابر مشهور و بعضی میگویند که هر نفعی حرام نیست بلکه حرام نفعها است که
بازاء آن قیمتی یا اجرتی باشد شرعا چنانکه گفتیم اما اگر قرض دهد بشرط آنکه
قرض بقرض دهنده دهد وقتی که خواهد یا آنکه قرض دهد بشرط آنکه چیزی را اگر بکسی دیگر
میفروشد باو فروشد بهمان قیمت که بدیگران میفروخت یا سلف کند باز
بهمین نحو یعنی بهمان قیمت که سلف میکند دیگران یا اجاره دهد خانه یا چهارپا یا
امثال آنها را باو بهمان اجرت که بدیگران میدهد و امثال آنها حرام نیست مثل

آنکه دختر

آنکه دختر باو دهد بمهری که بدیگران میدهد و غیر ذلک و اظهر آنست که اینها حرام نیستند
و قاعده کلیه در ربا معامله و معاوضه همان خصوصا مکیل یا موزون معامله
نمودن با زیادتی در یکطرف از مقدارهای مکیل یا موزون هر زیادتی باشد که گفتیم
اما مقدارها هرگاه مساوی شدند ضرر ندارد که عوض بد باشد بلکه در اینصورت معامله
با غیر سراسر نمیتوان نمود اصلا پس بازاء صحیح بودن یا بهتر بودن هیچ نمیتوان قرار داد
اصلا حتی اگر شرط نباشد زیادتی بهم صورت اش حلال است و دانستی که چون صحبت
ربا گفتیم یکجنس حساب میشوند باید سراسر معامله شوند و نزد فقهاء رضوان الله
علیهم هر چیزی با اصلش و آنچه از نوع اش از یک جنس اند مثلا شیر گوسفند و ماست
آن و پنیر آن و روغن آن و کشک آن و دوغ آن و امثال اینها از یک جنس اند و روغن
گوسفند با روغن گاومیش یا گاو دو جنس اند میتوان بتفاضل و زیادتی معامله
نمود بخلاف شیر با روغن همان و ماست همان الی غیر ذلک همان بنحوی که گفتیم یک
جنس حساب مینمایند و تفاضل و زیادتی را راضی نیستند و همچنین است
گندم و آرد آن و نان و غیر اینها از آن و حکم مساوی منگنند خواهند شد و همچنین
کنجد و روغن او یک جنس حساب مینمایند و قس علی هذا و ربا میانه پدر و فرزند
و زن و شوهر و آقا و مملوک آن نمیباشد و میان ما و کافر حربی نمیباشد و همچنین
میان پدر و فرزند رضاعی میباشد و میان مرد و زن متعه میباشد اگرچه نمیباشد
آن زن دائمی است و میان آقا و کنیز مشترک میباشد آن کنیزی مختص است که نمیباشد
و میان آقا و عبد یا کنیز مکاتب میباشد اما میان او و مدبر نمیباشد یعنی اگر بنا
گذاشته که بعد از مردن آقا آزاد باشد و ربا میانه مسلم و کافر ذمی میباشد بنا بر معنی که میشود

از او بگیرد و اما باو دادن حرام است البته و بعضی گفته اند که در صورتی میتوانند که معاهد
نباشد و با مان در نیامده باشد و این احوط است هرچند گرفتن مطلق خالی از قوت نیست
و اما ربا میان مسلم و اهل ذمه پس مشهور اینست که هست و حرام است هم گرفتن ربا از ایشان
و هم دادن و این اقوی است البته بلکه ظاهر اینست که غیر این احتمال ندارد و هیچ وجه جائز
نیست و بعضی نادری تجویز کرده اند گرفتن ربا از ایشان را نه دادن بایشان را و همه
دانسته اتفاق نموده اند بر آنکه حرام است و آنچه در ولایت عجم متداول شده که زر بهندو
میدهند و مبدهند و از او ربا میگیرند با آنکه دانستی که خلاف احتیاط است حرام
بجهت آنکه ایشان یقینا میدانند که هندو و امثال او ربا گرفته بمسلمانان میدهد و از ایشان
ربا میگیرد علی رؤس الاشهاد و دانستی که این حرام است باتفاق علما و موافق مذهب
هم حرام است علاوه آیات و اخبار متواتره در حرمت ربا پس علانیه آن کار حرام میکنند
و مسلمانان ربا علانیه آن حرام را میکنند و مع ذلک این رباها از مسلمانان گرفته
قدری را آن هندو خود بر میدارد و قدر دیگر را باین مسلمانی که زر باو داده بود
برای منفعت میدهد و این مسلمان با آنکه اعانت در اثم آن کافر و هریک هریک
از مسلمانان ربا دهنده نموده بود عین مال آن ربا دهنده های مسلمانان را میگیرد و مالک میشود
و شنیده که درهمی از ربا بدتر است از هفتاد زنا با مادر و دختر و خواهر است در اندرون
کعبه و دانستی که ربا شهرها را خراب میکند چنانکه تمام عجم را خراب نمود خدای تعالی
حفظ کند و دانستی که معامله خرما برطب و مانند اینها جایز نیست نه سراسر و نه
با تفاوت فصل در باقی احکام قبض چه بسیاری را گفتیم بدانکه قبض در غیر
منقولات مثل زمین و خانه و حمام و بستان و امثال اینها قبض آنها بتخلیه است

بایکه

بایکه مانع نشود از تصرف مشتری و اظهار نماید که برو و تصرف نما و رفع موانع تصرف
او را نماید و اگر موقوف بکلید است بدهد و اما منقولات مثل حیوانات الحق است که
ریسمان که در گردن آنها یا سر آنها است بدست مشتری دهد یا همچنان سر آنها را بدست
مشتری دهد و محتمل که کافی باشد آنکه بگوید که بگیر و برو و بگذارد و سر دهد نقد او
و لوح اولست و اما مثل نقره و زر و امثال آنها قبض آن آنست که بدست مشتری
دهد یا بدامن او اندازد با اطلاع و اعلام و یا بوکیل او دهد در آنها و در حیوان
نیز و اگر نگیرد مشتری بعض فقها میگویند که بحاکم شرع بدهد و ظاهر آنست که بدست
او گذاشتن اگر گرفت و الا بدامنش و امثال آن انداختن با اطلاع او اگر میسر شد
و الا نزد او انداختن و گذاشتن هرگاه نگیرد کافیست باز با اطلاع او و واجب نیست
که تصدیع رجوع بحاکم شرع را بکشد یا مومنان را اگر حاکم شرع نباشد اما با اطلاع
او نزد او گذارد یا انداختن اگر نگرفت و این اختصاص بمبیع ندارد بلکه ثمن نیز همچنین
چنین است بلکه هر حقی چنین است لیکن شاهد بگیرد در هر اگر خوف انکار و
منجر شدن بدعوی باشد همچنانکه دادن بدست او نیز چنین است و این شاهد
گرفتن برای خیریت اوست و امر بان ارشادی است و جمعی میگویند که قبض در
مکیل و موزون بکیل و وزن است و این احوط است البته و اگر قبل از قبض مبیع
تلف شد یا معیوب شد دانستی که از کیسه بایع رفته است بطریق نحوی که گذشت
و اگر غاصبی غصب نمود قبل از قبض باز عهده او بر بایع میباشد که باید
استخلاص نموده تسلیم مشتری نماید و همچنین است حال ثمن بعد ظاهر که استخلاص
آن در عهده مشتری است پس اگر عهده و استخلاص شد بجهتی که تاخیر شد فیها

والاخیار لازم میرسد برای صاحب اجیر مثلا فسخ یا امضاء عقد و اگر فسخ نمود
عوض را پس میگیرد اگر داده بود و الا نمیدهد و اگر عوض را تلف نموده یا نزد او تلف
شده عوض آنرا میگیرد و اگر امضا نمود باید صبر نماید تا از غصب بیرون آید و اگر خود تواند
و بایع نتواند مثلا خود در آورد و اگر خواهد آزاد نماید میتواند نمود هر چند که مغصوب
غاصب باشد هم مغصوب باشد و اما ثمن هر گاه نمود مال مشتری است و بر بایع
عهده آن ثمن نیست چه عقد را تمام نموده بود تا آنکه در عهده او باشد وفا کرده
بدادن بمشتری چنانکه حال در اجزاء مبیع چنان است بآنکه در عهده بایع است که
بدهد و اما ثمن که در عهده بایع است که بدهد و اما ثمن در عهده اش نیست مگر
آنکه بایع غاصب شود و اگر مثل مملوک و حیوان و خانه باشد و منفعت غاصب از آن
برده باشد ضامن آن منفعت نابرده نیز هست باید اجرت آنرا بدهد و باید اعلا
اجرتها را بدهد اگر تفاوت اوقات منشاء تفاوت اجرتها باشد یا تفاوت مملوک
یا حیوان یا مثل آنها بحسب سن یا صحت و مرض و امثال آنها باشد چه نقص اینها
عهده و عوضش بر غاصب و کمال و زیادتی ایشان مال صاحبشان است هر چند بفعل
غاصب شده باشد و اما اگر بایع خودش مانع از غاصب شود از قبض بی عذر شرعی
غاصب هر دو و خیار برای مشتری نیز هست میان فسخ و امضا و در امضا اجرت
لازم است بر بایع مثل غاصب هر چند منتفع نشده باشد و اگر بایع از راه عذر شرعی
حبس نمود خود داش یا مانع دیگر شرعا از دادن باینکه ندادنا ثمن را ندهد چه خوف
داشت از دادن که ثمن بدست او نیاید یا اگر بیاید بعد از محنت و تعب یا خسارت در این
صورت منفعت برده را باید مشتری بدهد هر گاه ثمن را بگرفت و مبیع را

نداد

داد و اخراجات مبیع در صورت حبس مشروع بر مشتری است بجهة آنکه ملک
اوست و همچنین در صورت غیر مشروع نیز خرج بر اوست چه ملک اوست لیکن هر گاه
غاصب خرج کشید آنکه غاصب رفته بلکه بر او لازم است که نگذارد تلف شود
پس لازم است که خرج آنرا بکشد و بمشتری رجوع نمیتواند نمود و بر بایع لازم است
که مبیع را فارغ ساخته تسلیم نماید بلکه از حین تمام شدن عقد اگر مبیع مشغول
بچیزهای بایع است مثل خانه یا صندوق و امثال اینها که مبیع نمود معه رخت
که مال خودش در میان آنهاست باید بزودی آنچه زودتر فارغ نماید و
از آنجا بیرون کند و الا غاصب است مگر آنکه برضای مشتری باشد در
آنجا بودنش و اگر غاصب شد اجرت باید بدهد و احکام غصب بر
او جاریست و باید که بایع آنچه مؤنت دادن و تسلیم مبیع است بمشتری
از کیسه خود بدهد مثل کیل نمودن یا وزن و مؤنت ثمن بر مشتری است مثل
وزن نمودن او و صرافی نمودن و اما مؤنت برداشتن و بخانه خود بردن بر
صاحب اجیر است و میشود شخص واحد متولی اقباض و قبض هر دو بشود
مثل آنکه ولی یا وصی مبایعه میان دو نفر که ولایت ایشان را دارند بکنند
یا شخص واحد وکیل بایع و مشتری هر دو است یا آنکه خود بایع و قبض ده
و وکیل مشتری است در قبض کردن یا عکس این فصل در شرکت و احکام
اش بدانکه شرکت دو معنی دارد یکی عقدی است و معامله ایست و دیگری حقی
مجرد مشترک بودن مالی میان دو نفر یا زیاده تر یا مشترک بودن
غیر مالی مثل راه ها و امثال اینها که حق مشترک است میان مردم کنندگان

و مسجدها

و غیر آنها و مال عین میتواند بود مثل خانه و حیوان و غیر اینها و منفعت نیز میتواند
بود مثل سکنی و سواری و امثال اینها و منشاء شراکت گاهی قهری است مثل ارث
و گاه بمعامله شده مثل آنکه باهم شراکت خریدند یا اجاره کردند و امثال اینها و گاه بمجرد
خلط و مزج میشود مثل گندم و سرکه و شیره و امثال اینها را با هم ممزوج نمودن مال
دو نفر یا بیشتر را خواه خود ممزوج نمایند یا یکی از ایشان یا شخص خارج یا حیوان
یا باد یا خود بخود مثل آنکه مال هر یک در شیشه مخصوص خود بود و در طشت و
امثال آن گذاشته بود شیشه ها خود بخود شکست و گاهی شرکت باعتبار اشتباه
بیکدیگر بهم میرسد مثل آنکه مشتبه شد مال زید بمال عمرو و غیر ذلک و گاه هست مزج یا
اشتباه از طرف ظالم یا غاصب میشود و گاه هست مالی هست که معلوم
نیست مال خاصه زید است یا خاصه عمرو و بهیچ وجه از وجوه شرعیه ظاهر نشود
که مال کدام است نه ببینه و نه بقسم و نه بنکول و نه بغیر اینها در این صورت مال
را مشترک میانه هر دو میگیرند و حکم بالمناصفه میکنند هر چند واقعا مال یکی است
جز آنکه این صلح قهری است و بعضی بقرعه تعیین میکنند و اینها هم در صورتی
است که هر یک دعوی نمایند که مال من است یا آنکه صبی یا مجنون باشند یا
گویند که نمیدانیم که مال کدام یک از ماست و اما اگر هر یک اقرار نمایند که مال
من نیست اما شرعا مال از میان این دو بیرون نیست پس صبر میکنند که تا راضی
شوند و الا قسمت قهری مینمایند یا قرعه میزنند و محتمل که از مال هر دو بیرون
رود هر گاه دلیل انحصار مال میانه همین دو نفر و مساوی اقرار یا اضعف از
اقرار باشد و هر گاه بیرون رفت از قبیل اموال مباحه میشود یا مال امام نظر

ببعضی

ببعضی روایات که ظاهر میشود که همه دنیا مال رسول ص و ائمه ع است بحسب
خیال من هست تا تامل نمایم که هست و تامل دارد لکن بالجمله الحاصل به هر صورت که مال
مشترک باشد اگر نقصانی بآن میرسد از میان همه است بقدر حصه و نسبت بحصه و
اگر نفعی میکند باز چنان است و اگر مؤنتی دارد مثل نفقه حیوان و کسوه آدمی
از حیوان بلکه غیر آدمی نیز و مثل اجرت مکان و حافظ و نگهبان و امثال آنها
هر گاه شرعا محتاج باشد اهل مؤنت نیز بر سر حصه هاست و اگر بعضی معیوب شد
آنهم بر سر همه است و اگر غاصب یا دزد قدری از این دزد از میانه همه است بقدر
حصه و آنها مشغول الذمه همانند بقدر حصه و شرکت دیگر که عقد و معامله
است آن است که دو نفر یا بیشتر عقد شراکت بعمل بیاورند که در عمل و معامله
بمالی از هر یک که آن مالها را با هم ممزوج نمایند یا آنکه آن مالها از اول امر مشترک
بوده باشد بانحاء سابقه پس نفع و نقصان و مؤنت بر سر همه بحصه است بنحوی که گفته شد
و اگر مالها ممزوج نشده باشند و از یکدیگر ممتاز باشند نقصانی که رود
از یکی از مال شده که ناقص شده نه آنها که ناقص نشده اند و همچنین است حال نفع
و مؤنت پس معلوم شد از آنچه گفتیم آنکه اگر در عقد شراکت شرط شود آنچه
خلاف مقتضای شراکت است عقد صحیح نیست علی الاحوط بل الاقوی ایضا مثلا اگر شرط شود
که نفع مجموع برای یکی از ایشان باشد یا نقصان بر یکی از ایشان باشد یا نفع
یا نقصان نسبت ~~بیکی از ایشان باشد یا نفع یا نقصان~~ نسبت بمال نباشد
بلکه تفاوت داشته باشد صورت ندارد چنانکه گفتیم و از جمله امور فاسده
آنست که بعضی فرض میدهند نصف مال شراکت را یا فلان از آنرا بشرط آنکه قرض کن

عمل نماید در شراکت بعوض عمل چیزی نکیرد از نفع ونفع را بر سر مال بحساب مال
قسمت نمایند بدستوری شرایط کیت وضیعا انند که در شراکت انکه کار میکند از یکی
از شریکها در مال شراکت باید شریک دیکر بعوض کار او آنهم کاری بکند مقابل
او تا انکه ربح مال را بالمناصفه قسمت کنند یا انکه بعوض کار او اجرتی قرار دهد
از خارج یا تفاوت در نفع قرار دهد بانکه نفع را سه حصه نماید مثلا دو حصه
برای شریک کارکن ویک حصه برای خود لیکن نقصان بر سر مال است یا انکه مثلا
راس المال دو حصه از شریک کارنکن ویک حصه از شریک کارکن ونفع دو حصه
درست شود هریک حصه اما نقصان نسبت بمالها بر سر مالها است که دو
نقصان از دو حصه ویک بهر از یک حصه اینها وامثال اینها بهمین نحواست واما
اکر قرض بدهد بشرط انکه شریک کارکن نفع کار خود را بخواهد ربا حرام صریح
است بلی اکر شرط ننماید وعقد شراکت را نسبت بالعمل آورد چنانکه مقتضی
عقد مطلق است اکر شریک کارکن خود تبرعا دست از عوض کار خود بردارد
وجزاء احسان قرض ده را منظور دارد حلال است بلکه نسبت باو مستحب است
هرچند نسبت بقرض ده مستحب است که نکیرد نفع کار اش را بلا عوض یا کم عوض
چنانکه دانستی سابقا ودیکر شراکتی که بعضی میکنند باین نحو که انچه هریک بهم
میان هم بشراکت وانچه نقصان برسد بهریک بر سر هم بشراکت اینهم باطل است و
اینرا مفاوضه کویند وهمچنین شراکتی که بعضی میکنند بانکه هریک جدا
کار صنعتی یا حرفت وکسبی یا تجارتی دارند اما میکویند انچه هریک بهم میرسانیم
میان هم بشراکت اینهم باطل است وکاهی دو نفر یا بیشتر باهم شراکت بنا و زراعت
میکذارند

مبکارند باید تخم هریک را بدیکری مخلوط وممزوج نمایند تا شرکت بعمل آید یا
تخمی را مشاعا بخرند یا مالک با شنان شده باشند بوجهی دیکر مشاعا در این صورتها
نیز شراکت بعمل میاید که نفع ونقصان میان هم است واما اکر تخم هریک علیحده
باشد وزرع کرده شود شراکت هنوز بعمل نیامده هر تخمی خوب شد ندع
آن مال صاحب خودش است بتنهائی وهمچنین اکر بعمل یا برطرف شد واکر
خرمن نمودند وخورد کردند بنحویکه ممزوج شد ومعلوم نشد که حصه هریک چه قدر
است شرکت بعمل آمد یا انکه معلوم است لیکن صاحب زیاد قدر زیاد را بصاحب
نقص بخشید شراکت بعمل آمد از قباض وغیره یا انکه صلح نمودند بنحویکه
شرایط صلح بعمل آمد خوب است وشراکت بالتسویه بعمل میاید واکر هبه یا صلح مثلا
بعمل نیامد ومزج بعمل آمد شراکت بعمل میاید لیکن نه علی التسویه بلکه بتفاوت
انچه معلوم است از مالها وغیر معلوم را بصلح قهری طی نمایند وهیچ یک از شرکا نمیتوانند
در مال مشترک تصرفی نمایند مکر باذن همه شرکاء هرنحو شراکتی که شد اکر در مال وهرچه اذن
داده شد بهمان قدر باید اکتفا بهمان اذن وهمان قدر شود وتعدی هیچ جایز نیست
اصلا واکر تصرف نمود واحدی بدون اذن یا تعدی نمود از ماذون یا قدر اذن
باوجود عصیان ضامن نیز هست که اکر تلف شود یا آفتی رو دهد که نقص یا عیبی
بهم رساند آن متصرف ضامن است انچه را که در تحت بدلوست وانچه راکه
تصرف نموده هم را زیراکه غاصب است وبا او معامله غاصبها کرده میشود
وهرکاه اذن طلبید در تصرف باید جزما اذن بدهد چه هر شریکی که مانع
شود شریکی را از انتفاع وتصرف ظالم ومتلف است معامله ظالمان ومتلفان

٢ شهد

باو میشود البته ومنفعتی تلف شده بر شریک اش را باید عوض بدهد
باو واکر عین بسبب حایل شدن تلف شد ضامن عین نیز هست واکر
خوداش تصرف کرده البته غاصب عین نیز هست نسبت بحصه شریک
بلکه تصرف نکرده نیز غاصب است چه آن مشترک در تحت تسلط او ودر ید او
هست بدون مانعی از تصرف نیز معامله غاصب با او میشود که ضامن
عین از تلف شدن ونقص شدن وعیبناک شدن قیمت نازل
شدن هم است که باید علی القیم را بدهد ومنفعت برده ونابرده را
ضامن است که بدهد واخراجاتی که کشیده است بهر نحو که کشیده
باشد از کیسه اش رفته واکر شریک مظلوم که مغصوب منه است خود میتواند
که رفع غصب ومنع او را نماید فبها والا حاکم شرع رفع مینماید واکر
نباشد مومنون رفع میکنند والا تقاص میکند بهر نحو که میسر باشد
واحوط اینست که تقاص را بعد از آن نماید که از حاکم یا مومنون مطلبش
حاصل نشود یا حاصل شود اما بتعب یا خرج کردن یا خفت کشیدن یا قسم
خوردن یا انکه نزد حاکم شرع نتواند حق خود را مطالبت نماید وملعی علیه
اش قسم میخورد قسم خلاف واقع اما قسم آنکس نزد هد چه اکر قسم اش داد
حق اش در دنیا ساقط میشود وهمین قسم حق اش است در دنیا مکر انکه
بعد از قسم خوردن تائب ونادم شود واعتراف بحق نماید آنوقت حلال است
که بکیرد واینها که کفتیم مخصوص اینجا نیست بلکه تقاص در هر جا که باشد چنین
است لیکن هر کس را راضی نیستیم بتقاص کردن چه طبع دزد دست وباند که اعتقاد
کند

میکند که حق دادم ونمیتوانم بوجهی غیر تقاص تحصیل نمایم وکاهی
بجهت جهل بمسئله کمان حق وانحصار تحصیل در تقاص میکنند و
کاه هست که طبع مسامح در ردین دارند وبجهل انکاری در دین عادت نموده
اند پس چنین کسان چون میباشند باید از شرع مرخص در
تقاص شوند بعد از انکه بیان راه استحقاق وسد بیند تحصیل را مواقع
واقع نمایند مکر یقینا از جمله اشخاص مذکورین نباشد پس آنوقت میتوانند
تقاص نمود والله یعلم وعقد شراکت از عقود جایزه است از هر دو طرف
هریک هر وقت که خواهد فسخ عقد مینماید واکر اجلی در این عقد قرار دهند
مثل انکه کویند تا یک سال شریک باشیم یا دو سال یا شش ماه هر قدر یکه تعیین
کنند این لزوم ندارد بلکه میتوانند هریک که خواهند قبل از اجل فسخ
کنند وفایده اجل آن است که بعد از اجل جایز نیست تصرف اصلا الا بعقد
تازه یا اذن جدید وایا شریک میتواند مال مشترک را تعمیر نماید بدون
اذن شریک یا موقوف است بر اذن او وبعضی تجویز نموده اند حتی انکه اکر
منع نماید هم تجویز کرده اند اولی میکویند که نفعی میرساند
واحسانی میکند بدون غرامت وضرری بشریکش وبعضی میکویند
تصرف در مال غیر موقوف بر رخصت است وبعضی فرق
نموده میانه آلت مشترک یا مختص بتعمیر کسی که
در ثانی تجویز میکند دون اول وحق از اول است که
مطلقا تعمیر میتواند نمود چه منع از تصرف شریک اضرار

باوست و در تصرف هرگاه هیچ متضرر نشود شریک
منع او را حرمتی نیست و آلت مشترک را صرف نمودن
ضرری بشریک نیست بلکه تبرع و احسان نیست که با
نماید ما علی المحسنین من سبیل و واجب نیست بر او که شریک
که شریک این شود در عمارت نمودن و
همچنین این شریک نمیتواند که آنچه خرج نموده
از شریکش حصه بگیرد بلکه اگر عمارت
میکند بدون آنکه از شریک چیزی بگیرد بکند
والا نکند بلی اگر آن شریک امداد و ا
عانت نماید مناسب انصاف و مروت هست
خصوصا تعمیر اگر مداخل پیدا کند یا
زیاد کند بلکه در این صورت احتمال
دارد که مجبور سازد او را با عانت یا
نکه دست از مداخلی که حاصل شده
از آن تعمیر بردارد چه ضرر و اضرار
در دین نیست پس تعمیر کرده بنحوی که هم از کیسه خودش باشد که هست
که مساوی مداخل حصه خودش میشود یا زیادتر و این ضرر است بلکه اگر کم باشد بسهل یکی هم ضرر
چه متوجه این تعب شده و مال صرف نموده و عمر نیز صرف نموده برای او جزئی ضرر
است و مانع شدن از انتفاع مال هم ضرر است پس باید شریکش

با شریک

با شریک شود در تعمیر یا قسمت نماید بنحوی که شراکت برطرف شود که ضرر مندفع
شود و ظلم است آنکه شریک تعمیر نماید و مداخل پیدا کند و شریک د
یگر مداخلی که از تعمیر شریکش بهم رسیده صاحب شود و شریک
در تعمیر نشود و شرع راضی بظلم نیست و اگر اصل ارض منفعتی
داشته باشد باید حصه شریک را در خصوص منفعت ارض بدهد
و هرگاه مال مشترک دین باشد پس هرچند یکی از شرکا
استیفا نمود و وصول کرد باقی شرکاء در آن شریک هستند
نمیتواند جواب ایشان دهد باینکه اینقدر را من وصول کردم
برای خودم نه برای شما و حال شما نبوده شما بروید برای
خود وصول نمایید نمیتواند گفتن بلکه باید حصه ایشان را از آن
وصول کرده بدهد هرچند لحصه نموده باشند باین نحو که
هر که آنچه را وصول نمود برای خودش که این حصه پوچ و باطل
است و همچنین اگر طلبی را که از زید داشته اند بیک شریک
داده اند و طلبی را که از عمرو داشته بشریک دیگر و هکذا
و باین نحو قسمت نموده باشند و راضی شده و قرعه زده
باشند چه قسمت قرض و دین و ما فی الذمه باطل است و
همچنین است حال هرگاه شرکت میانه دو نفر باشد و
مکرر هست مشارکت باکتان نموده اند بلکه در حدیث
منع بضاعت بانها دادن و ودیعه سپردن و دوستی

صاف بی شائبه نمودن نهی وارد شده و علامه ره ملحق نموده
بکفار مسلمینی را که ربوا از محرمات ندانسته باشند و شاید
از جهة ان باشد که مالشان مشبوه است بجهة بی پروایی
بانکه امانت در ایشان نیست بجهة مذکور با اینکه باید از ا
یشان مجانبت نمودن بابت نهی از منکر و مراد از کافر غیر
مؤمن است هرچند در حدیث ذمی وارد شده بجهة
انکه علتهای مذبوره مشترک است بلکه هرگاه از جهات مذ
کوره باید کرد آنچه گفته شد پس بکافر بطریق اولی پس تامل
کن و هرگاه خواهند شریکها قسمت نمایند مالهای مشترک را
اگر متساوی الاجزاء باشد بنحوی که قسمت کردن احتیاج برد
برد کردن احد شرکاء چیزی برابر دیگری برای درست
آمدن حصها و قسمت ندارد قسمت چنین مالی را قسمت
جبری و قهری مینامند و اگر درست آمدن حصه و قسمت
موقوف است برد چیزی آنرا قسمت تراضی مینامند اول مثل
گندم و جو و روغن و شیره و امثال این ها مثل خانه که
بناهایش متفق و موافق افتاده که حصه هر یک بنای مستقل
درست و طیار که هیچ زیاد و کمی نسبت باحدی نمیشود
و ثانی مثل خانه مختلف الاجزاء که قسمت بالتسویه نمیشود
مگر آنکه یکی باید بدیگری چیزی زیاد دهد و این حقیقة معامله

و معاوضه

و معاوضه است موقوف بر تراضی طرفین پس در قسمت اولی
احتیاج برضای طرفین نیست بلکه هر یک تسلط دارند که حصه
خود را از دیگری سوای نماید قهرا و بعد از آنکه حصه ها را
جدا نمودند باید قرعه بزنند هر حصه که بنام هر که آمد مال
مال اوست و احوط آنست که بعد و اتفاق هم نکنند و بعد از آنکه قسمت
شد و صحیح قسمت شد برگشت ندارد و لزوم بعمل میاید مگر آنکه
ظاهر شود که در قسمت حیف و میل شده و یا تفاوت بوده چه عمدا
تفاوت شده چه سهوا و هرگاه در قسمت تراضی راضی نشود بقسمت
حاکم شرع جبر مینماید ناراضی شود و اگر حاکم شرع نباشد مؤمنان حسبة
این جبر و قهر را مینمایند که ضرر بشریک نرسد و گاه باشد
که شریک نخواهد شراکت و جبر بر شراکت نمودن مخالف قا
عدة الناس مسلطون علی اموالهم است و باید قسمت بنحوی نشود
که موجب سفاهت شود باینکه مال از حیث انتفاع افتد یا ضرری
بعی دهد که عقلا نه پسندند والله یعلم فصل در مضاربه
بدانکه هر کس مالی بکسی دهد که کار در آن بکند اگر منفعت
آن مال را شرط مینمایند که ما بین هر دو باشد این را مضاربه
مینامند و اگر شرط شود که منفعت مخصوص آن عامل و
کارکن باشد اینرا قرض مینامند باعتبار آنکه اگر مال تلف

فصل نهم در مضاربه

شد از کیسه عامل رفته است چنانکه اگر نفع کرد از آن اوست و اگر
شرط شد که همه منفعت برای صاحب مال باشد این را بضاعت
و تبرع میامند و در این صورت اگر تلف شد مال از کیسه صاحبش
رفته چنانکه در مضاربه نیز از کیسه صاحبش میرود و در صورت
تلف شدن و در صورت تبرع عامل مستحق اجرت نیست
اگر تبرع شرط شده باشد یا آنکه شرط نشده باشد لیکن معهود
متعارف نبود که چنین معامله چنین کاری برای مجان صاحب مال
با اجرت بکند و اگر معهود متعارف داشته که چنین شخص چنین کا
ری برای مجان شخص به تبرع و بی اجرت نمیکند و البته اجرت داد
و مستحق اجرت خواهد بود از صاحب هرگاه دانست از معهود
متعارف او امر کرد بعمل و اگر نه آنست از معهود را وا امر کرد و
گفت مرادم احسان و تبرع نمودن بود فلهذا اظهار اجرت نکر
دم و عامل بگوید که چون معهود متعارف من ظاهر بود من
اعتقاد داشتم که دانسته ای وامر کرده ای ولذا اسم اجرت خواستن را
نیاوردم مسئله مشکل است چه اصل برائت ذمه صاحب مالست
و اصل ضایع نشدن عمل عامل که معروف است ^[با صفت کردن] باجرت کردن ^[و معهود]
و معروف متعارف در این باب دارد و اصل مجان نشدن چیزی
که عوض دارد و اجرت دار است بر سبیل معهود و متعارف
با اینکه منتقل شدن آن عمل بملک صاحب ^[مال] بلا عوض نیست و مثال

اقوی اول باشد بلکه ظاهر اینست هر چند احوط خصول مراضا
تست بلکه دست از امثال این احتیاط بر ندارند و اما مضاربه پس
دانستی که مجموع مال از یک شخص است یا بیشتر که میدهند بدست
عاملی خواه عامل هم یکی باشد یا بیشتر و عقد مضاربه میان صاحب مال
و عامل بعمل میاید بصیغه عربی یا فارسی میگوید که این مال را بتو
دادم بمضاربه که عمل در این بکنی و هر چه نفع بهم رسید میان من و
تو یا ما و شما اگر هر دو طرف متعدد باشند یا من و شما اگر عامل متعدد
باشد و پس یا ما و تو اگر عکس آن باشد و باید تعیین نمایند وقت
عقد که حصه هر یک از صاحب مال و عامل از نفع چه قدر است و اگر
متعدد باشند حصه هر یک از متعددها چه قدر است و معین
نیست که برای صاحب مال دو ثلث و برای عامل یک ثلث چنانکه الان
بیشتر چنین مضاربه میکنند چه مضاربه منحصر در این نیست بهر نحو
میشود از قسمت و اگر عقد مضاربه مطلق شد بدون تعیین حصه اگر تعارف
در دو ثلث و یک ثلث بنحوی شده که از اطلاق همان را میفهمند و اطلاق
منصرف بهمان میشود عقد صحیح و قسمت دو ثلث و یک ثلث است بنحوی که
که گفته شد و اگر چنان تعارفی ندارد که فهم دست بهم دهد و مجهول
میماند باطل میشود عقد و عقد را بهر لفظ و عبارتی که معنی عقد
مضاربه از آن معلوم و مفهوم میشود بعمل آوردن کافی است و معین
نیست لفظی و در قبول شاید فعل کافی باشد یا اینکه عامل بردارد

و ببرد لیکن احوط آنست که بزبان قبول کند و مشهور میان علمای ما بلکه
اجماعی ایشان چنانچه علامه ره فرموده و مخالفی ندیدیم آنست که مالی که بآن
عقد مضاربه واقع میشود باید که زر سفید یا اشرفی باشد که
طلا و نقره مسکوک بسکه معامله اند و اگر اینها نباشد بلکه متاع یا جنسی
دیگر یا طلا و نقره بی سکه معامله باشد عقد بر آن واقع نمیشود و بعضی
از علماء متاخرین که تامل در این حکم نموده اند تاملشان بیجاست چنا
نکه در حاشیه شرح مولانا احمد بیان کرده ام و اگر خواهند وکیل شود
عامل در اینکه بعد از آنکه این اجناس را فروخت و نقد نمود یا طلا و نقره
را مسکوک بسکه معامله کرد آنوقت عقد مضاربه را بعمل آورد یا
بنکه ایجاب او کالةً کوید و قبول او اصالةً و احوط آنست که دیگری را وکیل نماید
در قبول نمودن از جانب خودش و از اینکه گفتیم ظاهر شد که مضاربه بر جنس
سیما که فلوس باشد و از مس است باطل چه حال آن حال اجناس است و
باید دانست که اجناسی که وکیل بود که بعد از نقد شدن مضاربه
نماید تا از نشده است در دست از عامل بعنوان امانت است اگر
نفعی دارد مال صاحب مال و اگر نقصانی دارد از کیسه صاحب میرود
و عامل اگر مشروط اجرتی شده برای از در زر نمودن مستحق میشود
و اگر مشروط نشد حالتش حال آنکسی است که مال را ببضاعت و تبرع میکند
بتفصیلی که گفته شد که گفته شد و اگر افراطی یا تفریطی یا مخالفتی از آن عامل
سر زد ضامن است و حکم او حال غاصب میشود که ماخوذ باشق احوال

میشود چنانکه مکرر اشاره شد و دیگر باید ^[مال] مضاربه معلوم باشد و باید که
دین نباشد چه اگر عقد مضاربه بر طلبی واقع شد که در ذمه است
خواه ذمه عامل و خواه ذمه دیگری باطل است تا آنکه گرفته شود و وصول
گردد بعد از آن مضاربه واقع شود و الا حین دین بودن مضاربه اش
باطل است پس اگر خواهند باید مثل سابق وکیل نمایند عامل را که
بعد از وصول عقد مضاربه را بعمل آورد و دیگر باید مال مضاربه ا
نقد باشد که از عهده معامله کردن بآن توانند بیرون آید مگر
آنکه شرط نماید که توانند استعانت بدیگری نماید و اگر نشد این
شرط شاید اطلاق لفظ کافی باشد هر گاه عالم باشد صاحب
مال که ^[عامل] خود تنهائی از عهده بیرون نمیتواند آمد یا آنکه متعارف باشد
که عامل استعانت نماید مثل آنکه نوکری گیرد یا اجیری یا غلامی
ملکی باشد یا مثل اینها و اگر شرط شده باشد که خودش بدون
استعانت عمل کند و مالک ندانست که عامل از عهده بیرون نمیتواند
آمد باید عامل خبر کند او را و الا ضامن خواهد بود همه مال را یا
آن قدر زاید را علی اختلاف الاقوال و هرگاه صاحب مال شرط نمود
در عقد که بغیر این مال مضاربه از دیگری نگیرد یا شرکت نیز نکند
یا خود را باجاره و جعاله ندهد یا آنکه نیز عاملی برای دیگری کار
نکند یا امور خود اش را متوجه نشود که مانع مضاربه یا موجب نقصی
در عمل مضاربه شود یا آنکه مبادا مانع یا نقص بعمل اید بهر صورت

باید شرط را هرگاه قبول نمود مراعات نماید و اگر قبول ننمود عقد صورت
ندارد و اگر این شروط نشد اگر اطلاق عقد را معهود متعارف هست که
چه چیز از این امور نشود و چه چیز مانع ندارد باید از معهود مراعات
شود و همچنین اگر قرینه‌ئی باشد مثل آنکه مال مضاربه بسیار کم باشد
یا آنکه بسیار بسیار باشد باید مراعات شود چه بسیار کم چون ما یا ظاهرا
مانع از امور مذکوره نیست و بسیار و بسیار مانع است همه را یا هر قدر را
که مانع است و اگر هیچیک از معهود یا قرینه نباشد ظاهرا مانع از این امور
مذکوره نباشد بقدر دیگر عرفا و عادة مانع ندانند چه علی ای تقدیر
مانع بقدر عرف و عادت را بعمل نباید آورد چه هرگاه بعمل آورد حرام
نموده که مال مردم را گرفته و با ایشان شرط و عهدی نموده و مع ذلک
جنس مال ضرر نیست ظاهرا بلی اگر فسخ عقد نماید مانع ندارد
چه این عقد از عقود جایزه است هر وقت خواهد هر یک از طرفین
میتوانند فسخ نمود چنانکه خواهی دانست لیکن بعد از فسخ باید اعلام
نمایند از جهت رفع غرر و ضرر و غیر ذلک از احکامی که خواهی دا
نست و احوط آنست که هرگاه مال مضاربه قدر معتد به باشد
دیگر مضاربه نگیرند مگر برخصت صاحب مال یا از اول شرط نماید
و همچنین هرگاه از دیگری گرفت اعلام نماید که من مضاربه‌چی مردم هم
هستم و این احتیاط برای آنست که مبادا آخر منجر بدعوی و نزاع
و جدال شود باینکه صاحب مال گوید که باین همه مال مضاربه

بجه

بجه جهت پهرفتی و قوف و سع خود را اقدام نمودی و خلل در امر من
نمودی چه چیز بکه منجر بدعوی و گفت و گو شود شارع ناخوش دارد
و استحکام و بستن و بند را برای رفع غوغا بسیار خوش دارد بلکه منع
نموده از معامله‌ای که در معرض نزاع باشد والله یعلم و بر هر تقدیر
هرگاه مضاربه دیگر با شراکت دیگری از مال خود بگیرد خواهد معامله
نماید مال صاحب مال اول مخلوط بمال خود و مال دیگری نه نماید و همچنین
مال دیگر را بمال خود یا صاحب مال اول مخلوط نماید الا باذن و رخصت
و اگر اذن نگرفت و مخلوط نمود غاصب میشود و احکام غصب بر او جا
ریست باینکه ضامن عین و منافع با علی القیم و غیره خواهد بود و اگر قرینه
ئی باشد که از آن ظاهر باشد رخصت خلط و مزج بهم یکه بنفس حا
صل شود مانع ندارد و بر هر تقدیر اخراجات سفر را که خواهیم گفت
که از مال صاحب مالست همه را پای صاحب مال محسوب ندارد
بلکه اگر صحیح شد خلط و غاصب نشد بآن اخراجات مذکوره را از مال
همه بردارد نسبت بحصه‌ها و اما مگر آنکه شرط نماید عامل و قبول نماید
صاحب مال و دیگر از شروط مضاربه آنست که گفتیم که باید ربح
مشاع باشد میانه عامل و صاحب مال پس اگر معین نماید قدری
مفروضی برای احدهما و ما بقی برای دیگری فاسد میشود باینکه
گوید مثلا یک تومان برای صاحب مال و هر چه زیاد آید برای
عامل یا بعکس و جایز است متعدد شدن هر یک از طرفین

چنانکه گفتیم و اما مضاربه نشاند عامل با عامل دیگر مگر باذن صاحب مال
همچنین شراکت یا بضاعت یا تبرع یا مداینه و قرض و غیر ذلک و اگر مضاربه
مثلا با دیگری نمود و شرط نمود ربح را میانه عامل ثانی و مالک صحیح است
با اذن و اگر شرط کرد که ربح برای خودش و مالک باشد باطل میشود
هر چند عامل ثانی راضی باشد چه عامل اول عملی نموده که بازاء آن ربح
خود دارد بلی اگر شرط نماید با عامل ثانی که قلیلی از حصه خودش را باو دهد
حق الجعاله اینکه مضاربه را از مالک گرفته و باو داده ممکن که صحیح باشد ا
گر معین نماید و ممکن اگر همین معنی را با صاحب مال بکند نیز صحیح باشد و
اگر قلیلی از عمل را او کرده باشد و بازاء آن شرط چیزی معین نماید
هرگاه العمل هم معین باشد ظاهرا هیچ اشکال ندارد و اگر بدون
اذن مالک مضاربه با ثانی نمود باطل نیست بلکه فضولیست موقوف
است با اجازه مالک اگر اجازه داد صحیح و الا باطل است عقد ثانی لیکن
مال و التسلیم و نماید مگر باذن صاحب مال و اما عقد اول که
میانه خود و صاحب مالست محتمل کاینهم فسخ شده باشد باینکه
عقد ثانی را که خود فضولی از جانب مالک نموده است فسخ
فسخ عقد خودش باشد و عقد مضاربه را هرگاه مطلق
نمود اقتضا میکند که آنچه را مالک در معامله کار او بود اگر
او معامله مینمود همه آنها را مضارب باشد چه مضاربه
وکالتی است در معامله از جانب مالک پس میتواند عامل

که عرض

که عرض نماید قماش و جنس را و باز نماید و پهن نماید الی غیر ذلک از ا
موری که در مبایعه صادر میشود از بایع در وقت بایع شدن عامل
یا از مشتری در وقت مشتری شدن او و همچنین اجاره نمودن حمال برای
حمل یا حیوان یا دکان و حجره برای حفظ و غیر ذلک و میتواند نیز معیب را
بخود هر گاه اصلاح داند یا آنکه معیب را که خیار رد و امضا و ارش داشت
مشتری مثلا رد نماید یا امضا نماید و ارش گیرد الی غیر ذلک از ا
حکام معامله که گفتیم هرا با صلاح و غبطه نه بدون آن هر چند مالک
بدون صلاح هم میتوانست بشرطی که سفاهت منجر نشود اما مضارب
بدون صلاح نمیتواند چنانکه حال در هر وکیلی همین است که صلاح موکل را
باید منظور دارد و مشهور آنست که خرید باید بعینه مال مضاربه
بعمل آید یعنی معامله بعین شود باینکه گوید خریدم بعین این ثمن
نه بذمه و نه بعنوان کلی و بعد از آن عین را بخواه که دهد و سابقا
گفتیم که معامله بعین مشخص را و بذمه را که کلی و غیر مشخص است
چنانکه غالب در معاملات همان ذمه و کلی است و حال مشاهده
میشود که مضارب چه بسیار تفاوت نمیدهند مبادا نه معامله
خود شان و معاملات مطلق را باینکه میخرند بذمه و کلی بعد از خرید
مال مالک را تحویل میدهند و این خریدن بذمه که مشهور با
طل میدانند بچند قسم است اول آنکه بذمه مالک میخرند و این
بیع و شرا فضولی است نه مضاربه چه معلوم نیست که عقد مضاربه

که مالك عامل را وکیل در چنین امری نموده بود وحکم بیع فضولی را نخوا
هند دوم انکه عامل مجرد بذمه خود با انکه مضارب چی و وکیل مالك است
یعنی از طرف مالك بر خصوص مجرد بذمه خود که نایب ذمه مالك
است و فعل نایب فعل منوب عنه است و این احتمال دارد که داخل عقد مضاربه
باشد بجهة انکه معلوم است که عاملها غالبا باین نحو معامله میکنند و مالکها امید
وهیچ در وقت عقد متعرض این نمیشوند با انکه باین نحو غالب متعا
رف بعمل نیاورند بلکه معامله ومعاوضه عین بعین را گاه باشد که بنظر نیا
ورند و متفطن از بعضی از خصوص نشوند بلکه بسا باشد که عارف
باحکام ان نیز نباشند و مراعات نکنند مثلا اگر بعین اشرفی چیزی را
خریدند و از جنس دیگر بر آمد یا معیوب بر آمد غیر انکه عوض میدهند
و مطالبه عوض میکنند چیزی دیگر میدهند و دانستی که این غلطست چونکه
وقس علی هذا باقی احکام را پس دور نیست که این معامله در مضاربه
صحیح و داخل مضاربه باشد هرچند مشهور راضی نیستند بجهة
انکه احتمال ضرر برای مالك دارد چه گاه باشد که مال مضاربه
تلف شود باتفاق و این چیزی نیست چه بلا فصل معنی بدهد مال مضاربه
را نخواه میدهد یا انکه خرید غالبا نقد دارد و همان ساعت میدهد
یا وقت یا بعد از ان بحیثیتی که تاخیر زیادی نشود یا انکه در تاخیر
زیاد یا فسخ میشود یا مطالبه ثمن میکنند یا پس نه همه و علی
یکی گفته اند که ربح بذمه ربح این مال نیست و این نیز چیزی نیست

جری

ربح برای مشتری است و شرط شده که میانه او و عامل شرکت مشاعی
داشته و وکیل هم بوده از جانب مشتری و نسبت ربح بمال این فرد ببدل است
که عرفا میگویند که از این فرد این فرد نفع کردیم بلکه حقیقة ربح این مال
است چه بایع راضی نبود که بذمه عامل در ابدال الا بعوض معینی کرا
خود بدهد اصالة یا نیابة هرچند عوض را شخصی نکرده بود و کلی
کرده بود لیکن یقین است که کلی خارجی میخواهد و کلی در خارج وجود
ان عین وجود متشخص است یا در ضمن چه شی تا متشخص نشود موجود نمی
شود پس عوض را بعوض فرد متشخص داده و ان در خارج همان فرد است
که متشخص نمود کلی را بان و تسلیم نمود و بایع نیز راضی و غیر چنین چیزی را
نمیخواست پس اقوی جواز و صحت است لهذا در هیچ حدیثی متعرض شرط
شرا بعین مال نشده اند با تعارف و تداول در منه لیکن احوط مراعات
مشهور است البته البته پس باید که شرا بشخص مال نمایند و مسئله و احکام
اش را نیز بدانند تا همانها مرعی دارند سوم انکه مجرد بذمه خود
اصالة یعنی نه برای مضاربه و از جانب مالك هرچند بعد از معامله وجه
مال مالك را نخواه میدهد با اعتقاد خود جایز شرعیه نموده که تمام ربح را
مال خود کرده چیزی که کرده است ان است که دزدی نموده بلکه امانت
را که گرفته بود برای مضاربه و ربح طرفین خیانت نموده عوض ثمن خود
داده هرچند غاصب است در ثمن و مشغول الذمه است و بایع نیز
غاصب است هرچند مطلع بحقیقت حال نباشد و بپندارد که مال عین

مال از عامل است چه در غصب جهل موجب دفع عقاب اخرویست هر
گاه جهل باقی ماند تا قیامت با انکه بعد از انکه علم بهم رسانید بلا تاخیر
از عهده بر آمد لیکن حق دنیوی و شغل ذمه بهم رسانیدن بتوبت
دستهای متعاقبه البته هست الحاصل با اعتقاد خود کاری نموده که حصه
ربح مالك را نیز صاحب شده بعوض اتش جهنم و انتقام قهاری جباری از چند
راه یکی انکه مال مالکرا غصب نموده و دوم انکه خیانت نموده بمالك و در
حدیث وارد شده که مؤمن و شیعه هرگز خیانت نمیکند و تشدیدات
شدیده و تخویفات هایله که در غصب و ظلم و ستم و خیانت وارد
شده حد ندارد و آیات قرآنی که در مذمت ظلم و ظالم وارد شده
یکی از ان عالمی را بس است و مع ذلك این ظلم و خیانت را نه همین بما
لك تنها نموده بلکه با بایع نیز نموده که مشغول الذمه او هست تا
قیامت و غصب و ظلم بحق او نموده که ثمن مبیع او را نداده تا قیامت
چه مال مردم را بایع مالك نشده چنان در دستش بعنوان غصب
هست و با اینها تجاره را بجاه غصب انداخته و با اینها همه معلوم
نیست که مبایعه اش صحیح باشد تا انکه مالك حصه ربح را مالك بشود
چه بایع راضی بانتقال مبیع بمشتری باین نحو بود که مشتری
از عین مال خود ثمن را ببایع بدهد نه انکه ثمن اصلا ببایع ندهد
و بدل ان آن مال غصبی خیانتی را بدهد که بهیچ وجه بایع مالك
ان نشود بلکه تا قیامت داخل مصایب غصب و خیانت هست چیزی

کراشاره

بایع

کما اشاره شده و شهید ره در ذکری تصریح نموده که مالك شدن ان
محل تردد است اینها علاوه انکه دانستی که ربح عرفا ربح این مال حساب
میشود بلکه حقیقة ربح این مال است پس دور نیست که بیع صحیح باشد
با انکه مبیع مال صاحب ثمن بشود بعوض ثمنی که بایع جاهل گرفته و
تصرف نموده و لهذا در اخبار وارد شده که هر کس مال طفل را
تجارت بان نماید و ولی ملی نباشد ضامن است و ربح برای طفل است
هرچند تجارت برای خود کرده باشد هرچند برای طفل هم کرده باشد
در هر دو صورة چون تجارت و مبایعه اش شرعی نیست میبایست منفعت
برای بایع باشد و مع ذلك فرموده اند که نفع برای طفل است و خسارت
بر ان شخص است الی غیر ذلك و اینها شاید بنا بر این باشد
که بایع ملك خود را از خود منتقل ساخت و بعوض ثمن بصاحب ثمن گذاشت
و اعراض از ان نموده مال صاحب ثمن انگاشته و با وگذاشته و بعوض ثمنی
که گرفته و برده و تصرف نموده و اینکه اعتقاد او انست که صاحب
ثمن معامل است خطا و آن ضرر ندارد و بعد از انی که مال را بصاحب ثمن
گذاشته و داده و از ان اعراض نموده و بعضی اوقات یقین حا
صل است که صاحب ثمن یا ولی ان راضی است که این عوض مال او
باشد چنانکه حال صاحب مال مضارب است چه برای همین مال
را داده و ولی نیز چنین صورتی جزما راضی است که این عوض مال
طفل باشد که بتصرف دیگری افتاده و بسا باشد تلف نموده بایع

ثمنی

باانکه معروف نباشد یا میسر نشود وصول بان یا حصول از ان و نشود
که تحصیل شود پس اکر بعنوان تقاص قهری باشد که ولی اکر اهل
باشد یا حاکم شرع راضی اند و بهتر از ان است که مال تصرف شده
و از دست در رفته مال طفل باشد نه اینکه قاعده لا ضرر نیز شاید
چنین اقتضا کند با انکه احادیث معتبره در کتاب زکوة نقل شده
که هر کاه تجارت نماید بمال طفل کسی که ولی ملی نباشد ضامن
مالست و ربح برای یتیم است مطلقا و فقهاء متقدمین و متاخرین
فتوی بمضمون انها داده اند هر چند نادری از متاخرین بعضی
قیود نموده باینکه بعین مال طفل خریده شده باشد و ولی
نیز اجازه نموده و این تقیید بیجاست نسبت بنصوص و فتاوی
چه ان تکاب بعیدی است بلکه بسیار بعید بلکه نسبت بانکه ولی
غیر ملی یا ملی غیر ولی خرید برای خود نموده باشد جاری نیست الا
انکه اینها هم داخل نصوص و فتاوی هستند پس باید ملاحظه نمائی
و تامل کنی و همچنین اخبار بسیار که وارد شده که مردم در فضل
مظالم ما تعیش میکنند چه ایشان مظالم ائمه را بعنوان مبایعه کلی
میدادند و چیزها میخریدند و میخوردند و میپوشیدند و همچنین
وارد شده که الناس او لاد زنا او بغایا ما خلا شیعتنا الی غیر
ذلک و از اجمله انکه مهر زنها باید بی شبهه باشد و همچنین ثمن کفن
و امثال انها و باینها هم وارد شده که ضرر و اضرار در دین

مجا بالنز

هم باشد بلکه تدارک باید بشود که رفع ان ضرر بشود و معلوم است که اعظم ضررهاست که بر ضامن
شده است باید تلافی ان بکنند و دیکر کفته اند که مضارب با نقد نفرشد چون نسیه
احتمال عدم وصول است یا مطلقا یا مدتی و دیکر کفته اند که بثمن المثل بفروشد
نه کمتر که تضییع مال است و کفته اند که بنقد غالب بلد بفروشد چون وکیل است چنین
کند و اقوی انست که باید مضارب موافق مصلحت کار کند کاه هست که در امور
مذکوره مصلحت است که در خلاف انها مصلحت است چنانکه عالمین است و سفر
کردن مضارب فی نفسه خلاف مصلحت است خواه طریق مخوف باشد یا نه باید باذن
مالک شود یا علم سفر کند یا شرط سفر بسمت معینی کند یا شرط معامله در جنس
معینی کند یا معامله بشخص معینی یا انکه معامله الا نسیه امثال اینها صحیح است
و باید تعدی ننماید عامل و باید دانست که اخراجات سفر را عامل از اصل مال المضاربه
میتواند نمود اما در حضر اخراجات بر خود اش است و بعضی میکویند که ان اخراجات
که زیاد تر از اخراجات حضر است همان بر اصل مال است یعنی همان تفاوت زیادتی
تنها و اما قدری که در حضر میکرده بر خود است و بعضی همه را بر خود شد الست
و اول اظهر است لیکن دانستی که اکر مال المضاربه دیکر یا مال از خود شریک باشد بر
هر است اخراجات و بعضی این را شنیده در سفر کال توسعه بلکه اطعمه لذیذه که ضیافتها
نیز میکنند و این ها غلط است بلکه اخراجات متعارف که نسبت بشان و زی اوست همان را
میتواند نمود و اکر عادت بلذیذ و اطعمه نفیسه داشته باشد مالک را اعلام نماید
و بر رضای او باشد و ضیافت ننماید بلکه دانستی که اصل مسئله خلافی هم دارد پس البته
خلاف احتیاط را نکنند هر چند مطلقا خرج نمودن احوط است لیکی ما اینقدر احتیاط نمیکویم

بکنند بلکه خرج کنند اما اکر احتیاط نماید که همان تفاوت
زیادتی را بکنند احوط است و الزام نمیکنم بر این احتیاط هم لیکن
تا انجا میرود تقلیل نماید و خود داری کند بهتر است چه نفس در دست
و مسئله خلافی است و امر در حق الناس شدید است پس اولی
و احوط انست که در حین عقد امر بمشارطه و مراضات طی شود
و باید دانست که ربح بعد از ان است که راس المال تماما کملا
بصاحبش رسیده انوقت اکر ربح پیدا شده میان هم قسمت
نمایند و باید عین راس المال داده شود نه قیمت
و اکر عین میسر نباشد انوقت قیمت همین وقت که وقت
محاسبه و ربح کرفتن و معامله بر هم زدن است
بلکه پس اکر محاسبه نمایند و ربح یابند و بعد از
محاسبه بچندی چیزی از مال تلف شد باید ان
ربح را جبر و تدارک ان تلف نمایند و اکر چیزی ماند قسمت نمایند
الحاصل تا معامله بر هم نخورده و فسخ نشده هر نقصانی که بشود
تدارک انرا بربح باید نمود بلی اکر مالک قدری از ان بعد از
خسران کرفت و بعد از ان ربح بهم رسید تدارک ان قدر کرفته را نمیکنند

بجهة تدارک

بلکه تدارک خسارت ما بقی را میکنند چه این ربح از ما بقی حاصل
شده و عامل مالک حصه اش میشود بمجرد ظهور ربح لیکن
چون ربح وقایه راس المال است که باید خسران راس المال از ان تدارک
شود البته تا وقتی که معامله فسخ شود و ملکیتش متزلزل است
پس لابد است هر کاه استقرار ملکش از اینکه مال نقد
شود بر راس المال هم اش یا قدر راس المال در صورت
فسخ معامله و بدون این جبر و تدارک خسارتها
باید بشود و نقصانی که رو داده در وقت خرید و فروخت
و مشغول تجارت بودن شکی نیست که باید تدارک شود
و اما نقصانی که واقع شد بعد از عقد و قبل از دخول
در تجارت و بکار دش افتادن مال در خرید و فروخت
آیا ان هم باید تدارک شود یا نه اشکال است هر چند
رجحانی دارد که باید بشود لیکن اکر بتراضی کار طی شود
شاید بهتر و احوط باشد و اکر فسخ عقد شد و هیچ ربحی ظاهر
نشده هیچ برای عامل نیست و بعضی میکویند مکر انکه فسخ
از طرف مالک باشد در این صورت اجرت المثل عمل اش را
باید بدهد بجهة انکه کارش احترام دارد و این خالی از تاملی

نیست چرا اقدام نموده بود باین عقد جایز لیکن این هم خالی از اشکالی
نیست چرکاه باشد که مال همین در معرض ربح آمد مالک فسخ نماید
برای انکه از این ربح چیزی نبرد واین ضرر است بجسب عامل ومیشود
که مال مدتها در تجارت باشد وهیچ نفعی پیدا نشود وهر وقت
مالک خواهد فسخ نماید کوید فسخ مکن که من تعب کشیده ام بلکه امروز
وفردا ربح پیدا شود الحاصل اصل انست که کفتیم که عقد جایز نیست
که اقدام نموده لیکن بعضی اوقات که تعب کشیده تا انکه در شرف ربح
امده باشد وفسخ نماید از خوف بردن او ربح این ضرر نیست ظاهرا والله یعلم
ومال المضاربه در ید مضارب بعنوان امانت است وحکم امانت دارد مادام که
افراط یا تفریط یا مخالفت نشود چنانکه کفتیم وضامن نمودن عامل موجب فساد مضاربه است
بلکه حکم قرض دارد واحکام قرض بر ان جاریست وهرکاه صاحب مال شرط نمود
با عامل که سفر بسمت معینی نماید وعامل مخالفت نمود پس سفر در غیر ان سمت
نمود یا شرط کرد با او که چیزی معینی را بخرد پس او چیزی دیکر خرید
ضامن مال میشود لیکن اکر ربح بعمل اید میان ایشان هست
بنحوی که شرط باهم نموده بودند وبدانکه هریک از صاحب مال
یا عامل باعث بطلان مضاربه میشود وهمچنین اکر دیوانه شد
یکی از ایشان وهمچنین اکر سفاهت بهم رساند پس اکر مالک مرد ومال نقد شده

نمودن

بود وربح نبود وارث مستحق همان عین مال است میکیرد واکر ربحی بهم رسیده وارث
وعامل میان هم قسمت مینمایند بنحوی که شرط شده بود واکر میت مالک قسمت غرما
شود حصه عامل را بتمام میدهند ومقدم بر غرما میدارند واکر مال نقد نشده
باشد بلکه همچنان جنس باشد وامید ربح باشد وهنوز ربح پیدا نشده بعضی کفته
اند که برای عامل هست حصه ربح او واین مشکل است بلکه تا ربح بهم نرسیده است
که معامله باطل شده ظاهرا مستحق ربح نیست خصوصا هرکاه بعد از موت بلا فصل
فقد کردید وربح نبود بلی در صورتی که خرید نمود برای موسمی که داشته که در ان
رواج یا ترقی بهم میرساند وقبل از ان موسم فوت شد دور نیست که چنان
باشد که ان بعضی فقها فرموده اند باینکه بکذارند تا موسم وربح که بهم رسید
بدهند وباز فرموده اند که میرسد ورثه را که الزام عامل نمایند بنقد نمودن
واین نیز مشکل است الا در صورت اخری که وقت وموسم ربح پیدا شود
وبرای ان خریده شده که تا نقد نکند ربح را نمیتوانند کرفت واکر میت عامل
باشد پس مال اکر نقد است وربح نیست مالک اخذ مینماید واکر ربح
هست حصه عامل را بورثه اش میدهد واکر متاع باشد همه یا بعضی ان خوا
هد مالک که نقد شود واذن بدهد وارث را میرسد وارث را که نقد
نماید واکر خود نقد کند یا امین حاکم شرع وربح ظاهر شد حصه عامل
را بورثه میدهند واکر ربح ظاهر نشد ثمن را مالک بر میدارد واکر ربح ظاهر
شد وهنوز جنس ومتاع است چه قیمت وقتش ربح را دارد باید که ورثه
را اذن بنقد کرده بدهد ودر بخشان را بدهد یا اکر اذن نمیدهد

ربح حصه ایشان را بدهد واکر ربح پیدا شده لیکن بشتاب واستعجال
فروختن ربح را بر طرف میکند وبتامل وادام فروختن ربح هست دور نیست
که لازم باشد که بتامل وادام بفروشند یا اکر استعجال نماید حق ورثه را بدهد
وهمچنین است حال اکر زنده باشد عامل وفسخ شد مضاربه لیکن نه انقدر
تاملی دور وادامی بسیار واکر در استعجال عامل یا وارث او متضرر شوند
ودر تامل مالک متضرر شود بحتمل که مالک را برسد که بفروشند ودفع
ضرر خود نماید چه عقد جایز نیست که عامل اقدام نموده بر ان یا جواز
ان لیکن احوط بلکه اقوی انست که جمع میان حقین بصلح قهری بشود والله
یعلم واکر خواهند ورثه ومالک که که مال چنانکه بعنوان مضاربه بود میان
مالک وعامل الحال هم مضاربه باشد میان مالک وورثه عامل باید انشاء
مضاربه تازه بعقدی جدید وشرایط جدید بشود باینکه مال
المضاربه نقد باشد حین این عقد هم ونقد بودن نزد عامل فایده ندارد همچنانکه
عامل نیز اکر زنده باشد وفسخ کند یا انکه مدت منقضی شود وخواهد مضاربه
را بعمل اورد عقد را جدید اباید بعمل اورد وباعتبار انقضاء مدت
عقد اول یا فسخ نمودن ان باید جمیع شرایط را اعتبار نماید از سر نو چنانکه حال
در جمیع عقود تجدیدی چنین است ومشهور میکویند که باید مال مضاربه
معلوم القدر باشد ومعین هم باشد پس صحیح نیست که بکوید انچه میخواهی از مال
من که در این کیسه است مثلا بردار ومضاربه کن وهمچنین صحیح نیست که بکوید یکی
از این دو کیسه را مثلا مضاربه کن واکر کیسه باشد که معلوم نباشد که چند

تومان دارد وبدهد بمضاربه این معلوم القدر نیست وصحیح نیست واکر دو کیسه
باشد ومعلوم باشد که هریک چند تومان دارد وبکوید یکی از اینها را مضاربه
کن نه بعنوان تعیین این معین نیست وصحیح نخواهد بود بنا بر مشهور وبعضی
میکویند که صحیح است با جهالت وقول قول عامل است با قسم خوردنش هر
کاه نزاع شد میان او ومالک وعامل چون امین است قول قول اوست
در تلف شدن وتفریط نکردن ودر خسارت نمودن وقدر خسارت وهرکاه
مالک مدعی کذب او باشد اثبات نماید یا قسم بدهد واکر دعوی ظن کذب
یا تهمت نماشد قسم ظنی وتهمتی میتوان داد هرکاه اهل تهمت باشد واکر کفت
انقدر ربح کردم ورجوع نمود نمیشنوند رجوعش را وهمچنین اکر ادعا غلط نمود
مکر انکه ثابت نماید ان ادعا را واکر از ثبوت عاجز باشد تسلط قسم بر مالک
ندارد مکر در صورتی که دعوی نماید که مالک مطلع است بحقیقت قول
من یا دعوی مظنه وتهمت بمالک نماید قسم تهمتی بمالک میتواند داد هرکاه
اهل تهمت باشد واکر ظاهرا صالح ومتدین باشد قسم تهمتی نمیتواند داد
نزد حقیر والله یعلم واکر کفت بعد خسارت کردم یا تلف شد شنیده میشود
بنهجی که کفته شد که عامل امین است ودر خسارت وقدر خسارت قول او
مسموع است وهرکاه مضاربه باطل باشد شرعا ومالک وعامل ندانند
که باطل است ربح تماما برای مالک است وعامل را اجرت المثل کارش
میرسد واخراجاتی که در سفر از مال المضاربه باعتقاد مضاربه نموده
بعد از انکه معلوم شد که مضاربه باطل است ظاهر شد نیز که اخراجات

مذکور را اینجا نموده باید پس دهد و اجرت المثل کارش را بگفته اهل خبره بگیرد
و اهل خبره ملاحظه این معنی میکنند که در این سفر چه قدر خرج نموده یعنی نقصان
پس دادن اخراجات نفقه خود را و احتمال دارد که آن اخراجات را نتواند پس
گیرد بجهة تسلیط بر طرف نمودن مجاناً لیکن میتوان گفت که این مجان بقید مضاربه
و اعتقاد او بوده و این اظهر است بلی اهل خبره در نظر خواهند آورد که اخراجات را
که خود اتش بکشد چه قدر اجرت المثل خواهد داشت و اگر مال المضاربه تلف شود
یا نقص بهم رساند از کیسه صاحبش رفته است و اگر هر دو عالم به بطلان مضاربه
بودند و مع هذا معامله مضاربه نمودند این وعده ایست که باهم نمودند
که سلوک مضاربه باهم میکنیم در این صورت نفقه سفر را که عامل از آن مال نموده
و تلف کرده تسلط ندارد ظاهرا که از عامل پس گیرد و اما ربح حاصل شده محتمل
که حصه عامل از بابت جعاله برای او باشد پس نتواند مالک که برهم زند و
عامل نیز نتواند برهم زند و محتمل که برهم توانند زد هر یک و با اجرت المثل رجوع
کنند و ظاهر انست که اول درست تر است لیکن علی ای تقدیر اگر تلفی یا نقصی
بمال رو دهد از کیسه صاحب رفته است و اگر مالک عالم باشد بفساد و
عامل جاهل و معتقد صحت پس حکمش ظاهرا مثل حکم صورت هر دو عالم
است و اگر مالک جاهل و عامل عالم باشد پس ظاهر انست که حکمش حکم صورت
هر دو جاهل است و بعضی از فقهاء میگویند که در صورتی که عامل عالم
بفساد باشد متبرع است و مستحق هیچ نیست و بعضی دیگر میگویند که متبرع
در صورتی است که اعتقاد داشت که مستحق نیست نه وجه مضاربه را و نه اجرت

المثل را و اما اگر اعتقادش این بود که اگر چه وجه مضاربه را مستحق نیست اما شاید
ربح حکم میکند برای او با اجرت المثل آنوقت متبرع نیست بلکه مستحق اجرت المثل
خواهد بود و بدانکه در هر صورت مضاربه فاسده که حکم شد با اجرت المثل
ممکن است که اقل امرین از اجرت المثل و آنچه راضی شده است برسد نه
باعتبار رضا شدنش بکمتر و اقدام نمودن بانکه زیاده از حصه صورت مضاربه
از تو نمیخواهم پس بنا بر این اگر هیچ ربح بهم نرسیده شاید مستحق هیچ نباشد لیکن
در چنین صورتها دست از احتیاط نباید برداشت والله یعلم و بدانکه سابق
گفتیم که عامل نفقه خود را میتواند از مال مضاربه بردارد در آن سفر آن سفر
عرفی است نه شرعی پس اگر در سفر اش نماز را قصر نکند و روزه را باید بگیرد میتواند
که اخراجات نفقه خود را از مال مضاربه بردارد و از آنجمله انست که قصد اقامت
نموده باشد یا بعد از سی روز متردد در آنجا باشد یا عاصی شد بغیر خیانت در مضاربه
چه در همه صورت نفقه خود را از مال المضاربه برمیدارد **فصل** در مصالحه
بدانکه مصالحه عقدی است لازم که هر گاه صحیح شد دیگر رجوع نمیتوانند نمود
هیچ یک از طرفین و بدانکه صلح در نزد شیعه موقوف نیست باینکه نزاعی شده باشد
چنانکه سنیها میگویند چه میگویند که صلح معنی اش آشتی کردن است و این چنین
است بلکه صلح معنی اش دفع فساد نمودن است و صلاح حال خود دیدن و لازم نیست
که نزاع شود چه فساد گاهی نزاعی است که منشائی داشته باشد و گاهی نزاعی
نیست اصلا چه گاه هست که التماس میکند شخصی که بیا حق خود را بگیر و صاحب
حق اصلا نزاعی ندارد لیکن حقش معلوم نیست که چه قدر است و گاه هست

فصل در مصالحه

که دو شخص میخواهند معاوضه بکنند نه بعنوان مبایعه یا اجاره یا هبه معوضه عنها چه
اینها شرایط و احکامی دارند که موافق خواهش ایشان نیست پس اصلاح امر و کار ایشان
بصلح میشود چه اگر صلح نکنند معاوضه شان فاسد است شرعا و رفع فساد اگر اینجا
هم بکنند بطبق خواهش پس صلح دافع فساد شد پس اگر خواهند عینی را با عینی معاوضه
نمایند بعنوان لزوم بدون همه شرایط و احکام بیع نه بدون بعضی که شرط است با صلح
آن معاوضه فایده بیع را میدهد در نقل شدن عین معین بعنوان لزوم و اگر هم خواهند
منفعتی را معاوضه نمایند بعنوانی که همه شرایط اجاره در آن نباشد هر چند بعضی که
شرط است با صلح در آن باشد صلح کنند آن فایده اجاره را میدهد و همچنین اگر خواهند
فایده هبه یا ابرا یا عاریه را بدهد بعنوان لزوم و بدانکه صلح مطلقا صحیح است الا صلحی
که حلال الهی را حرام نمایند مثل آنکه حری عبد شود و وطی زوجه اش نشود و غیر ذالک
یا حرام الهی را حلال نماید مثل آنکه وطی پسر یا زن شوهر دار یا زن عقد نشده حلال شود
و امثال اینها و اما اگر چیزی حرامی حلال شود ببیع یا اجاره یا غیر اینها از آنچه گفتیم
صلح در آن صحیح است و آنهم حلال میکند و همچنین است اگر حلالی باینها که گفتیم حرام شود
صلح نیز مثل اینها است حرام میکند و صلح صحیح است با اقرار و یا انکار بجهت آنکه شرعی
شده است برای رفع فسادها و اعظم فسادها نزاع است و اگر با انکار صحیح نباشد نزا
ع چنان باقی میماند لیکن همین قطع نزاع دنیوی میکند بحسب ظاهر نه نفس الامر پس
اگر کسی دعوای دروغی بکند با کسی و آن کس بداند که دروغ است و صلح نماید بما
لی آن مال بر او حلال نیست جزما بلکه زقوم جهنم است و گاه هست که آنکس میداند
که دروغ میگوید لیکن مع ذالک صلح با او میکند برای آبرو یا دفع ضرر اش این مال

هم حرام و زقوم جهنم است و گاه هست که شخصی نزد او حقی یا طلبی دارد و میداند که چه
قدر است لیکن دروغ میگوید که نمیدانم که چه قدر است بیا صلح کن و آن شخص صلح میکند
بهذا بچیزی که کمتر از آنچه میداند است که حقش است اینهم حرام و زقوم است اگر چه یک
فلوس حقش زیادتر باشد و گاه هست که راه هست میگوید که نمیدانند چه قدر است
لیکن قدری از آن را جزما میداند اما زیاده و کم از آن را نمیداند و میگوید که نمیدانم چه
قدر است و آن شخص صلح میکند بگفته او که نمیدانم اینهم حرام و زقوم است چه حیله
و تزویر است بلکه باید بگوید که میدانم آنقدر از آن را که جزما هست لیکن زیادتر
از آن را نمیدانم مثلا گاه هست صد تومان جزما حقش بوده هست لیکن نمیداند که از
صد بیشتر هست یا نه یا آنکه میداند که چیزی بیشتر است لیکن قدر آنچیزک را نمیداند
پس میگوید که من نمیدانم که چه قدر است بیا صلح کن پس صلح میکند بیک تومان یا کمتر
بجهت آنکه اعتقاد صاحب حق اینست که او آن نمیداند که چه قدر است و حال آنکه دروغ
میگوید چه صد تومان را میداند خورده بالاتر را نمیداند پس اگر خواسته باشد که صلح
واقعی حلالی باشد راست بگوید که صد تومان جزما میخواهی لیکن در بالاتر علم ندارم و گاهی
حیله میکند در صورت مذکوره که صلح کن با این چیزی قلیل و اگر چه حق تو صد تومان بیشتر
باشد و آن بیچاره میگوید که صلح کردم بیک تومان یا کمتر لیکن بنایش بر این است که او
میگوید که نمیدانم که حق تو چه قدر است و فرض میکند که اگر آنچه را نمیدانم در واقع
صد تومان بیشتر باشد با من صلح کرده باشی این بیچاره پندارد که راست میگوید و اینکه اگر
صد تومان بیشتر باشد محض فرض است پس صد تومان بیشتری فرضی را صلح میکند بکذا
و اگر هم اعلام کند با او که جزما صد تومان بیشتر است بلکه صلح نکند با این قلیل و از آنجهت حیله

میکنند که من عنید ام چه قدر است قرض میکنند و نمیدانند که صد تومان بیشتر بی قرض صلح بچیزی قلیلی نمودند با صد تومان بیشتر یقینی تفاوت ندارد و نمیدانند اینکه اگر تفاوت ندارد پس چرا دروغ میگوید و نامقلد را نمیگوید و حال آنکه خدای تعالی دروغ گو را لعنت کرده و اشد عذابها برای او مقرر کرده و ائمه صلی الله علیه وآله فرموده اند که بشیعه نسبتها دیگر را میکنند اما نسبت دروغ نمیگوید یعنی دروغ گفتن از شیعه سر نمیزند میکنند و نمیدانند با وجود این اینکه مال مسلم حلال نمیشود مگر بطیب خاطر و تنگ حلالیت طلبیدن کجا طیب خاطر است و لهذا اینجهت که اگر راست را بگوید مبادا راضی نشود و صلح بآن قلیل و عجب تر آنکه گاهی میگویند که میدانم که این قدر از ما طلب دارند لیکن اگر صلح بکمتر میکنی میدهم والا نمیدهم و این بیچاره چون می بیند که حقش را نمیدهد مگر بصلح کردن و اسقاط بعضی نمودن لهذا ملجا میشود که صلح میکند و اگر حقش را بدهد گاه هست که یک فلس یا نیم فلس یا هزار یک فلس را بخیلی خود باین قرض دار واگذار میکنند و گاه هست که میگویند که حق تو را میدهم لیکن حالا میسر نمیشود اگر صلح میکنید باین قدر حالا میدهیم یا میرویم هر جا هست تلافی میکنیم و میدهیم و این در صورتیست که حق او حلول نکرده است و الحال حق ندارد که مطالبه نماید جایز است و صحیح است و اما اگر حلول کرده است و مستحق است پس حبس حق او یک ساعت و کمتر از ساعت حرام است و بحکم میفرستند حقی وارد شده که در هر روزی که حبس میکند دارد گناه ده عشور دیگری در نامه عمل او مینویسند بلی اگر صاحب حق خود بدون اکراه راضی بر حبس اند آخر باشد باکی نیست والا البته البته باید حق را داد هر قدر که میسر شود البته باید بدهد و اگر همه حیثیت شود البته باید بدهد هر چند بقرض کردن معتبر باشد که البته باید

قرض نماید

قرض نماید و بدهد و نگوید که من قرض کرده نمیخواهم بکنم یا بگوید که اگر میخواهی قرض کنم و بتو بدهم پس چیزی بدست بر دارم والا نمیکنم چه بلاشک مواخذ است و غاصب حق است و عفو یا تواد ادو بلی التماس نمودن چیزی دیگر است لیکن در التماس نمودن نیز باید ملاحضه چیز دو را نماید که از هم حرام و غصب و ظلم است و گاه هست که میگوید که میدهم حق تو را لیکن توقع دارم که چیزی دست بر داری و صلح نمائی و صلح میکند اما اگر بتمادی و بدهد صلح نمیکند این صلح هم مشکل است که بطیب خاطر شده باشد الحاصل اشد امور بحسب عذاب دنیا و آخرت خراب شده شهر و طرف حق الناس است و میزان عدل برای اوست و خرابی دنیا و مفاسد آن از جهت آنست غالبا بلکه ادبار و تنگی دنیا و بر هم خورده گی اوضاع و تنگ دستی غالبا از حق الناس است که اگر چنین نباشد شریک مال مردم است غالبا و آنچه خواهد میسر اش میشود از تحصیل معاش چه ظاهر است که در چهار کمتر نامقیدان کمتر است میکنند چنانکه دزدان مکرر در زدیها میکنند که الاف و الوف بچنگ بیاورند و بعد از آنکه زمانی بریشان و سرگردان میگردند و تاجرانی که همین دزدان ربایند مال ایشان میبرند با کمال نامقیدان و جور حکام و سلطان و بسا با اینها فقران و مسکینان را هم اعانت میکنند و با اینها هم حوادث زمان که متلف مال ایشان است با همه اینها ذخایر و خروب و آلاف و الوف جمع مینمایند و نامقید بد بخت با اینها همه که در دنیا میکشد در آخرت نیز از جهت حق الناس سرکار اش با الهی خواهد بود و حق الله تعالی سرکارش با چنان کریمی است و حق الناس نیز اگر سرکاری باخدا دارد سرکار دیگری با عدالت او سبحانه دارد سُبْحَانَكَ لَا نَخَافُ إِلَّا عَدْلَكَ وَلَا نَرْجُو إِلَّا فَضْلَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و باید بداند

که رزق بدست خدا است و فرموده وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بعد از آن فرموده اند که وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ با وجود این معنیها از کیسه خدا بخل ورزیدن و از خزانه رحمت واسعه اش خود را محروم نمودن و خدا را از خود ناراضی نمودن و خود را خسر الدنیا والآخرة ساختن وجهی ندارد و خوابهای عجیبه که نسبت باموات دیده شده که در حق الناس بسیار بسیار شدید است و ذکر خوابها موجب طول میشود پس البته باید از خواب غفلت بیدار شد خدای تعالی از فضل و کرم خود بیدار نماید پس معلوم شد که صلح با علم طرفین دست بهم میدهد و با جهل طرفین نیز دست بهم میدهد و این بیشتر است و گاه هست که یکطرف عالم است و طرف دیگر جاهل چنانکه دانستی که حقیقه عالم و صاحب حق جاهل یا عکس این پس هر یک از این دو باید اعلام کند جاهل را تا صلحشان درست باشد واقعا و مواخذ نباشند در روز خمه شده باشند واقعا تا آنکه واقعا حلال کرده باشند بلکه باید بهر نحو که باشد حق خود را بصاحبش برساند البته و بدانکه چیزی یا حقی که از جمله عوضین مصالحه است و مجهول باشد اگر ممکن الاستعلام باشد استعلام نمایند بکیل یا بوزن یا با نحاء دیگر چه در صلح هم مثل معاملات دیگر جهل عوضین مضر است نزد فقها الا در صورتیکه ممکن نباشد استعلام مثل اینکه میدانند که مشغول ذمه هست اما هیچ نمیدانند که چه قدر است اما اگر قدری از آن را دانست لیکن زیاده از آن را نمیدانند که هست یا نه یا چه قدر است پس باید بگوید قدری که میدانند و قدری که نمیدانند تا صلح صحیح باشد واقعا چنانکه دانستی و گاه هست که نمیدانند که طلب دارد یا حق اولویت دارد مثل اولویت نشستن در مسجد یا سوق و امثال آن یا حق تحجیر در احیاء موات باز باید اظهار نماید

و صلح

و صلح جایز است بمال دادن و بسبب آن استرضا او دست از حق بر داشتن تحصیل نمودن همچنان که اگر احتمال مالی نباشد بلکه جزما حقوق منزوعه است او را هم میتوان صلح کرد بمال و گاه عوض صلح مال قرار نمیدهند بلکه فعلی را قرار میدهند یا حقی را مثل حقوق مزبوره اینهم صحیح است لیکن عوضی که قرار میدهند چه مال و چه غیر مال باید معین و مشخص نمایند اگر ممکن باشد تعیین و اگر نه کافیست از مجهول مثل آنکه شخصی حقی یا مالی بر ذمه شخصی دارد و آن شخص نیز حقی یا مالی در ذمه این شخص دارد و هیچ یک نمیدانند قدر آنکه چه قدر است یا حق را که چه حق است یا مال را که چه چیز است و از چه نوع است و از چه جنس است و ممکن نیست استعلام جایز است صلح باینکه حقها را بازاء یکدیگر دست بردارند یا چیزی معینی هم علاوه کنند و اگر تعیین و استعلام در یکطرف ممکن باشد و در طرف دیگر ممکن نباشد طرف ممکن را استعلام نمایند و اگر عوضان زر باشند یعنی طلا یا نقره یا هر دو قبض مجلس ضرور نیست برای صحت معامله چه این بیع صرف نیست و همچنین احکام و شروطی که در بیع گفتیم اینجا نیست و ضرور نیست سوای آنچه گفتیم از آنکه باید معلوم باشند عوضان در ممکن الاستعلام نه مطلقا و همچنین باید برضای باشند نه جبر و نه از راه حیله و تدبیر باید طرفین صلح هر دو بالغ و عاقل و رشید باشند البته اگر عوضان مال باشند چه عین و چه منفعت و چه فعل و اما اگر حق باشند مثل حق جلوس در مسجد پس احتمال دارد که رشد شرط نباشد اما مثل حق تحجیر رشد شرط است ظاهرا چه مال است بمال بر میگردد و بدانکه در صلح ربا میباشد چه دانستی که اظهر بلکه صواب آنست که ربا مختص به بیع و قرض نیست بلکه هر معامله فرضی مثل با مثل با زیادتی رباست و هر گاه ربا باشد بنحوی است که در بیع مذکور شد یعنی مختص مکیل یا موزون است و اتحاد جنس عوضین

بدستور دیگر در بیع مذکور شد و اگر دو شریک که باهم بشراکت کار میکردند اگر در آخر
خواهند فسخ شراکت نمایند و احد شریکین صلح نماید با شریک دیگر باینکه راس المال
خود را که در شراکت آورده و بان شراکت نموده بردارد و ما بقی برای شریک دیگر باشد
چه نفع و چه خسران که اگر نفع بعمل آمد از او و اگر خسران شد از کیسه او باشد و شریکی
که راس المال خود را برداشته رجوع نباشد این صلح است و صحیح است فصل
در هبه و بخشیدن هرگاه کسی خواهد عین مالی را نقل نماید از ملک خود بملک دیگری
بعنوان بخشیدن آن عین باو این هبه است و هر عبارتی که دلالت کند باینکه
مال را بخشیده کافیست و عربی بودن ضرور نیست و این صیغه و عبارت اینجا یی دارد
باینکه میگوید که بخشیدم یا بگوید بتو دادم برای خودت و مال خودت یا بگوید پیشکش
کردم یا گوید تکلف بتو کردم یا گوید ملک تو کردم و امثال این عبارتها که مفادش
بخشیدن است و قبول آنست که گوید قبول کردم یا خوب است برداشتم یا امثال اینها
و شاید قبول فعلی هم کافی باشد باینکه بردارد بقرینه آنکه قبول نمود جزماً لیکن اگر
بلفظ و عبارت بگوید بهتر است و احوط است و هبه ما فی الذمه صحیح نیست یعنی کسی
که از کسی طلبی داشته باشد آن طلب را قبض نکرده بکسی دیگر بخشد صحیح نیست نزد
فقهاء چه قبض دادن شرط صحت هبه است البته و تا قبض داده نشود ثمری نمی بخشد
و نقل ملکی بعمل نماید اصلا و اینکه بعضی گفته اند که قبض شرط صحت نیست بلکه شرط
لزوم است مرادشان این نیست که قبض نداده ثمری میدهد و نقل بعمل میاید
اما لزوم ندارد این غلط است بلکه مراد ایشان این است که بعد از قبض عقد
از حین وقوعش ثمر میکند و معلوم میشود که از حین وقوع عقد نقل ملک شد

اما موقوف

بتحقیق
اما موقوف بوده بتحقیق قبض نداده اصلا ثمری نمیکند پس بنابرین هبه ما فی الذمه
باطل است چه از اخبار ظاهر میشود که قبضی که شرط است قبض دادن عین چیزیست که
بخشیده است و ما فی الذمه را هرگاه به بخشد عین آن قبض داده نمیشود چه عین
است بلکه فردی از آن قبض داده میشود و آن غیر عین آنست و اینکه گفتیم صحیح نیست
هبه ما فی الذمه در صورتیست که خواهد بدیگری ببخشد نه بمدیون پس اگر خوا
هد بمدیون ببخشد صحیح است و بری میگردد با براء الذمه چه ابراء الذمه نمودن
مدیون جزماً صحیح است و مختص بلفظی نیست هر لفظی هست خوبست و از آنجمله آنست
که بگوید بخشیدم بتو و امثال این عبارت و قبضی که در هبه شرطست آنست
که واهب که بخشنده است بقبض بدهد یا بگوید که بقبض بدهید یا
آنکه راضی شود و اذن دهد که قبض دهند و اگر ولی چیزی را ببخشد
بطفل صغیرش احتیاج بقبض نیست زیرا که ید ولی ید صغیر است بمجرد
بخشیدن در قبض طفل رفت و بعضی گفته اند باید قصد نماید که این
قبض ولایتی طفل است تا قبض طفل شود و این ضرور نیست و همچنین
ضرور نیست که زمانی بگذرد که تقابض قبضین شود و مثل طفلست مجنون
و اگر بفرزند کبیر بخشد باید بقبض دهد تا صحیح شود و اگر در دست متهب
چیزی بود از مال واهب که واهب باو بخشد صحیح است و احتیا
ج بقبض دادن دیگر ندارد و اگر در دست وکیل واهب باشد هر نحو
وکالتی باشد مثل آنکه امانت نزد او باشد یا مضاربه مالک یا شریک او
باشد در صورت که ید او ید واهب و قبض او قبض واهب باشد صحیح است

واحتیاج بقبض دیگر ندارد اما اگر عاریه نزد کسی باشد یا شخصی برده در وقت
مسامحه که آن ما یتش نماید و امثال اینها پس ید ایشان ید واهب نیست
پس محتاج بقبض است و اگر آنچیز در ید و قبض وکلا متهب است یعنی
کسانی که ید ایشان متهب و قبض ایشان قبض متهب است بمجرد آنکه
بخشید واهب آنرا بمتهب پس اگر در قبض متهب است مثل اسب که
در ید متهب بود که باو بخشید و اگر بطفل ببخشد چیزیرا غیر ولی باید
که ولی قبض نماید و این ولی پدر و جد پدری هر چه بالا رود و وصی
پدر یا وصی جد و حاکم شرعست بنحویکه دانستی و بدانکه حصه مشا
عی چیزیرا میتوان بخشید و قبض آن بعنوان مشاع است مثل فروختن
مشاع و بدانکه هبه گاهی معوض عنها میشود باینکه می بخشد
چیزیرا بعوض آنکه آنشخص که باو بخشید او نیز چیزی باین ببخشد
یا چیزی باین بدهد یا کاری برای این بکند یا حقی را از این
دست بردارد و طرفین هر دو باین راضی شدند و هبه را فیمابین خو
بعمل آوردند آنوقت که قبض داد لزوم بهم میرساند و اگر عوض هم هبه
و بخشش بود آن هم باید قبض داده شود تا صحیح شود چه هبه هر قسمی از آن که
باشد قبض دادن شرط صحت آنست و بدون قبض هیچ ثمری نمیکند
و هرگاه هبه معوض عنها بعمل آمد و قبض داده شد نمیتوانند احد
هما رجوع نمایند چه لازم شد هر چند عوض چیزی سهلی باشد
لیکن اگر عوض را ندهد میتواند رجوع نماید و پس بگیرد و اگر

هبه نمایند

هبه نمایند بطمع عوض لزوم ندارد عوض هر چند آن چیزی که بخشیده بگیرد
و بخورد و صرف نماید لیکن اگر داند که برای طمع عوض داده بی انصافی
است که بخورد و صرف نماید و هیچ ندهد خصوصاً هرگاه هبه کی فقیر باشد
و متهب غنی و همچنین است اگر به بخشد برای خدای تعالی یا بقصد تقرب
بخدا رجوع نمیتواند نمود چه اعظم عوضها را گرفته و منظور داشته و همچنین
اگر آنچه را بخشیده تلف نمود آنکه باو بخشیده بود یا تلف الهی
در دست او شده چه درین دو صورت نمیتواند که رجوع نماید بگرفتن
عوض آن و همچنین اگر ثالثی آنرا تلف نموده چه درین صورت نیز نمیتواند
رجوع نمود مثل آن دو صورت لیکن درین صورت میرسد متهب
را یعنی آنکه مال باو بخشیده شده رجوع نماید بآن ثالث و عوض
مالش را از او بگیرد چه مالش را تلف نموده و اگر هبه بیکی از ذی رحم
شده درانصورت نیز نمیتواند رجوع نمود بعد از قبض دادن علی الاقوی
و اگر به پدر یا مادر بخشیده شد البته رجوع ندارد و همچنین هرگاه
یکی از والدین بولد یا اولاد ببخشد و ناخوش است بسیار که کسی
ببعض اولاد چیزی بخشد دون بعضی دیگر و در اخبار منع وارد شده
لهذا بعضی حرام دانسته اند مگر آنکه مزیتی از علم یا صلاح یا فقر و پریشا
نی باشد آنوقت مانع ندارد چنانکه بعضی اتمام کردند و اظهر آنست که شوهر
چیزیرا که بزنش بخشید یا زن چیزیرا که بشوهرش بخشد بعد از قبض دادن میتوانند
رجوع نمود لیکن کراهت شدید دارد بلکه احتیاط در عدم رجوعست و اگر ابراء ذمه نمودند

یك دیگری را البته لزوم دارد چنانکه کفتیم وهبه هرکاه بغیر اشخاص مذکوره شد رجوع
میتوان نمود هرکاه برای خدا بخشیده ومعوض عنها نبوده یا بوده اما عوض را
نداده بنحوی که کفتیم وکفتیم رجوع وقتی میتواند نمود که عین انچه هبه نموده بحال
خود باشد واکر تلف شده بهر نحو تلفی رجوع نمیتواند نمود واما اکر تلف نشده لیکن
تصرف دران نموده متهب پس علما را درین خلافست اکثر فقها جایز نمیدانند
مطلقا وبعضی جایز میدانند مطلقا وبعضی تفصیل میدهند مطلقا وبعضی تفصیل میدهند
میدهند که اکر تصرف این است که از ملك خود بیرون نمود وملکی دیکری نمود بنحو
بفروختن یا بخشیدن یا صلح یا مهر نکاح وامثال اینها رجوع نمیتواند نمود وهمچنین اکر
تغیری در عین نمود باینکه مثلا رنکش کرد یا برید یا کاذری نمود یا چوبی
را نجاری کرده وتراشیده وامثال اینها ومستمسك بحدیثی شده که مضمونش
این است که اذا کانت الهبة قائمة بعینها فله ان یرجع والا فلیس له ان
یرجع یعنی اکر انچه بخشند بعینه بحال خود برپا است میتواند رجوع نمود والا
فلا چه در صورت مذکوره صادق نیست عرفا که بعینه برحال خود برپا است چه چیزی
که فروخته شد مثلا ودست بدستها کشت تا بجیثیتی که در میان مردم معین نیست
که نزد کیست یقینا این را قائمة بعینها نمیکویند بلکه بمجرد انکه نزد متهب
قائمه بعینها نیست داخل حدیث است چه منتقل شده بدیکری قائمه بعینها
نیست وقایل تفصیل میان این واول نیز نیست وهمچنین اکر تغییر داده باشد صورتش را یا
انکه تغییر بچیزی شده که ملك متهب است مثل صبغ یا عمل ملك او واقصر انوز خود او
ردن صورتی ندارد چه ظاهر اخبار رجوع انست که بملك خود دراورد

بلغ

بحیثیتی

چنانکه بود خلاصه که این مذهب خالی از قوتی نیست بلکه بعضی از صورش بی تامل چنان است
مثل کشتن دست بدستها وانکه برنج را سفید نمود وطعام ساخت وکندم را ارد
ونان نمود ویا هولیسه نمود وانکور را سرکه یا دوشاب وامثال اینها بلکه کمتر از این
تغییرها هم واکر صورتی تامل داشته باشد اظهر چنانست که کفتیم خصوص با عدم
قول بفصل ومیکویند کنیز را که وطی نمود متهب واهب نمیتواند رجوع نمود چه قا
ئمه بعینها نیست بجهت دست خورده دخول که اعظم تغیرا تست وبعضی درین تامل
نموده وکفته که اکر ولد بهم نرسید وحامله نشد میتواند رجوع نمود چه ان رقیت
خالص بیرون آمده ومتشبث بحریت شده وبعد ان مرحمت آن فرزند احتمال رجوع وعدم
رجوع هر دو وجود داده چنانکه حال در امثال این نیز چنین است مثل انکه فروخته بود دو بار باو برکشت
بخیار فسخ یا عیب وامثال اینها یا انکه خود واپس خرید یا ارث باو رسید یا باو بخشید مثلا
وامثال اینها واحتیاط در امثال این امور باید مرعی داشت واما اکر ملك یا چهار پا و
امثال اینها که را بخشیده بود بیل با جاره داده متهب احتمال دارد که واهب رجوع نتواند
نمود که بعینها قائم نباشد وشاید اقرب جواز رجوع باشد باینکه قائمه بعینها
باشد لیکن انتظار کشند تا مدت اجاره منقضی شود واحتمال دارد که فسخ تواند
نمود اجاره را واکر انتظار کشید منافع کذشته تا حین رجوع مال متهب است
حتما واما منافع آینده مال خود ش است بحسب ظاهر واکر هبه را متهب رهن نمود
که واهب رجوع کرد احتمال دارد که رجوعش صحیح نباشد باینکه قائمه بعینها نباشد
چه الحال وثیقه دین دیکری است واحتمال صحت نیز دارد باینکه مراعات نماید فك
شدن انرا واحتمال انکه رهانت را فسخ تواند نمود بعید است بلکه اظهر در نظر این

دون

است که در چنین صورتها قائمه بعینها نیست ونتواند رجوع نمود بلکه در اخبار
مذمت بسیار نموده اند کسیرا که رجوع نماید بهبه اش هرچند تواند رجوع
نمود چه فرموده اند ثمه که مثل کسی است که بر کردانند انچه خورده است بعد از
برکردانیدن انرا واپس خورد وفقها تشدید نموده اند واکر واهب رجوع نمود
وهبه معیوب شده نزد متهب احتمال دارد که صحیح نباشد رجوعش واقرب صحت است
لیکن همچنان معیوبا میکیرد وارش نمیتواند کرفت چه مسلط نموده بود او را
بر اتلاف مجانا یعنی بلا عوض پس معلوم شد که اکر متهب خودش معیوب نموده
بود الهم همین حکم دارد وهمچنین اکر ثالثی معیوب نموده ومتهب را میرسد که
از ان ثالث ارش بکیرد واکر واهب معیوب نمود قبل از فسخ یا تلف نمود متهب
را میرسد که ارش وقیمت را ازو بکیرد قهرا حال این چیزها که تلف شده
حال عوضی که مستحق است متهب که بکیرد ازو واهب حال هبه های لازمه است
مثل هبه بقصد قربت یا بوالدین وامثال اینها واکر تلف نمودن یا معیوب ساختن
بقصد رجوع بود یعنی رجوع نموده تلف یا معیوب نمود در هبه غیر لازمه
متهب را ابرو تسلطی نیست چه مال خود را تلف نموده واکر قدری از هبه را متهب
صرف نمود یا تلف کرد حکم معیوب نمودن متهب دارد وهمچنین اکر اجنبی
تلف کند متهب را میرسد که مثل عین را ازو بکیرد اکر مثلی باشد مثل
کندم وروغن وبعد از عجز از عین قیمت واکر قیمتی باشد قیمت بکیرد مثل مانند
جواهر وهمچنین اکر واهب خودش صرف نماید یا تلف کند نه بقصد رجوع
واز این معلوم شد که واهب میتواند که بعض انچه بخشیده رجوع نماید

بلد

دون

دون
بدون بعضی واکر واهب رجوع نمود وهبه زیاد شده ونما کرده مثل انکه درخت میوه
داد یا حیوان بچه آورد یا شیر داد پس اکر این مقوله نماها است یعنی منفصل
وجدا است از هبه نماها مال متهب است تا ان وقت که واهب رجوع نمود وان
نماها را نمیتواند از متهب بکیرد چه ملك لازم بات متهب است بی شبه واکر نما
ها منفصل شرعی است لیکن منصل حسی است مثل شیر در پستان که هنوز
ندوشیده باشند یا بچه در شکم حیوان که هنوز نزائیده باشد حکم نماء
منفصل حسی دارد واکر منصل است حسا وشرعا هردو مثل چاق شدن حیوان
یا صنعت یا دکونتی ملوث یا کوحلیك بزرک شدن اینها بر میکردند بواهب هرکاه رجوع
همراه عین واحتمال دارد که واهب نتواند رجوع نمود باینکه هبه قائمه بعینها نیست چه تفاوت
نموده وتفاوت در ملك متهب شده وموافق قاعده نما ملك هرکس مال اوست پس
این زیادتی مال متهب است چه نما ملك او بوده پس اکر قهرا مال واهب شود
معنی ندارد پس این منشا شده که قائمه بعینها بران صادق نیاید واین خالی
از قوتی نیست بلکه اظهر همین است خصوص هرکاه بفعل وعمل متهب شده و
اقوی از این انکه مال بازاء این زیادتی خرج نموده وخصوص انکه بازاء این مال و
عمل هیچ نمو ونفعی ندید بلکه چیزی اقوی اینست البته که درین صورت رجوع نمیتواند
نمود واین اشد است از کازری نمودن یا وطی جاریه نمودن بمراتب واکر قایل
شویم بجواز رجوع درین صورتها لا اسفك که متهب شریك واهب خواهد بود
بالنسبة وبدانکه هرکاه هبه نمود بشرط عوض بدون انکه تعیین عوض نماید وداد
بقبض متهب صحیح است این هبه باینکه اکر متهب عوض را داد صحیح ولازم میشود

لیکن تعیین عوض باید بشود و اگر اتفاق نمودند بر عوضی باید قبول هبه را بجهت
مثل اگر مثلی باشد و قیمت باشد مثل و الا قیمت آن را بدهد لیکن واهب اختیار
دارد میان رجوع و قبول عوض و متهب نیز مخیر است میان رد و قبول عوض
و بعد از آنکه تعیین عوض و تقابض از طرفین شد هم در هبه و هم در عوض لزوم بهم
میرسد و اگر اقباض از طرف واهب شد و عوض هنوز نگرفته است میتواند رجوع نمود
چنانکه دانستی و اما متهب بعضی میگویند که مخیر نیست بلکه بعد از آنکه هبه را گرفت
و بر او لازم است که عوض را بدهد بنحوی که گفته شد و بعضی میگویند که بر او هم لازم
نیست مگر بعد از آنکه تقابض طرفین شود و هر جا که گفتیم که دو احتمال دارد بصلح و
مراضات باید طی شود و اگر متهب بمیرد و هبه منتقل بورثه شود ظاهر این است که
رجوع نمیتواند نمود چه فایده بعینها نیست بجهت منتقل شدن و اگر واهب بمیرد
احتمال هست که ورثه نتوانند رجوع نمود چه رجوع حقی بود از حقوق مورث ایشان
و جمیع ارث بوارث میرسد و علامه ره و فخر المحققین اختیار نموده اند عدم رجوع
را چه هبه منتقل شد به متهب و این مستصحب است تا خلافش ثابت شود
و خلاف همین در صورت حیوة واهب و رجوع او ثابت است چه از اخبار
یاده از این معلوم نمیشود و احوط نزد حقیر آنست که مصالحه و تراضی طی شود هر چند
حرف علامه و فخر المحققین خالی از قوتی نیست و بدانکه میتواند کسی حق و
مال خود را بدیگری ببخشد هر چند معین ندانند که چه قدر است حق و
مالش مثلا حصه از بنه در خانه دارد و نمیداند که حصه اش چه قدر
است خواه مشاع باشد یا مفروض و اینها نیز صحیح و رضیت که بدانند

بلکه

لیکن چون قبض شرط صحت است باید قبض دهد اگر مشاع است مجموع را تخلیه اگر مثل خانه
باشد و احوط آنست که متهب تحت ید خود درآورد تا قبض هبه خاطر جمع بهم رسد
اما در مشاع هر گاه حصه از آن بخشید باید متهب در تحت ید خود بعنوان متاع
درآورد همچنین با مشارکت شریک یا اینکه در تحت ید درمیآورد مجموع را که
حصه اش در ضمن آن است مشاعا و اگر مفروض باشد همان مفروض را در تحت ید خود
درآورد و میتواند واهب که قدر مشاعی را که بخشیده بود قدری از آن قدر را مشاعا
رجوع کند و میتواند چیزی مفروضی را بخشیده بود قدری از آن را مشاعا رجوع نماید
که شریک و رضا متهب شرط نیست و اگر متهب فوت شد قبل از قبض هبه باطل میشود
مگر آنکه واهب به ورثه متهب ثانیا بخشد آن هبه ایست تازه و علیحده و اگر واهب مرد
قبل از آنکه هبه را متهب قبض نماید در این صورت هم هبه باطل میشود و اگر ورثه
بخشند هبه ایست جدید و این احکام و شرایط هبه را باید دانسته باشند والله یعلم

فصل

فصل دوازدهم در رهن

در رهن هر گاه چیزی را رهن نمودند نزد کسی احتیاج هست بعبارتی که از آن ظاهر
شود که رهن نموده علی الاحوط و باید بعد از آنکه رهن نمودند بقبض مرتهن بدهند
یعنی آن کس که گرو را میگیرد باید قبض نماید تا صحیح شود رهن گرفتن او علی الاقوی و
اگر نزد مرتهن بود قبل از این برای قبض بتفصیلی که در هبه گفتیم حتی آنکه باید
بر رضای صاحبش بقبض داده شود یا خودش بقبض بدهد و اگر بعنوان
غصب در نزد او بود که رهن کرد تحلیل که کافی باشد برای قبض با احتمال
عدم کفایت بجهت نامشروع بودن آن قبض و لازم نیست که همیشه در قبض
مرتهن باشد بلکه بعد از قبض اگر پس دهد براهن چه صاحب آن رهن است

یا رهن را او میدهد باکی نیست و باید رهن دهنده رهنی را که میدهد یا مال و ملک
خودش باشد یا اگر ملک دیگری باشد برخصت و رضای صاحبش رهن
دهد پس مال صغیر یا غایب را رهن نمیدهد چه ولی معلوم نیست که تواند
که اجازه امثال این چیزها بدهد و همچنین حاکم شرع مگر در فرضهای نادر
باینکه اگر اجازه ندهد بغارت رود یا آنکه ضرر عظیمی برسد اما اگر از برای طفل
یا مجنون چون فقها احتیاج شد که رهن بدهد اما لیکن اظهر آنست که باکی نیست و باید
چیز و مال کسی را بی رهن ندهد چه حرام است مثل چیز دیگری و اگر راهن
اقرار نمود بقبض دادن این است برای صحت و اگر انکار اقرارش برو لازم میکنند و اگر بعد
انکار نماید مسموع نیست مگر آنکه بوجهی از وجوه محتمله مسموعه دعوی نماید مثل
آنکه گوید اقرار علی رسم القبالة کردم و امثال آن لیکن در صورت مسموع شدن
باید اثبات نماید و الا مسموع نیست و همچنین اگر حاضر نشد قسم میتواند داد
هر گاه دعوی علم نماید باینکه گوید میداند من قبض نداده اقرار کردم و در
رهن باید عین باشد نه منفعت و نه دین مگر آنکه دین را استخلاص نموده عین
شده بعد از آن رهن نماید و باید رهن چیزی باشد که توان فروخت مثل
آدم آزاد یا خمر یا خوک و امثال اینها که در فصل بیع گفته شد نباشد و رهن
کردن برای قرض و دیون آنچه باشد صحیح است و همچنین برای بیع سلف
که مبادا ندهد مبیع را یا برای نسیه که مبادا ندهد ثمن را بلکه برای بیع
حالی که هیچ تاخیر در آن نباشد هم صحیح است که برای مبیع یا ثمن بگیرند بلکه
برای عینی که ضامن باشند که اگر تلف بشود عوض بدهد صحیح است مثل آنکه

چنین

چنین کاری در عاریه مضمونه نمایند یا مثل آن و باید راهن و مرتهن هر دو
بالغ و عاقل و رشید و با اختیار باشند یا آنکه بحسب الفرموده ولی بعمل آورند
و میشود که رهن ده و رهن گیر وکیل باشند یا وصی یا ولی باشند نسبت بمال طفل
یا مجنون و نزد فقها میتوانند اینها که مال طفل را قرض بدهند مگر آنکه صلاح
او منحصر در این باشد باینکه مثلا اگر قرض ندهند بغارت رود و سلف میتوانند
نمود مال طفل و مجنون را و رهن بگیرند که مبادا وصول نتوانند شد بلکه آن و هر گاه
لابد باید قرض یا سلف نمایند باید این معامله را با معتمدی غنی مال دار نمایند
و رهن هم بگیرند و اگر هر سه با هم متعذر باشند رهن بگیرند یا مال داری یا
معتمد بودن و اگر رهن متعذر شد اکتفا بهمین داشتن و معتمد بودن بکنند
و اگر این دو هم متعذر شد اکتفا بیکی نمایند و اگر متعذر شد آنچه صلاح بینند بعمل
آنچه صلاح باشد دست بردارند و همی رسد مرتهن را که شرط نماید بر راهن
در عقد رهن که وکیل باشد در فروختن رهن و برداشتن ثمن آن بخواه طلب در
وقتی که اجل دین منقضی شد و نداد دین را و میتواند که این شرط را برای دیگری
نیز بکند بلکه برای جمعی که هر یک اختیار فروخت را داشته باشند و هر گاه شرط
شد لازم میشود این وکالت از طرف راهن چه این عقد از طرف راهن لازم
است و از طرف مرتهن لازم نیست چه حق خود را میتواند دست بردار است
و میتواند وکیل خود را معزول نماید مگر آنکه وکیل وکالتش در ضمن عقد لازم شرط
شود که عزل نتواند و هر گاه وکیل شد در فروختن بغیر بیع شد چه بخود فروختن
ختن باید برضاء صاحب رهن باشد و در ضمانش باید ثابت شود اگر تصریح نمو

باظاهر نمود که هر چند خودش میخود هم مرخص است که بخود دش بفروشد و اکر اظهار
این معنی نشده و فروشد هم تا اکه ظاهر شود مرخص نمودن بخو مذکور را البته نبیز بفروشد چه
وکالت در بیع و فروخت ظاهر در فروختن بغیر است و اکر ظاهر بدان نباشد ظاهر در عموم
نیست و بمحض احتمال رخصت ثابت نمیشود تا انکه تطرق تهمت نیز هست و نفس نمی
دزد هست و اکر مرتهن وکیل نشده در فروختن پس و بعد در صورت ندادن مال
از راهن مطالبه نماید که رهن را بفروشد و وجهش را بدهد یا اذن بدهد بفروختن
پس اکر قبول نمود یکی ازین دو کار را فبها و الا عرض او را بحاکم شرع نماید تا انکه او را مجبور دارد
بر یکی ازان دو کار تا بکند و اکر حرف حاکم شرع را نیز قبول ننمود میتواند حاکم شرع حبس نماید
او را تا بکند و میتواند حاکم خودش بفروشد و طلبش را بدهد و اکر چیزی زیاد
بیاید بصاحبش پس دهد و اکر مبین شود که از رهن اتفاق رفت و رفته شود که مساوی
طلب او باشد همان قدر بفروشد و بدهد و زیادتی نفروشد بلکه بصاحبش پس
بدهد و اکر حاکم شرع نباشد یا دور باشد که دست باو نرسد یا انکه حاضر
باشد لیکن اکر باو عرض نماید طلبش سوخته میشود و خسران میکند بجهت انکه
یا اثبات نمیتواند و ساید هر کاه طلبش را مدیون انکار نماید یا انکه مثل طفل و مجنون
باشد بهر حال هر کاه طلبش باید ثابت شود و عاجز باشد از ثبوت میتواند خودش
رهن را بفروشد و طلبش را اخذ نماید بر یادتی اکر باشد بصاحبش رد نماید و اکر
نتواند مساوی طلب خود را بفروشد از رهن و زیاد از ان نفروشد بلکه همچنان
بجنسه بصاحبش بدهد و چنان نماید البته و در صورت اخری یعنی انکه میترسد
که طلب او را انکار نمایند نزد حاکم شرع و نتواند اثبات نماید بمحض خوف اکتفا
نماید

نتماید بلکه اول دعوی نماید و محاکمه نزد حاکم شرع بکند اکر دید که انکار طلب او
میکند مدیونش یا انکه مرده است مدیون و وارث انکار میکند و نمیتواند ثابت نمود
انوقت رهن را خود بفروشد بنحوی که کفته شد و باید سعی تمام نماید که رهن را
بقیمت اعلا بفروشد و اکر درین صورت که انکار طلب او شده و از اثبات عاجز مانده
اکر رهن تلف شده باشد و مالی یا جنسی از ان مدیون بدستش آید کار افتاد بعوض طلبش
میتواند بر دارد بعنوان تقاص و اکر جنس باشد بفروشد و درین صورت اکر زیادتی
باشد بصاحبش پس دهد و اکر چنانچه رهنی را رهن نموده باشد راهن برای طلبی
بعد ازان طلب طلبی دیکر از مرتهن بطلبد راهن و بذمه خود قرار دهد و همان رهن را
رهن طلب دویم نیز نماید صحیح است و همچنین اکر طلب سیم و هکذا و همچنین اکر رهنی را رهن
طلبی نماید و بعد ازان رهنی دیکر رهن همان طلب نماید با رهن اول صحیح است و همچنین رهن
ثالث و رابع و هکذا هر چند قیمت رهن اول وفا نماید بطلب که مانع ندارد ضم رهن دیکر
چه اغراض متفاوت است و رهن نزد مرتهن حکم امانت دارد که اکر تلف شود
بدون افراط یا تفریطی از مرتهن ضامن نیست مرتهن بلکه از کیسه صاحبش که راهن
است رفته است و باید مرتهن طلب را تماما و کمالا بدهد و بجهت تلف شدن رهن هیچ
ادا و مطالبه نماید و از دینش هیچ کم و کاست نکنند و اکر راهن تلف نموده باشد
همچنان است که کفته شد لیکن ظاهر است که عوض آنرا بدهد بمرتهن و رهن نماید
نزد او و همچنین اکر اجنبی تلف نماید چه باید عوض را براهن بدهد و
نزد مرتهن رهن شود و اکر مرتهن تلف نمود رهن را یا تلف بشود در
صورتی که افراط یا تفریطی از مرتهن شده مرتهن ضامن است که عوضش را

براهن بدهد و طلب خود را بکیرد و این حق است و طلب او حق است جدا و اکر حقها یک جنس
شوند باینکه مثلا هر دو زر رایج باشند بای هم در میروند و زیادتی که باشد از هر
طرف بیک دیکر رد میکنند و هیچ یک از راهن و مرتهن را نمیرسد که تصرف در رهن نمایند
مکر برخصت یکدیکر و اکر منفعت دارد مال راهن است اکر رهن از راهن خودش باشد
و الا مال هر کس که صاحب رهن است و نیابد التیزم مرتهن مانع حصول منفعت برای راهن
نشود مثل انکه خانه باشد یا چهارپا یا کشتی یا مملوک و امثال اینها باید بکذارد که
باجاره یا امثال اجاره رود و منفعت حاصل شود لیکن تا اتفاق که وثیقه او بحال خود باشد
و معرض زوال یا اختلال نیاورد و اکر مانع میشود ضامن عوض آن منفعت است چه
ضرر و اضرار در دین نمیباشد پس باید که منفعت حاصل شود برای صاحب
رهن خواه راهن باشد و خواه غیر او چه املاک هر کسی مال مال کس است و بمجرد
رهن شدن مال مرتهن نمیشود بلا و هنوز مال راهن است یا صاحب رهن اکر ر
هن از غیر راهن باشد و اکر راهن و صاحب رهن بر رضا و رغبت راضی باشند که
مرتهن منتفع شود مانع ندارد اکر منتفع شود ضامن آن نیست و برای او حلال است
و اکر قرض دهد مرتهن براهن و شرط کند که منتفع از رهن مرتهن بشود این انتفاع
حرام است بلکه ربا است و اکر شرط نماید در وقت قرض دادن که انتفاع از
رهن ببرد بعنوان اجاره مثلا بعوض قلیلی ان هم حرام و ربا است چنانکه حا
نستی و اکر شرط نباشد لیکن میداند که قرض که داد راضی است البته که منتفع شود
از رهن بجهت انکه قرض داده است درین صورت حرام نیست لیکن اولی اینست
که بخواه قرضاش حساب نماید چنانکه در اول کتاب کفته شد که مستحب است
قرض کن

قرض کن نفع بقرض دهنده بدهد هر کاه شرط نشده باشد و قرض دهنده مستحب است که
نکیرد و اکر کرفت بخواه قرض حساب نماید و اما اکر قرض نباشد بلکه دینی دیکر
بکر باشد مثل نسیه فروختن یا سلف خریدن و امثال اینها اکر شرط شود
که از رهن منتفع شود حلال است و حق مرتهن است البته لیکن باید که این صورت
معین شود قدر انتفاع و مدت انتفاع و کیفیت انتفاع اکر معلوم نباشد و اکر نماء رهن
متصل برهن باشد مثل چاق و فربه شدن یا بزرک شدن این داخل رهن میشود
و رهن است مثل اصل تا فک شود و اکر منفصل باشد مثل و المنفصل یا شیرد
شیره یا قابل انفصال باشد مثل پشم و کرک و موی و شیر در پستان اینها هم مثل
منفصل مال صاحب رهن است البته چه مملوک اوست لیکن ایا داخل رهن میشوند
مثل متصل یا نمیشوند خلاف است میانه اصحاب ایشان و احوط بلکه اقوی داخل بودن
نیست و اکر شرط شده بود دخول یا عدم دخول اشکال در انوقت نیست که چنان است
که شرط شده و اکر این اجزاء موجود باشند حال رهن کردن اما متصله پس شکی
نیست که داخل رهن است و اما منفصله پس شکی نیست که داخل نیست مکر انکه
شرط شود و اما مثل پشم و کرک و موی اظهر دخول است و اکر هر یک از راهن و مرتهن
مرخص نموده باشند دیکری را در فروختن رهن یا صلح کردن یا مهر زوجه راهن
نمودن و امثال اینها پس آن دیکر کسی این کار را رهن باطل میشود و عوضی برای
ان رهن نیست مکر انکه شرط شود که رهن شود یا قرینه باشد بر ان یا انکه برای
استیفای همین دین که در رهن رهن است اذن داده شده باشد پس
اسیتفا نشد ظاهرا عوض رهن است تا وقتی که استیفا شود لاحوا جانب

اگر داشته رهن مثل علوفه دواب یا نفقه و کسوه مملوک یا مرمت مثل خانه و امثال
اینها هم بر راهن و صاحب رهن است و بر مرتهن نیست و اگر راهن و صاحب حاضر
نباشند یا میسر نشود اخراجات مثل را این جهت ها و امثال ایشان را هم خرج
نمود و اگر مرتهن خرج ننماید ضایع شود رهن مرتهن البته خرج میکشد از جانب صاحب
رهن و اگر خواهد اخراجات از او میگیرد هر گاه بقصد گرفتن از او کرده باشد
و بهتر آنست که شاهد بگیرد برای حسم ماده نزاع و اگر از پای صاحب و جانب
او خرج نکشید و تبرع نمود رجوع نمیتواند نمود و اگر رهن را منافع است و منتفع
شد خرج را از پای آن محسوب دارد چه این گاه هست که معهود و متعارف است
مثل آنکه مملوکی را رهن نمودند متعارف نیست که قوت یومیه او را یوما فیوما راهن
بدهند بلکه مرتهن میدهد بجهت آنکه نزد او است و متعارف است که خدمت
هم میکند ما بین او از طرفین در آن باب مضایقه نیست و از این جهت است که وارد
شده است در اخبار که رهن را سواری میشود مرتهن و بر او است نفقه اش
و در صحیح وارد است که اگر مرتهن علوفه میدهد میرسد اش که سوارش بشود
و اگر صاحبش علوفه میدهد نمیرسد اش که سوار شود و هر یک از راهن یا مرتهن
اگر بمیرند باطل نمیشود رهن بودن لیکن هر یک که مرد میرسد آن زنده را
که قبول ننماید تسلیم کردن رهن را بوارث آن مرده و همچنین وارث مرده را میرسد
که قبول ننماید بودن آن رهن را در دست آن زنده چه در دست کسی بودن
رهن مثل تصرف در رهن است برضای و رخصت هر دو طرف و اگر رضا و رخصت
هر دو طرف در این و امثال این نشد باید حاکم شرع اصلاح این امر نماید اگر شد

موقوف است

فبها والا

فبها و الا خود نگاه میدارد یا تسلیم عادل و امینش میکند که نگاه دارد و راهن چنانکه مال
خود را میتواند رهن نماید میتواند نیز که مال غیر را رهن نماید برضا و رخصت آن
غیر چنانکه مکرر اشاره بان شد و هر گاه رهن نمود ضامن است اگر تلف بشد هر چند
بغیر تفریط تلف شود چنانکه ظاهر از حال صاحبان اینست که راضی بتلف شدن
آن نیستند اگر چه بغیر تفریط باشد بلی اگر راضی باشند و شرط شود با ایشان عدم
ضمان بلیت بی تفریط و هر گاه حلول نمود وقت آن دین میسر نیست راهن را که فک نماید
بادا آن دین صاحب را تسلط هست که جبر نماید راهن را که فک رهانت نماید
و اما قبل از حلول نمیرسد ش بجهت آنکه اذن در رهن نمودن تا فلان موعد داده
بود و باید بگوید باو که تا چه موعد رهن میکنم و بازاء چه قدر وجه رهن میکنم و اگر
استرضاء حاصل کند که تا هر قدر که خواهی از وقت و مقدار رهن کند و قبول نمود ظاهرا
مانع نداشته باشد و بنا صاحب لازم است که صبر نماید تا آن وقت که آن مقدار را
ادا نماید لیکن چون امثال این امور بالاخره منجر بنزاع میشود در اکثر اوقات یا بعض
اوقات و بسا باشد که غرری و ضرری حاصل آید چه صاحب رهن خیال امری نماید
که منتهای رضای او در آن باشد و راهن غیر آن را بکند مثلا رهن نماید تا صد سال و امثال
این امور پس تعیین مقدار وقت احوط و اولی است البته بلکه اشخاصی که رهن را نزد او میکنند
یا میگذارند تعیین نماید و اعلام کند هم اولی و احوط است و بعد از حلول اجل مرتهن را میرسد
که آن رهن را بفروشد و تنخواه طلب بردارد بهتر آنکه مال راهن خود اشرا کنیم
میرسد که بفروشد و تنخواه بردارد لیکن تدارک صاحب رهن با راهن است و
اگر کسی دو طلب از کسی داشته باشد یکی بازاء آن رهن باشد و یکی نباشد

اجل

وجه رهن دار را که گرفت باید رهن را بدهد و حرام است که نگاه دارد تا طلب بی رهن را
بگیرد مگر در صورتیکه قرض دارش چیز دار باشد و معسر نباشد و میسر اش باشد بحسب
شرع که آن طلب دیگر را هم بدهد و بسبب عدم دادن طلب دیگر هم شده باشد و ندهد و لیس
الله از هر چند مطالبه نماید و حاکم شرع نباشد که باو بگوید تا بگیرد از او یا باشد اما
اطاعت او نکند و حاکم شرع نیز قادر بر گرفتن از او نباشد و دیگری نیز نتواند از او بگیرد
و هیچ چاره در گرفتن این وقت نداشته باشد مگر بحبس نمودن این رهن در این
صورت ظاهرا صحیح است حبس نمودن تا استیفاء حق خود بکند مگر آنکه رهن خانه
نشیمن مدیون باشد یا مملوکی که محتاج بخدمت او باشد رهن را در این دو صورت
نمیتوان قهرا گرفت از او بجهت اداء دین او چه مدیون هر گاه مال او منحصر باشد بخانه
نشیمن اش یا مملوک که خادمش باشد تسلط ندارد صاحب طلب که اینها را از او
بگیرد برای وصول نمودن طلبش و علما گفته اند که هر گاه مدیون معسر شد نفروشند
اینها را برای اداء دینش یا حبسه تنخواه بلکه باید مهلت بدهد و لهذا اگر این ها
رهن نماید صحیح است لیکن ظاهر اولی آنست که بعد این صورت نیز طلب کار تنخواه
طلبش بگیرد و آن مسکنش و خادمش را بیرون نماید و محروم نکند هر چند میتواند که
بکند و اگر مدیون وجه حاضر کند و گوید وجهی است که رهن بازاء این کرده ام بردار و رهن
را بده چه وقتش حلول کرده و تو شرط نموده که بر سر وعده وجه را بگیری و
رهن را بدهی باید وجه را بگیرد و رهن را بدهد به راهن و اگر طلب دیگرش این
وجه نخواهش نباشد مثل آنکه برنج طلب داشته مثلا البته حبس رهن نمیتواند
نمود و باید رد کند و اگر وجه هر دو از یک جنس باشد و هر دو حلول کرده باشد

وبلا وجه

فیک وجه را میسر ش شده و وجه دیگر را میسر اش نیست الآن تحوف تدارک نمود بگیرد
شد نیست باید رهن را بدهد و حبس نماید بازاء قرض دیگر هر گاه مدیون گوید که این وجه
بازاء طلب رهن دار است چه با او عهد و تعهد شده که وجه را هر وقت آورد بدهد رهن را
بدهد و حلال نیست مطالبه کردن از مدیون معسر و تعسیر برایشان و نه حبس نمودن ایشان و نه از ایشان جدا
نشدن تا وجه بگیرد و اگر کسب کن باشد آن مدیون واجب است که کسب نماید و قدری از آن را اشتغال کند
بخود و عیال واجب النفقه اش بقدر ما یحتاج بلکه بقدر معروف و هر چه زیاد آید بطلب کار بدهد
و میتوان چنین کسی را امر نمود باینها که گفتیم و باینها داشت اش و الزام نمود اش بعنوان معروف و نهی
از منکر بلکه ظاهر فقها این است که هر چه مملوکش باشد واجب است تنخواه طلبش بدهد با نفروشد
و کار سازی نماید مگر قوت آن روز تا شب خود و عیالش و لباس خود و عیالش که محتاج الیه باشد و آن
و همچنین مثل اینها از ضروریات و خانه مسکن و مملوک خادم اینها را نفروشند و ندهد و ما بقی را
بفروشند و بدهد و اگر نفروشد و ندهد و باید که صاحب طلب را راضی نماید که برضای خود
از او بردارد تا وقتی که چیزی بدستش آید الحاصل اداء دین واجب مضیق است هر گاه صاحب طلب
راضی بتاخیر نباشد باید یا او را راضی نمود بتاخیر یا فعلیتی را داد بهر نحو که میسر باشد
غیر خانه و خادم که محتاج سکنی و خدمت باشد و نفقه آن روز و کسوه و لحاف و فرش هر روزی
و غیر اینها از چیزهائی که مضطر باینها باشد و اگر نفقه روز دیگری را که بدهد تنخواه طلبش
باعث تلف شدن خود یا احدی از عیالش که چاره دیگر برای او نباشد بشود در این صورت
هم لازم نیست که بدهد و گفتیم سابقا که مدیون باید کمال خوش سلوکی نماید با طلب کار
همچنانکه مستحب است که صاحب طلب کار نیز خوش سلوکی نماید با قرض دار و مدیون را اینکه
مهلت دهد معسر را و بر او تنگ نگیرد و در حدیث صحیح وارد شده که هر کس خواهد

انفاق

محتاجا حد

خدای تعالی او را در زیر سایه نگاه دارد و در روزی که آن سایه نباشد مگر سایه که خدای تعالی قرار دهد باید مهلت
دهد معسر را یا چیزی از قرض او را به او ببخشد دارد و در حدیث دیگر وارد شده که هر کس مهلت دهد معسر را می‌باشد
برای او نزد خدای تعالی در هر روزی ثواب تصدق نمودن آن قدر طلبی که او دارد و استقصا نباید در طلب کردن حق و
کم دادن باینکه تا درهم آخر او یا فلوس آخر را بگیرد و سنت است که بری الذمه نماید معسر را خصوص هرگاه مرده باشد چه
اگر بری الذمه نماید بهر درهمی ده درهم عوض خواهد گرفت و اگر بری الذمه نکرده هر درهمی ابرا دهی خواهد گرفت
بلکه اگر بری الذمه نماید مثاب اضعاف مضاعف میشود تا ... حالت او چه باشد و سنت است که هرگاه طلب داشته
باشد در خانه او فرود نیاید و اگر فرود آید تا سه روز بیشتر نباشد و بعضی فقها بیشتر را حرام میدانند
و حق بشمار ... و اینکه هرگاه هدیه برای او فرستد تنخواه طلبش حساب نماید و اگر حساب نکند حرام نیست
لیکن مستحب است حساب نمودن والله یعلم **فصل** در ضامن شدن و آن صحیح است شرعاً باینکه کوید که ضامن شدم
که من بدهم وجه طلب فلانی را از فلان کس و بعد از آنکه ضامن شد دین و قرضی که در ذمه آن کس بود از مدیون
منتقل میشود و بذمه ضامن میاید و ضامن مشغول الذمه میشود و آن کس که مدیون بود ذمه او فارغ
میشود از طلب آن طلبکار و خارج میشود از آن و اگر کوید که ضامن شدم که اگر او ندهد من بدهم آن
ضمان نیست نزد شیعه و باطل است بلکه ضمان همان بود که گفتیم که مشروط و معلق بشرط نباشد
بلکه چنین کوید که من ضامن هستم و بعد از این قول مال در ذمه او قرار میگیرد و ذمه مدیون خلاص
است و اگر این ضمان را از پیش خود کرده و بالتماس مدیون نموده مدیون خارج شد مطلقاً
و بری الذمه شد من جمیع الوجوه و ضامن را هیچ رجوعی به آن نیست هیچ حقی ندارد و طلب ندارد
و اگر بالتماس مدیون ضامن شد اگرچه مدیون بری الذمه شد از طلبکار پیش لیکن
مشغول الذمه ضامن شده باید بضامن بدهد و همچنین است اگر ضامن شد که باذن
مدیون شده باشد و ضامن باید مکلف باشد پس صحیح نیست ضامن نابالغ و مجنون

و باید

و باید رشید هم باشد پس صحیح نیست ضمان سفیه چه
از ممنوع است از تصرفات مالیه اش و اما مملوک پس اظهر
عدم صحت ضمان است هرگاه بغیر اذن مولایش باشد
و اما باذن مولا اگر ضامن شده باشد پس
بهر نحویکه مولا مقرر کرده باشد و راضی شده باشد
بهمان نحو است و احوط آنست که بغیر این نحو ضامن
نشود و باید هر کس که ضامن میشود برضای خود ضامن
شود بدون شایبه جبر و اکراه و هرچند جبر و اکراه
هرگاه یافته شد که جبر روا نیست صحیح نیست و اگر یافته
نشد صحیح است و اگر بعد از دعوای جبر و اکراه نماید
مسموع نیست مگر آنکه تواند بنحوی از انحا ثابت
نماید و اگر عاجز شود دعوی نماید که مدعی علیه اش اطلاع
دارد میتواند قسم نفی العلم بدهد و اگر مدعی علیه اش

اطلاع بکره او نداشته نکند امری که باعث
تقویت فریفته شدن او شود باینکه کوید من ضامن
مدیون تو هستم و در دل قصدش این نباشد اعتقاد
آنکه این جبر روا است پس واقعاً ضامن نیستم و باین خیال
قسم بخورد هرگاه ضمان او ثابت نشد زیرا که تغریر موجب
ضمان است و بیچاره صاحب طلب را باین ضمان خود سست
نمود که دست از طلبش که از مدیون داشت برداشت بلکه
هرگاه اظهار نمود که تو ضامنی اقرار کرد که از مدیون طلبی ندارم
و بری الذمه است پس از او نمیتواند بگیرد بلکه اگر اظهار نکرده شاید
هم نمیتواند از او بگیرد چه اعتقاد دارد که این شخص ضامن است
پس بجهت تغریر ضامن است باید وجهش را بدهد اگرچه صاحب طلب
تواند اثبات ضمان او نماید لیکن انکارش به صورت بلی اگر صاحب طلب او را
مجبور نمود بضامن شدن یا آنکه مدیون او را مجبور ساخت و صاحب طلب میداند

پس میتواند

پس میتواند قسم اش بدهد اگر از اثبات عاجز باشد و اگر صاحب طلب مطلع نباشد
و مدیون مطلع باشد با مدیون دعوی نماید و بعد از عجز قسم اش بدهد و اگر معترف
شد مدیون بفساد ضمان ضرری بصاحب طلب نمیرساند چه طلب اش را از ضامن
میگیرد و مدیون باید مقدم بر آنکه طلبکار طلبش را از ضامن بگیرد وجهش را تسلیم
ضامن نماید یا خودش تسلیم صاحب طلب نماید یا آنکه ضامن ضامن بشود اگر صاحب
طلب راضی باشد چه بهر صورتیکه هست باید که صاحب طلب نیز راضی باشد باینکه ضامن
مدیون اش شود پس اگر کسی ضامن شود و او راضی نباشد صورت ندارد چه امتثال و
اگر ضامن بهتر از مدیون باشد بحسب تدین و وفا بعهد و وعد و قدرت بر اداء
آن دین و عدم خوف در سوختن طلب و غیر ذلک بحیثیتی که بهر وجهی از وجوه که صاحب
طلب راضی بضمان او نشود و ترجیح دهد مدیون خود را البته غلط واضح ظاهر
نموده باشد همه ارباب خرد تخطیه او نمایند و بهمه وجه کویند که ضامن بهتر و خوش
جمع تر است البته حتی آنکه هیچ منشی نکنند بلکه ممنون باشد و عدم رضا بضمان
او را محض لجاجت شمارند بلکه غرور و ضرر باشد نسبت بعدم ضمان او دور نیست
که در چنین صورتی رضای او اعتبار نداشته باشد بلکه سفاهت باشد مثل
صورتیکه مدیون را استطاعت ادای دین نباشد بحسب عادت یا آنکه مدیون بد
باشد و هیچ وفاء دینش را توکه نکند ... دیگری ضامن شود برای خلاصی رقبه او و از
این است که حضرت امیر ع دو درهم که ضامن میت شد نزد حضرت رسول صلعم
قبول نمود بدون استرضاء صاحب طلب را آنچه در صحیح وارد شده که هرگاه
راضی شد طلبکار بری میشود ذمه میت محمول است و در غیر صورت مذکوره
کرده بلکه اصل آنست که صاحب طلب راضی باشد الا در چنان صورتی و از موثقه اسحق

بنه عاد نیز ظاهر شد صحت ضمان با عدم رضاء صاحب طلب و شاید محمول باشد باین نحو
که گفتیم والله یعلم واما مدیون پس معتبر نیست رضا او در ضامن شدن شخصی از
جانب او بلکه هم کس را میرسد که قرض هر کس را که خواهند ادا کنند از جانب او بدون رخصت
و رضا او بلکه با منع او نیز پس میرسد هر کس را که قرض و دین او را بذمه خود قرار دهند
و از ذمه او بر دارند هر گاه طلبکار راضی باشد لیکن هر چند مدیون راضی نباشد
لیکن در این صورتها که دین او را ادا نمودند یا در ذمه قرار دادند و بعد ادا نمایند نمیرسد
ایشان را که فلسی یا حبه از آنچه دادند بطلبکار یا خواهند داد از مدیون بستانند
اصلا چه تسلطی هیچ ندارند بر مدیون با آنکه از او چیزی بگیرند و بگویند که ما قرض تو را ادا
[illegible] آنچه را بطلبکار دادیم باید بدهی [illegible] هیچ نمیتوانند این دعوی
را نمود بلکه او را بری الذمه کردند و از دین خلاصش کردند بدون آنکه توانند
از او چیزی بگیرند چه اگر خواهند از او چیزی بگیرند باید باذن و رخصت او ضامن شوند
تا توانند که آنچه بطلبکار دهند از او بگیرند و اگر ضامن شدند باذن او و با طلب
کار سازش کردند باینکه قدری کم کردند از طلبش و ندادند یا او و برائت
ذمه حاصل کردند باینکه صلح کردند با چیزی کمتر از آنچه تنخواه دادند بهر صورت آنچه
دادند بطلبکار همان قدر را میرسد که از مدیون بگیرند و آنچه ندادند طلب
کار از او کم کرده او را نمیرسد که از مدیون بگیرند و اگر بعد از آنکه طلب را از ضامن
گرفته چیزی باو بخشید از نزد خود مانعی ندارد و مال ضامن است و تمام مال
را که از تمام ضمان داده بود میتواند از مدیون بگیرد و آنچه باو بخشیده که
نگیرد چه بعد از گرفتن تمام طلب از مدیون بگیرد و اگر طلبکار زیادتر از طلبش داد
آنقدر

آنقدر زیاد را نمیرسد از مدیون بگیرد چه میباید زیادتی را ببخشد و بدانکه
مالی را که آدمی ضامن آن میشود آن مالی است که بر ذمه مدیون ثابت شده باشد
شرعا اگر چه متزلزل باشد ثبوتش مثل ثمن مبیعی که خیار فسخ آن بیع را داشته باشد
یا سلف چیزی و امثال اینها و اگر فسخ شد ضامن بری الذمه میشود هر گاه مبیع
را در صورت اولی و ثمن را در صورت ثانی رد بصاحبش نماید و صاحب
قبض نماید اما مثلا امانت پس ضمان در آن بی وجه است و صورتی ندارد
بلی عینها مضمون مثلا عاریه مضمونه و امثال آن بعضی میگویند که ضمان
در آن صحیح است بجهة آنکه کسی که عین در دست اوست ضامن است که یا عین را
تسلیم نماید اگر باشد یا قیمت را اگر تلف شده یا دزد و امثال آن برده باشد و
بعضی میگویند که ضمان در آن صحیح نیست اما ضمان عین پس از جهة آنکه
عین بذمه منتقل نمیشود الا بعد تلف شدن و قیمت شدن و اما قیمت
پس ضمان آن ضمان ما لم یجب است یعنی هنوز در ذمه قرار نگرفته و ضمان
در جائی است که در ذمه قرار گرفته باشد و بهر حال ضمان عهده که ضمان
درک هم میگویند صحیح است مثلا کسی چیزی را میخرد و ثمن را میدهد و
ترسد مبیع مال غیر برآید کلا یا بعضا شخصی ضامن درک
میشود که اگر مبیع حق غیر برآید و راضی باین بیع نباشد یا رضایش اعتبار
نداشته باشد آن شخص از عهده آن ثمن برآید و همچنین است اگر این
خوف در ثمن باشد باینکه مبادا مال غیر برآید و از بایع بگیرد که اگر عینش
موجود باشد یا عوضش را بگیرد اگر تلف شده آن شخص از عهده آن مبیع

برآید که به بایع پس دهد اگر عینش موجود باشد والا عوضش را
اگر بیع بعین آن ثمن شده باشد و اگر ثمن کلی شده باشد که در ذمه
مشتری است از عهده ثمن بیرون آید و همچنین است در طرف مبیع هم اگر آنهم
کلی باشد مثلا آنرا بر عهده و اما ضامن عهده ضامن بر درک منافع
بعد که هر گاه از مشتری بگیرد صاحب عین مبیع آیا میتواند که عوض آنرا از
جانب بایع بمشتری بدهد مشکل است بلکه نمیتواند چه ضمان ما لم یجب است
چه حین بیع در ذمه بایع قرار نگرفته اصلا و مالی که بر ذمه مدیون ثابت است
یا حالا است یعنی حال باید اش داد یا آنکه مؤجل است و او
را اگر ضامن میشود حالا بدهد صحیح است و همچنین اگر ضامن شود که مؤجلا
بدهد لیکن باید اجل را معین نماید و اما مؤجل را اگر ضامن شود که باجل
خودش بدهد هیچ اشکال ندارد و همچنین اگر ضامن شود که بعد از آن اجل
بدهد لیکن باید معین نماید و اگر ضامن شد که حالا بدهد یا اجلش را پیش
اندازد یعنی قبل از اجل بدهد اشکال دارد اگر دین با چه اجل [illegible]
قصدی از دین است شرعا و عرفا و قدری از دین زیاد است بازاء اجل
پس معنی ندارد که آنچه در ذمه مدیون است ضامن اش شود که زیادتر بدهد
چه ظاهرا ربا است و مع ذلک ضمان ما لم یجب است چه زیادتی داخل [illegible]
و بهر حال باشد ضمانا چنین هم دلیل نیست بر صحت اش بلی اگر قرض باشد
باکی نیست چه اجل در قرض بازاء چیزی نیست و مجانا و تبرع بحت است
و لزومی ندارد و بدانکه صحیح است که از ضامن دیگری بنحو ضامن شود و هکذا
پس

پس هر یک که بدون اذن ضامن شده نمیتواند که آنچه را ضامن شود از مضمون
عنه اش بگیرد یعنی کسی که ضامن او شده و اگر باذن ضامن شده میتواند اگر گرفت و
اگر هبه واقع شد یا صلح بکمتر مثلا نمیتواند از مضمون عنه اش زیاده از آن
بگیرد چنانکه گفتیم و صحیح است دور در ضمان دور زدن هم مثل آنکه مثلا مضمون عنه
بدون واسطه یا بواسطه ضامن ضامن شود و اینها همان دستور است که گفتیم
که هر کدام که بدون اذن باشد رجوع نمیتواند کرد و هر کدام که باذن باشد رجوع
میکند بهمان قدر که بطلبکار داد فصل در حواله و آن شرعی است
لیکن شرایط چند اول رضاء محیل که آن شخصی است که حواله میکند دوم
رضاء محتال و آن شخصی است که حواله قبول میکند و آنچه محیل طلب دارد
محیل او را حواله نموده که طلبش را از ثالثی بگیرد و راضی باشد که الآن ثالث
بگیرد و این حواله را قبول نماید سیم رضاء محال علیه و آن همان ثالثی است که حواله
نموده بود که محتال طلبش را از او بگیرد و الحاصل رضاء هر سه نفر مذکور
که از امور ثلثه میباشند باید بعمل آید تا حواله صحیح شرعی شود و بعضی توهم
نموده و رضاء ثالث را و رضا محال علیه را شرط ندانسته اند باینکه میگویند
که محال علیه مدیون محیل است و محیل طلب خود را از محال علیه همچنانکه
میتواند گرفت خوداش بدون وساطت کسی همچنین میتواند گرفت بتوسط
شخصی باینکه بگوید که وجه طلب مرا بفلان شخص ده مثل غلام
یا نوکراش یا پسر یا وکیل اش پس محتال هم حالش حال وکیل است و
چنان انکار که وکیل اوست پس چه اعتبار دارد رضا او [illegible]

انتقال

است چه وکیل و غلام مال را برای صاحب طلب میبرند و هیچ انتقال دین از
ذمه بذمه نشده چه ید وکیل و غلام ید موکل واقاست بلا شبهه و حوالجنین نیست
البته چه بمجرد رضاء ثلثه طلب محیل که از محال علیه داشت منتقل میشود بمحال و ذمه
محال علیه از محیل بری میشود و مشغول الذمه محتال میشود پس دو حکم شرعی جلا
شرعا میباید ثابت شود اول ذمه محال علیه مشغول بطلب محیل بود و حال
بری شده و دوم انکه ذمه اش مشغول بطلب محتال نبود و حال مشغول
شده بجنبتی که تسلط رد ان ندارد همچنانکه محیل هم تسلط رد ندارد و همچنین محتال
طلبش اول از محیل بود و حال از محال علیه شده بنحویکه تسلط رد ندارد بلی
اگر محیل محتال را وکیل نماید در اخذ طلبش از محال علیه برای محیل و بعد از
گرفتن تنخواه طلب خود برداردمانع ندارد لیکن حواله نیست و احکام حواله
و مواجهه ثلثه را ندارد بلکه احکام وکالت را دارد و لزوم ندارد بلکه هر یک
از موکل و وکیل اختیار فسخ و عزل را دارند و غیر اینها از احکام وکالت و اضافه
بر آن فرع آن است که شخص واحد متولی طرفین قبض نمودن و قبض و دادن باشد
بشود شرعا و اظهر آنست که مانع ندارد و تغایر اعتباری کافیست و مثل این است
انکه محال علیه وجه را بدست محتال دهد باینکه وکیل خودش نماید که وجه را
گرفته تسلیم محیل نماید بعد از گرفتن محتال از محیل گوید که تنخواه طلب خود بر
دارد و بالجمله صورت وکالت منحصر در این دو تا که گفتیم نیست و مع ذلک محیل و
محتال و محال علیه نیستند بلکه وقتی میشوند که حواله شود یعنی مواجهه
ثلثه و رضای ایشان بنقل از ذمه بذمه بشود و شرط چهارم آنست که محال

علیه

علیه و این شرط لزوم حواله است نه صحت چه اگر ظاهر شد که وقت حواله معسر بوده اختیار
فسخ عقد حواله دارد که باز رجوعش بمحیل باشد و اگر وقت حواله چیزدار بود
و بعد معسر شد اختیار ندارد در فسخ و اگر اتفاق افتاد که وقت حواله معسر بود
لیکن بعد چیزدار شد اقرب آنست که خیارش باقی است و شرط پنجم آنست که محال
علیه مشغول الذمه محیل باشد وقت حواله چه اگر بری الذمه باشد و حواله
باو نمود محیل و محال علیه قبول نمود و طلب محتال از محیل بر ذمه من است
این بعینه ضمان است نه حواله احکام ضمان را دارد و بجهت ضامن شدن مشغول
الذمه محتال میشود و محیل بری الذمه میشود از طلب محتال و ذمه اش
مشغول بمحال علیه میشود که آن صاحب طلبش میشود بجهت ضمانش بالتماس
محیل بود و بالجمله این با احکام ضمان را دارد چه ضامن است نه حواله ضمان
وقتی میشود که در وقت قبول نمودن اظهار نماید که الآن مال در ذمه
او نیست و او مشغول ذمه است نه محیل تا ضمان شود و بطریق شرعیه ضمان
شود و اگر این اظهار را نکرد بلکه قبول دادن و حواله آن نمود این ضمان
هم نیست بلکه از مقوله آن میشود که مؤمن وعده ای کرده کرد و وفا نماید
و تسلط شرعی بر اخذ ندارد و هنوز ذمه محیل مشغول است بانکه طلب
اگر محال علیه داد بعد از دادن بری الذمه میشود بلی اگر قبول کردن
محال علیه تغریری شود محتال را ممکن که از راه تغریر تسلط بهم رساند
که از محال علیه بگیرد والله یعلم و معلوم شد که حواله شرعیه در صورتی
که محیل مشغول الذمه محتال و محال علیه مشغول الذمه محیل باشد

طلبی که از محال علیه دارد تنخواه طلب محتال که از محیل دارد میدهد پس محیل متاع
که قدر طلبی که حواله بر محال علیه میکند از محال علیه طلب داشته باشد و اقلش را
یا بیشتر پس اگر کمتر طلب داشته باشد و زیاده از طلبش حواله نماید و محال علیه قبول
نماید مقدار طلبش حواله است و آنچه زیادتر است ضمان است اگر قبول آن بنحوی شده
که اظهار اشتغال الذمه خود بان وجه نمود بانحو که گفتیم و الا وعده دادن
بحت است چنانکه دانستی و طلب محتال از محیل و طلب محیل از محال علیه هرگاه
از یک جنس و یک وصف باشد اشکالی نیست و اگر مختلف باشند پس موقوف
است بتراضی معا و ضمیمه بانکه آن جنس و صفتی که محیل از محال
علیه طلب داشته محتال از او تنخواه جنس و وصفی که خود از محیل طلب داشته
بردارند و رضاء هر سه بر این واقع شده و باید این عوضین معلوم باشند
و ثابت در ذمه باشند اگرچه بعنوان عدم استقرار باشد بنحوی که در
مال ضمان گفتیم خواه انکه مثلی باشند یا قیمتی و شناختی سابقا که مثلی
کدام است و قیمتی کدام و بعضی منع نموده حواله را در قیمتی بجهت جهالت
آن و این مردود است باینکه منضبط میشود بوصف و قیمت
و این معا وضه برضاء هر سه است و بدانکه گفتیم که بمجرد تمام
شدن حواله و رضاء هر سه مال و طلب محتال منتقل میشود بذمه
محال علیه و بری میشود ذمه محیل پس رجوع نمیتواند کرد محتال
بر او بعد از تحقق حواله بلکه رجوعش همین بر محال علیه است و لیکن و
بعضی میگویند که اگر محتال محیل را بری الذمه نمود سوای حواله و محتال

کانه

کانه از آن رجوع نمیتواند کرد و الا رجوع میتواند کرد از جهت حدیثی که
ظاهر در این معنی است و دور نیست که بنای این حدیث و قول آن بعض بر این
است که مردم بسیار اوقات از کسی که طلب دارند میخواهند طلب ایشان
وصول شود بهر نحو که باشد و هر کس که بدهد پس هرگاه مدیون ایشان بگوید
که طلب را از فلان کس بگیر میدهم نمیفهمند از این معنی حواله شرعیه را یعنی
اینکه طلب ایشان بمجرد قبول این معنی از ذمه مدیونشان برخاست و مدیون
بری الذمه شد و ایشان دیگر رجوعی بمدیونشان نیست اصلا و دائما
بلکه چنین میفهمند که طلبی از مدیون دارند هر کس بدهد خوب است و از
جمله هر کس ~~بدهد خوب است~~ و انکس است که مدیون گفت بر وو طلبت را
از او بگیر ایشان میروند اگر انکس داد فیها و الا باز میگردند به مدیونشان
که انکس گفته بود که بده در ندادو من از تو میخواهم طلبم را و گاه باشد که خیال ضم ذمه
انکس بذمه مدیون میکنند نه انکه انتقال یافت از ذمه مدیون بالمره پس
لهذا معصوم در آن حدیث شرط کرده اند که اگر محتال بری الذمه نماید
محیل را محیل بری الذمه میشود و الا فلا اشاره است بهمان چه که گفتیم نه
بعد از انکه حواله شرعیه بعمل آمده باز احتیاج هست باینکه محتال محیل
را بری الذمه نماید زیرا که عقد حواله همین معنی را دارد البته چه مضمون
ان این است که طلب از ذمه محیل منتقل شود بذمه محال علیه و ذمه
محیل بری شود بالمره و محتال دانسته و فهمیده عقد چنینی را کرد و راضی
شد و شرط نمود که هر گاه طلبش بذمه محال علیه قرار دادی ذمه تو بری است

مطلقا و محال علیه نیز قبول نمود و عقد لغوی چنینی بعمل آمد و هیچ سند چه
احتیاج دیگر است مطلقا بشرط خارجی علیحده چه حواله تمام کرد مگر آنکه گوئیم که
برای تأکید است و رفع توهم که مبادا غفلتی روی دهد یا اگر توهم شود ذمه
بذمه کنند یا غیر باز بر میگردد با آنچه ما گفتیم بهر حال باید عقد حواله را بدانند
که چه معنی دارد و ثمر آنش را نیز بدانند و در عقد عبارتی گویند که معلوم شود
که چه مرادشان است و اگر گویند که ما عقد حواله را میکنیم و هر چه حکم شرع آن
هست ملتزم میشویم هر چند ندانیم که چه است احکامش خوب است و درست
است بلکه اگر نگویند که ملتزم میشویم هم ضرر نیست بلکه حکمهای شرعیه
بر ایشان لازم میشود و اما اگر عبارات عقد حواله از ایشان سر زند
و ندانند که معنی آن عبارات چه چیز است صورت ندارد باید معنی را بدانند
و قصد نمایند لیکن اگر دعوی نمایند که قصد نکردیم از ایشان مسموع
نیست بظاهر شرع مگر توانند اثبات نمایند یا دعوی علم نمایند که قصد نکردیم
از ایشان مسموع نیست بظاهر شرع مگر توانند اثبات یا دعوی بر
مدعی علیه خود قسم نفی العلم در این وقت میتوانند داد و اگر گویند
ما این عبارت را میگوئیم و معانی را نمیدانیم و آنچه معانی اینها است
راضی هستیم که بعمل آید این عقد فایده نمیکند و صورت ندارد و اگر یکی
از طرفین دعوی نماید که معانی را اصلا ندانستیم و ندانسته بعمل
آوردیم عقد را ظاهرا اصل با او است چه اصل در افعال مسلم حمل
بر صحت است و آن دیگر مدعی است باید اثبات نماید یا قسم دهد بعد از

عجز اگر

عجز اگر خواهد و اینها که گفتیم مخصوص عقد حواله نیست بلکه جمیع عقود
و ایقاعات همین حالت دارند و ممکن است که مجرد آنکه بگوید محیل بمحتال
که طلبت را رو برو فلان کس میکنم که بدهد بتو و محتال قبول کند و فلان کس هم
قبول کرد که بدهد از ذمه محیل مشغول شود بذمه محال علیه بعنوان لزوم
و حواله شرعیه یا اینکه بگوید وجه طلبت را از فلان کس بستان و محال و فلان
قبول نمایند هم حواله شرعیه شود و انتقال از ذمه بذمه محال علیه از احکام شرعیه
و از احکام شرعیه حواله باشد لیکن خلاف احتیاط است و اشکال دارد بلکه
باید اظهار نمایند با انتقال از ذمه محیل بذمه محال علیه بنحوی که محیل بری الذمه
شود بعوض طلبی که از محال علیه داشت و بمحتال داده و هر سه بهمین معنی
راضی شده باشند چنانکه گفتیم والله یعلم و حواله هم مثل ضمان میشود
که محال علیه بدیگری حواله نماید و میشود او هم بدیگری و هکذا و میشود که
دور بزند که محال علیه بی واسطه یا بواسطه حواله بمحیل نماید محیل
اولی یا بعد از او و اگر چنانچه محیل بعد از [illegible] خود وجه طلب محتال
داد اگر بالتماس محال علیه است و سؤال او است میتواند رجوع بمحال علیه
نماید و اگر از پیش خود داد این تبرع حساب میشود و نمیتواند که رجوع نماید
بمحال علیه چنانکه در ضمان گفتیم و حواله مثل عقود دیگر وقتی صحیح است
که صادر شود از بالغ عاقل غیر سفیه بدون جبر و اکراه و باید محیل

و محتال و محال علیه هر سه چنین باشند

فصل ۱۹ در کفالت

و آن است که شخصی کفیل دیگری شود که او را حاضر نماید وقتی که طلب احضارش نمایند
و این شرعی است بشرط رضاء کفیل و آن کسی است که کفیل میشود و میگوید که من
کفیلم که حاضرش نمایم و همچنین بشرط رضاء مکفول له و آن کسی است که کفیل برای او
کفیل میشود که هر وقت خواهد احضار مکفول نماید برای او و نزد او حاضرش
نماید و مکفول شخصی است که با او دعوی دارد مکفول له و میخواهد حاضر باشد
برای طی دعوایش و میترسد که در آن وقت او را نیابد این کفیل میاید
و کفیل او میشود که وقتی که خواهی طی دعوی نمائی من حاضرش میکنم و مشهور
این است که رضاء مکفول شرط نیست بلکه هر گاه شخصی کفیل او شود که نزد طی
دعوی مدعی با او او را حاضر نماید و مکفول له راضی شد باید هر وقت که
او را بگوید بیا حاضر شو برای طی دعوی مکفول له باید حاضر شود برای طی
دعوای او هر چند بدون رضاء او کفیلش شده بود و گاه بود که هیچ اطلاع
نداشت بکفالت کفیل برای احضار او بلکه اگر هم مطلع شد و راضی نشد
بکفیل شدن و منع کرد که کفیل من مشو با وجود این هر گاه کفیلش بشود
صحیح میدانند چه هر گاه احدی دعوائی با احدی داشته باشد و نزد حاکم
شرع طلبد او را برای طی دعوایش لازم است بر او که حاضر شود پس هر گاه
مکفول له دعوائی با او داشته باشد نزد حاکم شرع او را استحضار نماید

برای

برای طی دعوایش باید حاضر شود و مکفول له او را استحضار مینماید برای طی دعوی
و کفیل بمنزله وکیل مکفول له است در استحضار و طلبیدن و بعضی میگویند که شرط است
رضاء او هم با اینکه تسلط داشته باشد بر استحضار او و چون او را هیچ دعوائی
نیست و دعوای مکفول له با او چه رجوع دارد و بیجهت از سر خود کفیل او میشد
بدون رضاء او و وکیل مکفول له هم خود مکفول له است چه فعل وکیل همان فعل
موکل است و وکالت از عقود جایزه است و وکیل میتواند خود را فسخ نماید و بجنون
و امثال اینها نیز فسخ میشود این کجا و عدم امکان فسخ و تحقق حق شرعی
بعنوان تسلط کجا یا اینکه مکفول له دعوائی با کفیل دارد و کفیل دعوی با مکفول میکند
که من کفیل تو شدم پس از اینجهت بیا حاضر شو پس میتواند گفت که چه کار داشتی که کفیل
من شدی بجای آنکه وکیل مکفول له شود برای استحضار و از جهت وکالت بطلبد
در آن وقت او را با اجنبی که وکیل شد هیچ تفاوتی نمیبود و وکالت در همه جا چنین است
و این بابی علیحده میخواهد و احکام علیحده ندارد و احکام کفالت بسیار است
همچنانکه شناختی و خواهی شناخت بهر صورت احوط آنست که برضاء مکفول باشد
تا تمام احکام در آن جاری شود و اگر نشد وکیل مکفول له بشود و استحضار نماید و
بعضی میگویند که شرط است در کفالت تأجیل یعنی اینکه کفیل شود که بعد از عقد کفالت
بمدتی نه بلا فصل احضارش نماید و بعضی این شرط نمیدانند و شرط در کفیل است
که بالغ و عاقل و جایز التصرف باشد و اینکه مکفول معین باشد نه آنکه بگوید که یکی
از این دو نفر را حاضر نمایم چه در عقد لازم بمجرد عقد مشغول الذمه است بچیزی معین و

تحقق شغل ذمه بغیر معین مثل شغل ذمه است بدادن یکی از مبیعین یا یکی از ثمنین و امثال
اینها و دانستی که فاسد است تامل کن با امکان صحت چنین عقدی دلیلی نا تمی خواطر جمع معلوم نیست
که داشته باشد و علی ای حال احوط ترک چنین کفالتیست البته اگر کفالت موجل باشد
شرط اینست که اجل را معلوم نماید مانند اینکه ضرب و غیره و عدم تعیین اشتغال ذمه بعمل نیابد
و اگر مکان تسلیم متعدد باشد تعیین مکان نیز باید مگر آنکه اطلاق منصرف بان شود و این
نیز تعیین است و مثل وقت مکان است شروط دیگر اگر بعمل آید در این عقد باید معین شود
و باید کفیل بعد از قبول وفا نماید بهمه آنچه گفتیم از وقت و مکان و شروط پس اگر احضار
نمود با اخلال بیکی از اینها واجب نیست که قبول نماید مکفول له و کفیل از عهده بیرون
نیامده مگر آنکه راضی نماید مکفول له را که دست از آن حقش بر دارد و اگر احضار نمود
بنحوی که شرط نموده بود و تسلیم تام نموده بری الذمه میشود و اگر نکرد و امتناع نمود از کردن
میرسد او را که حبسش نماید و جمعی میگویند که اگر دعوای مکفول له با مکفول مال و حقی باشد
که دیگری میتواند داد و او ادا نماید بر کفیل لازم نیست که احضار نماید و نیز
اگر احضار نمود و وجه طلب مکفول له را داد ساقط میشود از او وجوب احضار
چه مکفول له بری الذمه شد دعوا از او ساقط میشود پس احضار ضرور نیست بلی اگر دعوی
قصاص باشد یا زوجیت مثلا لازم است که احضار نماید البته و بعضی میگویند که مکفول له
تسلط دارد که کفیل را الزام باحضار نماید مطلقا و حبسش نماید تا تسلیمش نماید هر چند
دعوایش با مکفول از قبیل مال باشد چه اغراض متفاوت میباشد لیکن این اشکالی دارد
چه ثابت و محقق است که هر کس دین هر کس را ادا نماید و بعد از ادا نمودن از گردن آن کس
ساقط

ساقط میشود بری الذمه میشود و چنین فرض کنند که مکفول له کفیل نشده بود
سوای اجنبی است که ادای دین اجنبی میکند بلی اگر دین را بهمان نحو که
از او طلب داشت بدهد و بنحو دیگر بدهد میتواند که نکرد و الزام باحضار
او حاضر آید یا اینکه دعوی منحصر در مثل مال و طلب تنها نیست بلکه امری
دیگر نیز هست میتواند الزام باحضار نماید پس نزاع لفظی است و هر گاه
مکفول مرد بری الذمه میشود کفیل چه کفیل بدن و تن او شده بود و
او مرد مگر آنکه جسد او را خواهد و غرض صحیحی در این داشته باشد
در این صورت حاضر باید جسد را و مثل مردن است هر گاه غایب
شود بغیبت منقطع که هیچ خبری از او نباشد و معلوم نباشد و اگر
معلوم باشد مهلت داده میشود کفیل بقدر رفتن تا آنجا که مکفول
در آن است و برگشتن از آن و این مهلت را گفته اند که بعد از
حلول اجل و مطالبه احضار باید داد و اگر مکفول خودش حاضر
شد نزد مکفول له برسر وعده که تا کفیل شده بود که احضارش
نماید و در آن ساقط میشود از کفیل حق احضارش و بری الذمه
میشود و از کفالت بیرون آمده و همچنین است اگر حاضر نمود او را

اجنبی و تسلیم مکفول له نمود و اگر کفیل کفالت نموده باشد برای دو مکفول له
یا بیشتر باید تسلیم همه نماید و بری الذمه نمیشود بتسلیم بیکی و همچنین اگر کفیل
زیاده از یکنفر شد باید همه را احضار نماید و اگر چند نفر کفیل شدند برای احضار
شخصی در وقت معینی هر که یکی حاضر نمود از دیگران ساقط میشود
و میشود شخصی کفیل کفیل شود و شخص دیگر کفیل ثانی و هکذا و احکام کفالت
بتفصیلی که گفتیم و بهر یک هر یک باید مراعات نمود و اگر کسی مدیونی را رها نمود
از دست صاحب طلبش که گرفته بودش و داشتش برای استیفاء حقش بر او لازم است
که احضار او نماید یا وجه طلبش را بدهد بنحوی که گفتیم و اگر حمالی نبود باید
احضارش نماید تا ممکن است و الا غرامت او را بکشد تا ممکن است و در جنایت و اداء
شد که کفالت در حد و در نمیباشد و فتوی بر مضمون این داده اند فصل ۲
در اجاره و آن عقدیست که منفعت چیزی را که مثل خانه و چهارپا و غلام یا آزاد
و امثال اینها است که از ملک مالک آن منفعت بیرون میکند و ملک کسی دیگر
میکند بعنوان لزوم و چنانکه بیع کارش اینست که عین را ملک مشتری میکند
بعنوان لزوم اجاره کارش اینست که منفعت عین را ملک مستاجر میکند
بعنوان لزوم و آنکه منفعت را میدهد او را موجر میگویند و آنکه میگیرد مستاجر
میگویند و باید که موجر و مستاجر هر دو بالغ و عاقل و رشید و مختار باشند
و باید

و باید که موجر منفعتی را که اجاره میدهد ملک خودش باشد و اگر ملک خودش
نباشد باید یا وکیل مالکش باشد یا ولی او یا وصی او بدستوری که در بیع
گفتیم و احکامش همانست که در آنجا گفتیم و اگر هیچکدام نباشد عقدش
فضولیست بهمان نحو که در بیع گفتیم و حکمش نیز همان نحو است و مستاجر نیز مثل
موجر باید برای خود استیجار نماید یا وکیل یا ولی یا وصی باشد بهمان دستور که
در بیع و شری گفتیم و همان احکام و اگر هیچکدام نباشد استیجارش فضولیست
بهمان نحو که گفتیم و همان حکم و همچنین باید و چه اجاره یا مال خودش یا مال موکلش
یا مال کسانی که ولی ایشانست یا وصی ایشان است باشد و صیغه فارسی هم جو
باینکه بگوید موجر که باجاره دادم خودم را اگر اجاره دهد خودش را یا
اجاره دادم فلان چیز را از حالا تا فلان مدت بکذا یعنی و چه اجاره را
و از این باید تعیین نماید که چه چیز است و چه قدر است چنانکه مدت اجاره را
گفتیم که تعیین کند و منفعت را تعیین کند و اگر منفعت فعلی معینی باشد مثل
دوختن قبای معین یا نوشتن کتاب معین یا بردن به بلد معین سواره
یا بار بردن به بلد معین و امثال اینها ضرور نیست که مدت معینی نمایند
مگر آنکه خواهند که آن فعل در ظرف مدت معین واقع شود و همچنین
ضرور نیست شرطی یا قیدی زیاده بر آنچه گفتیم نمایند مگر آنکه خودشان

خواهند پس بهر نحو و شرطی که خواهند صیغه بخوانند که بآن صحیح میشود و
لزوم بهم میرسانند مگر آنکه شرط و قیدی مخالف شرع باشد یا میسر نباشد
پس باطل است و اقوی آنست که عقد اجاره هم باطل میشود چه صحت فرع
تراضی است و تراضی نشده مگر بوجه فاسد پس فاسد شد و احوط آنست که
صیغه بخوانند در اجاره اگرچه بفارسی باشد چنانکه گفتیم و بدون صیغه این
معامله را بعمل بیاورند چه بدون صیغه معاطاة میشود پس قبل از تصرف در احد
عوضین یا در هر دو میتوانند فسخ نمایند ولی بعد از تصرف در احد عوضین یا
هر دو لزوم بهم میرسد بنحوی که در بیع گفتیم پس اگر هیچ صیغه نخوانند گاه هست
که احدی از طرفین راضی بفسخ نشوند و موجب نزاع و مخاصمه و ناخوشی میان ایشان
دیگر شود یا اینکه بعضی صیغه را هیچ اعتبار نمیکنند و بی صیغه و امثال
با صیغه میدانند پس از این جهت بناخوشی میرسد و خروج از شبهات
احوط است بلکه در اجاره دادن خود برای نماز و روزه از جانب میت کردن
و امثال آن از عبادات البته صیغه اجاره را جاری نمایند تا اینکه در ذمه
اجیر قرار گیرد و بر او واجب شود و چنانکه بمنزله عبادت واجب میشود
و بعد از وجوب بقصد اطاعت خدا و اخلاص بعمل تواند آمد چه تا واجب نیست
نشود قصد قربت و اخلاص بدست بهم میدهد مگر که کردن از جهت اجرتی
که میکنند و همچنین هرگاه باعتقاد لزوم معامله بعمل آید باید صیغه بخوانند تا آنکه

معامله مخالف رضاء مقصود نشود و هرگاه عقد اجاره بعمل آمد بوجه
صحیح عوضها که عبارت از منفعت و وجه اجاره باشد از حین عقد و
بمجرد عقد منتقل میشود هر یک بدیگری یعنی منفعت منتقل میشود بمستاجر
و وجه اجاره منتقل میشود بموجر و انتقال العنوان لزوم است بحیثی که
منفسخ نمیشود بموت موجر و بموت مستاجر و حقها منتقل بوارثهای ایشان
میشود مگر آنکه شرط شده باشد که شخص مستاجر خودش به تنهائی انتفاع
ببرد و همچنین در طرف موجر شرط شده نفع و عمل خودش به تنهائی نه دیگری
بجای او و هر چه در این صورتها عقد باطل میشود بمجرد موت همانکه شرط
شده بود خودش بنفسه لا غیر نه آنکه صحیح است و منتقل بوارث میشود چه
انتقال بوارث خلاف شرط است و اگر شرط نشده باشد بموت باطل
نمیشود نه بچیزی دیگر از چیزها اگر خواهیم گفت مگر آنکه برضای یکدیگر دست
از مقتضای عقد بردارند که اقاله میکنند یا آنکه سببی از اسباب
فسخ بهم رسد چنانکه اشاره شود و فروختن عینی که منفعت آن را اجاره
داده بود باعث فسخ اجاره نمیشود مثلا خانه ای را که باجاره داده بود یا
چارپائی را و امثال اینها را فروخت موجر هیچ ضرر باجاره نمیرساند بلکه
تا مدت اجاره بسر نرود منفعت مال همان مستاجر است و آن عین چنان

منفسخ

بلا منفعت مال مشتری خواهد بود تا مدت منقضی شود از وقت منفعت مال
مشتری خواهد شد بتبع عین و این در صورتی است که مشتری میداند که
باجاره است آنچه را میخرد تا فلان مدت و اگر نمیدانسته و خرید بیع صحیح است
لکن بعد از آنکه معلومش شد در اجاره دیگری است اختیار دارد میانه فسخ
یا امضای عقد و صبر نمودن تا مدت اجاره منقضی شود مجانا یعنی تسلط
ندارد که اجرت این مدت را از بایع بستاند بجهة آنکه اجرت این ملکیست که
خریده و مال او شده چه در وقتی که خرید اجرت مال مستاجر بود و ملک
مسلوب المنفعه نزد موجر بود و آنچه را موجر مالک بود همان را فروخت پس منفعت
منفعت مال مشتری نیست تا انقضاء مدت و بایع ثمن معین را بازاء عین
بتنهائی قرار داده و در بیع همیشه ثمن بازاء عین است و پس از اجاره عین
آنکه منفعتی داشته باشد که مال مشتری شود از جهة تبعیت عین مجانا و
بلا عوض چه ثمن هیچ چیزی از آن مقابل منفعت نیست بلی عینی که منفعت
هیچ نداشته باشد یا قدری از او فوت نداشته باشد عیب و نقصی است
نسبت بآن عین بلی بایع کاری حالی کرده که عینی را جنس عیبی را بمشتری فروخته
و اخفاء عیبش نموده و اظهار نکرده مگر آنکه ندانسته این کار کرده مثل
آنکه وکیل او باجاره داده بود و او خبر نداشت یا آنکه غافل شده
در این صورتها اگرچه حرام نکرده لیکن باز مشتری اختیار فسخ دارد

نه امضا با ارش بلکه بی ارش چه ارش را در صورتی مستحق میشود
که نقصی باشد که بازاء آن ثمن عقد مبایعه ملحوظ باشد چنانکه تحقیق
آن را در حاشیه شرح ارشاد مولانا احمد قدس سره کرده ام و از آنچه گفتیم
ظاهر شد که اگر مشتری خبر داشت باجاره لیکن باعتقاد آنکه مدت کم است
خرید و ظاهر شد که بیشتر از آنچه بر او ظاهر بود هست اگرچه یک روز
باشد که اختیار فسخ دارد و اگر بایع را اعتقاد این بود که مدت زیاد است
و باین شرط فروخت بمشتری و آخر ظاهر شد که کمتر است یا آنکه بشرط
این فروخته بود که مدت معینی مسلوب المنفعه باشد بجهة آنکه در اجاره دیگری است
آخر ظاهر شد که در اجاره کسی نیست پس اگر مشتری عالما عامدا مسلوب
المنفعه خرید منفعت مال بایع است بجهة آنکه سابقا خود و بود و منتقل بمشتری
نکرده و اگر مشتری مطلع نبوده و خریده بود مطلقا یا بعد از آنکه ظاهر شد که باجاره
کسی نیست منفعت را بمشتری یگذارد و بجهة آنکه عقد را مطلق کرده بود و مقتضا
مطلق آن بود که منفعت ملک را بمشتری گذارد و بتبع عین و از این معلوم
شد حال آنکه منفعت مال مستاجر که بتر بر آمد از آن آنچه گمان داشت و اگر
مستاجر فسخ اجاره نمود بعد از آنکه بایع فروخته بود عین را بمشتری باین نحو
خریده بود منفعت مال بایع است اما اگر مشتری خبر داشت و مطلع نبوده بود ظاهر

ان است که بایع باید منفعت را بمشتری وا گذارد بجهة عقدی که با او کرده بود چه
منفعت را بایع بعد از فسخ مستاجر باید بمشتری گذارد و بمقتضای عهد و عقدی
که کرده و اگر فسخ نمیکرد مانع بهم نرسیده بود مر مقتضای عقد را و همچنین باطل
نمیشود اجاره بجهة حدوث عیبی در احد عوضین چه ان موجب خیار میشود میان
فسخ عقد یا امضاء ان مجانا بدون ارش اگر چنانچه ان عیب نقصی نباشد که
بازاء ان چیزی از عوض ملحوظ باشد نزد ارباب خبره ان معامله والا ارش خواهد
بود بحسب ظاهر یا انکه از قلمه عوضی که ملحوظ است در مقابل ان نقص نواند هد
مثل انکه خانه را اجاره نموده که بیوتات متعدده داشته که بازاء هر بیتی قدری از وجه
اجاره ملحوظ بود پس یکی از انها یا بیشتر خراب شد یا انکه عیبی بهم رساند که انتفاع
ملحوظ از ان میسر نشد و قس علی هذا نظایر ان و مثل حدوث عیب است اینکه ظاهر
شود که در حین عقد ان عیب موجود بود لیکن اگر موجر دانسته این عقد را کرده و مطلع
نساخت مستاجر را غش نموده و غش حرام است و اگر تواند که عیب را زایل نماید بنحوی
که نقصی نسبت که بمستاجر بعمل نیاید و ازاله نمود ما بین نحو خیار از مستاجر طرف
میشود و لازم بجای خود نخواهد بلکه دور نیست که واجب و لازم باشد که ازاله نماید
بجهة انکه عقد و عهد و شرط نموده بود که بلا عیب بدهد مگر انکه عقد چنین باشد
که فلان منفعتی که حال و حین هست بتو بعنوان اجاره دادم پس هرگاه ظاهر شد
که ندارد یا کمتر دارد بر او لازم نیست که بهم رساند چه نگفته بود که بصورت بتو بدهم
بلکه گفته بود که انچه را دارم بتو دادم چه میانه این دو نحو فرق ظاهر است و

وازانیست که فقها گفته اند که اگر منهدم شد مسکن مستاجر اختیار فسخ دارد
و تسلط ندارد بر موجر که الزام او نماید بتعمیر ان منهدم چه تسلط او مشت
با صل چیزی است که بر موجر است آنست که تسلیم نماید انچه را اجاره داده و انچه
موقوف علیه انتفاع است مثل درها و کلیدها اما تعمیر خراب شده پس بر او
لازم نیست و همچنین باطل نمیشود اجاره بتلف شدن ان عینی که اجاره شده
بود مگر انتفاع هرگاه تلف شدن بعد از عقد بلا فصل نبود بلکه تلف شد
بعد از مدتی که میتوانست مستاجر قدری انتفاع از ان ببرد چه نسبت بان قدر صحیح است
البته خواه انتفاع برده باشد و خواه نبرده باشد و اما نسبت بقدر تلف شده
پس باطل است مگر اگر تلف بالمره شده باشد و شرط شده باشد انتفاع
همان عین و الا حکمش گفته خواهد شد و همچنین باطل نمیشود اجاره بتلف
شدن بعض از عینی که اجاره شده بشرط انکه ان بعضی که باقی مانده است ممکن
باشد که قدری از منفعت را از ان استیفاء نمود هر چند قلیلی باشد چه
نسبت بان قدر صحیح است و نسبت بان تلف شده باطل است اگر تلف بالمره شده است
در اینصورت خیار تبعض صفقه ای که در بیع گذشت دارد یعنی خیار میان
فسخ عقد و امضاء عقد بحصه از اجرت مسمی در عقد یعنی ان اجرت را

تقسیم میکنند بر سایر اجزاء و بان حصه بر میدارد و اگر تلف بالمره نشده باشد ولی نیست
و صورت سابقه بلکه نقصی و عیبی بهم رسانید خیار عیب دارد و گفتیم ان خیار را
مگر انکه مثل مسکن منهدم شده باشد که مالک بعجلت تمام آن را تعمیر نمود بنحوی
که هیچ نقصی در حق مستاجر نشد و همچنین باطل نمیشود اجاره با آزاد شدن عین
مملوک لیکن استیفاء کرده میشود انچه مانده است از منفعت ان مملوک بعد از
آزادی هم و بعضی میگویند تسلطی بر آزاد شده نیست بعد از آزادی بلکه باید
اجرت المثل ان عمل را از او استیفاء کند و اگر در این عقد شرط خیار
فسخ برای خود یا برای اجنبی نماید صحیح است مثل انکه در بیع گذشت و شرط است
در عین اینکه صحیح باشد انتفاع بردن از ان با بقاء عین و اگر عین بسبب انتفاع
بردن سهلی از ان بتحلیل رود مثل رخت پوشیدنی صحیح است اجاره ان
و این سهل تفاوت مانع نیست بلکه مطلق تفاوت هم مانع ندارد هرگاه معلوم
باشد پس رخت را تا تحت مندرس شدن اجاره دادن مانع ندارد و باید
منفعت منفعت معتد به نزد عقلا باشد و حرام نباشد پس جایز است
اجاره دادن و کردن مثل سیب برای بوئیدن و اشرفی برای زینت کردن
و همچنین درخت و امثال ان برای سایه اش نشستن و آیینه برای روی دیدن
و زن برای شیر دادن طفل چه شیر اگر چه عین است و دانستی که عرب وضع
نموده لفظ اجاره را برای نقل غیر عین بعنوان لزوم و اما نقل عین بعنوان

لزوم را لفظ بیع برای آن وضع نموده و اگر نقل اعم از عین و منفعت و حق
خواهند با ملاحظه اصلاح لفظ صلح برای ان وضع نموده و اگر انتقال
عین با ملاحظه بخشش باشد لفظ هبه را و رسول و ائمه علیهم السلام بلسان
قوم شان حرف میزدند چنانچه محقق و مسلم است لیکن اجاره زن برای
رضاع صحیح شده از جهة افعال زن از حمل طفل و گذاشتن در دامن
و گذاشتن پستان در دهنش و امثال اینها هر چند شیر نیز مقصود است
لیکن مقصود بالتبع گرفته میشود بجهة کثرت آن امور و قلت این در جنب
انها با اینکه شیر را اگر تنها یی دوشیده بدهد نمیخواهند و اعتباری ندارد
در نزد انهایی که اجاره میکنند مرضعه را و اگر شیرش دوشیده باشد
در ظرفی و خواهد از شیر دوشیده را بعوض بکسی بدهد این را اجاره نمی نامند
و عوض آن شیر را اجرت ان شیر نمیگویند و بهمین نحو حساب کن اجاره کردن
برای رنگ کردن چه رنگ را از عطار یا حنا سای مثلا میخرند و اجاره
نمیگویند و قیمت انرا اجرت ان نمیگویند و همچنین است اجاره کردن
چاه آب آن چاه برای آب از ان کشیدن و از اینجا که گفتیم انکه بجا انچه در بعضی بلاد متعارف
یافته است از اجاره دادن درخت میوه دار برای میوه اینها غلط است نظر
بفتاوی فقها و ادله شرعیه آن فتاوی و توهم این نموده اند که اجاره میوه را

منفعت درخت میگویند ولهذا درخت را وقف میکنند و وقف حبس نمودن
اصل است و دادن منفعت موقوف علیه و این توقفی است فاسد چه منفعت در وقف
و امثال آن عبارتست از حاصل و محصول آن چیزی و نماء آنست خواه عین باشد خواه
منفعتی که مقابل عین است و آنچه در اجاره معتبر است این مقابل عین است بجهت آنکه انشاء
شد الحاصل عینی که حاصل چیزی و نماء آن باشد اگر موجود است نقلش بعنوان بیع
حالی است و اگر موجود نیست نقل بعنوان سلف است لیکن نقلش بلفظ اجاره که مراد
از آن بیع باشد مجاز است بجهت شباهتی که باجاره دارد مانع ندارد و هرگاه
در صیغ تجویز استعمال لفظ در معنی مجازی نمائیم چنانکه اظهر و اشهر است لیکن
در اینصورت احکام بیع را دارد از خیارات و غیر آنها و همچنین اگر
لفظ بیع را در نقل غیر عین مثل خدمت عبد و امثال آن استعمال نمایند
مجاز این اجاره است و احکام اجاره را دارد والله یعلم و هرگاه
کسی اجاره داد خود را برای کردن کاری میرسد او را که آن کار را بنفسه بکند
یا با مملوک خود بمشارکت یا مملوک بتنهائی بکند یا با آدم دیگر اگر چه اجاره نماید
آن آدم را که مانع ندارد مگر آنکه شرط شود در عقد اجاره که خودش بعمل
آورد بنفسه نه بمملوک و نه بدیگری یا آنکه شرط شود که خود یا مملوک نه دیگری

یا خود

یا خود و دیگری نه مملوک و دیگری معین باشد که که باشد یا معین نباشد
خلاصه بهر نحو که شرط شد باید بمقتضایش عمل شود و اگر شرط نشد لیکن قرینه ای
هست که مراد بکردن خود بنفسه است یا خود و فلانکس معین مثلا بهمین نحو که قرینه
دلالت نماید باید بهمان نحو معمول دارند و از جمله قرینه آنست که معهودی باشد
که اطلاق منصرف بآن شود چنانکه حال در اجاره دادن خود برای عبادات کردن
مثل صوم و صلوة و حج و غیرها چنین است بلکه دانستی که عبادت کردن بعوض
اجرت که میکنند صورتی ندارد و منافی قصد قربت و اخلاص است و تا اجاره
ندهند خود را و باجاره دادن بر خود واجب ننمایند بصورت میکنند صحت اعمالنا
لهذا فقها بعد از ذکر واجبات بنفسه میگویند و ذکر میکنند واجب بعنوان الزام بر
خود را مثل نذر یا عهد یا یمین یا استیجار و بعد از وجوب بر نفس قصد قربت و
اخلاص جزما دست بهم میدهد و این نمیشود مگر بآنکه بر خود واجب سازند و
معینا بر او واجب شود و احتمال دارد که هرگاه در ضمن عقد شرط نماید که اختیار
داشته باشد که بدیگری اجاره دهد صحیح باشد بآنکه بعد از عقد بر او لازم شده
باشد که عبادت را بعمل آورد یا آنکه استیجار نماید دیگری را که بر او لازم شود که
بعمل آورد و این احتمال بد نیست و موافق قواعد است پس درست است لیکن
در اینصورت نمیتواند که از اجرتی که قرار شده بود در عقد چیزی را برای خود بردارد

و کمتر از آن استیجار نماید دیگری را مگر آنکه عملی نماید که بازاء آن تواند آن قدر تفاوت را
بردارد چه در اخبار که بعضی صحیح و بعضی معتبر است وارد شده که شخصی خود را
باجاره میدهد برای عملی پس عمل نمیکند و بدیگری میدهد پس ربح میگیرد در این
جواب فرمودند که نکند چنین مگر آنکه در آن عملی بکند الی غیر ذلک از عبارات
که این مضمون را ادا میکنند و دانستی که شرط آنست که منفعت معلوم باشد و معین
تا منتقل شود بملک مستاجر و معلومیت یا بتقدیر عمل است مثل خیاطت ثوب
معلوم یا سواری چهارپا تا موضع معین و امثال اینها یا بتقدیر مدت مثل آنکه
یکماه خیاطتی نمائی یا یکماه سواری چهارپا بدهی بمستاجر و منفعتی که ضبط آن
میسر نیست مگر بزمان باید بزمان ضبط شود مثل سکنای خانه و شیر دادن
مرضعه و امثال آن و اگر شرط نماید که عمل را در ظرف مدت معین بعمل آورد
مانع ندارد و صحیح است هرگاه میسر باشد که در آن ظرف بعمل آید و شرط نیست
که مدت را متصل بعقد اجاره نماید پس میشود مثلا که ماه رمضان اجاره
دهد خانه معینش را از ابتدای ذیحجه تا محرم یا امثال اینها تا انقضای مدت
معین و اگر شرط نماید که ابتداء مدت از حین فراغ از عقد اجاره باشد صحیح است
بلا شبهه هرگاه از آن حین منفعت مال خودش باشد یا اگر از خودش نباشد عقد را
این چنین بعنوان فضولی بعمل آورد و دانستی فضولی را و صحتش را و احکامش را
و اگر عقد را مطلقا نماید بآنکه گوید یکماه یا دو ماه و تعیین ننماید که ابتداء آن

از کی باشد

از کی باشد صحیح است البته و ابتداء اش از حین فراغ از عقد خواهد بود بنحوی که گذشته
شد بشرطی که قرینه یا معهودی نباشد که از آن فهمیده شود ابتداء مدت را و تعیین اش را

فصل در احکام اجاره **اول** هرگاه در آنچه اجاره کرده اند عیب ظاهر شد عیبی که موجب
تفاوت در منفعت شده اختیار دارد مستاجر در فسخ اجاره و در امضاء آن
بهمان اجرت مشترطه و بعضی میگویند که میرسد او را ارش که تفاوت میان صحیح و معیوبه
منفعت تفاوت سوقی است بنحوی که در بیع گذشت و این خالی از قوت نیست بجهتی که
در بیع مذکور و ظاهر شد **ثانی** در اجاره دادن زمین یا غیره از اعیانی که از دیگری
که اند یعنی اجاره کرده باشد باکثر از آنچه اجاره نموده باشد یعنی اجرت مسمی
اجاره ثانیه را زیاده نمایند از اجره مسمی اجاره اولی خلاف است میان فقها
و احوط اجتناب است خصوصا در دکان و خانه و اجیر که مزدور باشد و خصوصا
در صورتی که اجرت طلا یا نقره باشد خصوص زر نقره و زر طلا **ثالث** اجاره داد
زمین بگندم یا جو که در آن زمین زرع کند و از آن حاصل شود خلاف است و احوط
بلکه احوط اجتناب است از گندم و جوی دیگر هم که در آن زمین زرع نشده بلکه
گندمی دیگر یا جوی دیگر زرع شده باشد غیر آن اجرت **رابع** هرگاه تعدی نمود
مستاجر در عینی که اجاره کرده است یا تفریطی ضامن قیمت آن عین میشود و قیمتی

وقت تعدی وجمعی میگویند که قیمت روز غصب را ضامن است وبعضی میگویند
که اعلی القیم از روز غصب تا روز تلف را واین دو ربلیست که اقوی باشد
بلکه ظاهر اقوی است هرگاه اختلاف در قیمت آن شد نتوان تعیین نمود رجوع
باهل خبره یا غیر آن مشهور آنست که قول قول مستاجر است که منکر است و موجب
است که اثبات زیادتی نماید وبعد از عجز قسم دهد مستاجر را ومحاکمه ان بعنوان
سایر محاکمات طی شود **خامس** جایز است که اجاره بدهد ان خانه را که اجاره
کرده باشد از دیگری و شرط نشده باشد که استیفاء منفعت مستاجر
بنفسه بکند یا قرینه نباشد که عقد اجاره ایشان مطلق تا این منصرف شود با شرط
مزبور یا قرینه مزبور نمیرسد که اجاره بدیگری بدهد وهمچنین حکم دارد چهارپا
یا غیر چهارپا از اعیانی که صحیح باشد استیجار شان لیکن تسلیم بمستاجر ثانی
ننماید مگر باذن صاحب احتیاطا هر چند جواز اقوی تسلیم است بکسی که تا مقید نباشد
و بجهت او قرینه نباشد که صاحب یا مثال این مال را تسلیم نمیکرد که
که استیفاء منفعت کند **سادس** کسی که عملی را قبول کرد جایز نیست که بدیگری
بدهد ان عمل را بکمتر از انقدر که خود قرار داده مگر انکه در انجیر که عمل در انرا
قبول نموده کاری کند که اجرتی داشته باشد هر چند اجرت قلیلی باشد
که بان کار عمل حلال کند ان زیادتی و تفاوت را واحتیاط اینست
که چنین کند

که چنین کند وغیر این نکند وانکه گفتیم در صورتی است که شرط نکرده باشد صاحب
ان عین که عمل در ان بشود باینکه عملی در انرا خصوص موجر خودش بکند بنفسه
وبدیگری ندهد و قرینه هم نباشد برانکه باید خودش بنفسه بکند واگر یکی
ازاین دو باشد نمیتواند داد بلکه باید خود عمل را بکند و ضامن است اگر تسلیم
عین کند بدیگری **سابع** ظاهر انست که علوفه چهارپای اجاره شده وآب
دادن آن وغیر اینها از اخراجات دیگر بر صاحب چهارپا است مگر
انکه شرط شده باشد که مستاجر بکند از خود ودر صورت عدم شرط هرگاه
صاحب چهارپا یا وکیل وآدم او پیدا نباشد که علوفه وآب بان حیوان دهند
باید که مستاجر بدهد البته وبگذارد که تلف شود چهارپا البته وهرگاه داد
بقصد انکه عوض انرا بگیرد از صاحب چهارپا میتواند گرفت وخود ادد واگر
بخشید بصاحب تبرعا کرد وبری الذمه نمود صاحب را نمیتواند بگیرد مگر
انکه صاحب تبرعا باو بدهد **ثامن** هرگاه صنعتکار فاسد نمود چیزی را
که داده بودند باو که اصلاح ان نماید وبسازد ضامن است هر چند حاذق
وماهر باشد هرگاه ظاهر شد که انکار وشغل وعمل او فاسد شده و
ظاهرا خلافی در این نیست وازاین جمله است طبیب وجراح وامثالهما

هرگاه بدوا ومعالجه ایشان مردن یا تلف عضو وضایع شدن یا مئوف
شدن ومثل اینها بعمل آید هر چند برایشان واجب باشد مداوی و
معالجه کفائیه یا عینا چرا ضامن شدن منافات ندارد در وقتی
که ظاهر شود که از معالجه ایشان مرد مریض یا تلف عضوش شد یا مثل اینها
واگر کسی براءه از ضمان را از مریض بالغ عاقل یا ولی او طلب کند وشرط نماید
که اگر مردن وتلف شدن ومثل اینها از معالجه من بعمل آید بدون تقصیر و
مسامحه من با سعی وجد وجهد من من ضامن نباشم وایشان راضی شوند
محتمل که ضامن نباشد وظاهر اینست هرگاه واقعا بقدر وسع خود سعی نمود
وکوتاهی نکرد وطبیب صاحب وثوق وحاذق وهمچنین است امر بیطاری
چهارپایان ومستحب است که صناع را ضامن ننمایند هرگاه مامون باشد
ومتهم نباشد وهرگاه در دست صانع وغیره از اجیران تلف چیزی شود
مشهور اینست که ضامن نیستند مگر انکه تعدی یا تفریطی کرده باشند
وبعضی میگویند که هرگاه متهم باشند ان صانع واجیران ضامن هستند
مگر انکه ثابت نمایند بثبوت شرعی تلف شدن بدون تقصیر وتفریط
اصلا واین اقوی است واحتیاط واضح است هر صورت که احوط است

انرا مراعات نمایند بهتر است وظاهر بعضی ضمان است مطلقا
واین بسیار بعید است وحمامی ضامن نیست رخوت واسباب مردم را
که در بینه ورخت کن مسکنند مگر انکه باو بسپارند وقبول نماید وتفریط نماید
تاسع هرگاه کسی کاری بکسی بگوید عملی کسی از کسی بخواهد وانکس بکند
اگر انکه قصد ظاهر باشد در اجرت دادن وکردن او در قبول ان اشکالی
نیست در انکه ان اجرت ظاهر شده را باید بدهد هرگاه قدر معهودی
دانسته باشد انقدر را بدهد والا باید بصلح طی شود ومحتمل که اقل
احتمالات را واجب باشد که بدهد واحوط اولی است بلکه خالی از اشکال است هرگاه
دعوی نماید اجیر که اعتقاد فلان احتمال بود بعلی الکثر از اقل وغیر آن دعوی شود ومخاصمه و
اگر انکه قصد ظاهر نشده باشد در اجرت دادن باید البته اول اجرت را قطع وتعیین نماید
وبعد از ان عمل کنند وتکیه بامور یکه موجب نزاع ومخاصمه شود ننمایند وحدیث
است که کسی که ایمان بخدا وروز قیامت دارد اجیر بکار نفرماید تا انکه اعلام
کند که چقدر است اجرت ان بلکه اگر اجرت معین معهودی داشته باشد که راه مخاصمه
در ان نباشد بحسب معروف بین الناس ضرور ندارد وعدم تعیین واگر کار فرماینده دعوی
اراده عدم اجرت وعدم عوض نماید وکارکن خلاف انرا باید ملاحظه نماید اگر ان عمل را

در عادت ایشان اجرتی و آن عامل از شأنش اجرت گرفتن باشد البته قول قول اجیر و عامل است
و اگر نه عمل را عادت اجرت باشد و نه عامل را قول قول کارفرما است و اگر عمل را اجرت
باشد عاده و بس یعنی عامل را بنا شد پس جمعی قایلند که مستحق اجرت هست عامل و اگر عکس باشد
که عامل عادتش اجرت گرفتن باشد و نه عمل محقق رحمه الله قایل است بلزوم اجرت
و علامه رحمه الله قایل نیست و قول محقق خالی از قوت نیست خصوصا هرگاه عمل آمر داند که عادت
آن عامل اجرت گرفتن است پس در این صورت نهایت قوت دارد عاشر معروف
از فقها است که آنچه توقف دارد بر آن وفا کردن منفعت بر موجر است مثل ریسمان
بر خیاط و مداد بر نویسنده و ظاهر این است این بنا بر عادت و عرف زمان فتوی
دهندگان است تا آنکه اطلاق لفظ متعاقدین منصرف بآن شود چه امثال این تابع عرف
و عادت متعاقدین است تا آنکه مدلول لفظ ایشان بشود و اگر عرفی نباشد باید تعیین شود
کرد که است و با عدم تعیین مشکل است صحت آن اجاره بلی اجاره معاطاتیه هم بعید نیست
یحتمل که با عدم تعیین بر مستاجر باشد چه موجر خود را یا عینی را باجاره داده
که منفعت آنرا ببرد مستاجر و این خالی از قوت نیست حادی عشر کسی که منفعت عینی وقف
و اعقاب او باشد هرگاه اجاره دادن عین را مدتی و اجاره دادن خلاف فرموده
واقف نباشد صحیح است آن اجاره مادام حیوة او و بعد از موت فاسد میشود
و همچنین هرگاه وصیت شده باشد که منفعت را او بنفسه ببرد یا بعد از موت وارث
او هم ببرد ثانی عشر عین مستاجره در دست مستاجر بعنوان امانت است ضامن آن نیست
مگر بتعدی یا تفریط نه در مدت اجاره و نه بعد از آن مدت [illegible] که در دست

و اگر در اثنای روزه مشروط بتتابع کسی که بی عذری افطار کند روزه
را از سر باید گرفت الا در چند موضع یکی آنکه از دو ماه متتابع یکماه
و چیزی از ماه دوم گرفته باشد که در این صورت هرگاه افطار بکند بنا
میگذارد دیگر کسی که نذر کرده باشد یکماه روزه متتابع را و پانزده
روز متتابع روزه بگیرد پس از آن افطار کند روزه او باطل نمیشود
بنا میگذارد دیگر کسی که افطار کند بعید یعنی از دو روز روزه بدل
بدنه و اگر بعد از فعل بدل قدرت متجدد گردد مبدل واجب نیست
و در جایی که دو ماه متتابع واجب باشد مجزی نیست صیام در
وقتیکه یکماه و یکروز سالم نماند و شیخ کبیر و عجوزه کبیره هرگاه
عاجز شوند از صوم یا نتوانند گرفت یا بمشقت عظیم ایشان را افطار
جایز است و صاحب کوفتی که سیراب نمیشود هرگاه صوم بر او شاق
باشد افطار میتواند کرد و در این صورت کفاره مد بدهد یکمد و قضا
بر او نیست و احتیاط آنست که اگر رفع عذر شان شود با بقیه که
طاقت روزه گرفتن بهم رسانند قضا نیز بکند و زن آبستن نزدیک بزا
و زن شیرده کم شیر افطار میتوانند کرد و هر روزی یکمد تصدق
میکنند و قضا میکنند و فرقی نیست میانه مادر و مستاجره و متبرعه
هرگاه بدلی نباشد یا باشد اما با حرج و هرگاه مسافر در اثنای
روز سفر کند اگر از منزل خود پیش از زوال بیرون رود وا
جب است که افطار کند و قصر نماز کند و اگر بعد از زوال بیرون

رود واجب است که روزه را تمام کند و نماز را قصر و هر سفری که قصر نماز
در آن واجب است قصر صوم نیز واجب است و بالعکس مکروه است سفر کردن
در ماه رمضان پیش از بیست و سیم و فطره را یکمن تبریز که سی شاهی و چهار
رده مثقال صیرفی باشد بمثقال صیرفی [illegible] و وقت اخراج آن اینست
که شب عید جدا کند و قبل از نماز عید بدهد و اگر تا نماز عید کردن مستحق
بهم نرسد تا ظهر بدهد و بعد از صبح نیز میتواند جدا کرد و هرگاه جدا
کرد هر وقت که بدهد فطره است و صحیح است و اگر جنس بهم نرسد زر سفید
را بقیمت جنس فطره بدهد و سیاه ندهد هر چند ظاهر آنست که میتواند سیاه
هم بدهد و خرما افضل است و احوط دادن قوت غالب است و فطره
را برای طفل که قبل از غروب آفتاب و طلوع هلال بدنیا بیاید واجب است دادن
تمام شد بسم الله الرحمن الرحیم
این رساله از اول تا اینجا فتوای آن حبیب الاخیار این حقیر کثیر التقصیر الاقل
الاذل محمد باقر ابن محمد اکمل است اگر صواب است از تفضل جناب الهی و شفاعت
و شفقت حضرت رسالت پناهی و اهل و اولاد طاهرین معصومین او صلوات
الله علیهم اجمعین است و اگر العیاذ بالله خطا باشد از این روسیاه سرا
پا خطا است و بقصور [illegible] دیده شد و تصحیح نمود امید که شیعیان
بهره مند گردند و به برکت ایشان این حقیر نیز بهره مند گردد آمین یا رب العالمین
در باب اصول بسم الله الرحمن الرحیم
بدانکه هدیک الله تعالی که اصول دین امامیه پنج است توحید و عدل و
نبوت

نبوت و امامت و معاد و اما توحید عبارت است از شناختن ذات
واجب الوجود و دانستن صفات ثبوتیه و سلبیه معبود که در این قطعه یکی
از آنها بر دین آورده صفات ثبوتی قادر و عالم و حی است و مرید و
مدرک با قدیم و ازلی پس متکلم صادق صفات سلبی نه مرکب بود و جسم
نه مرئی نه محل نه شریک است و معانی تو غنی دان خالق و مراد بعدل
اعتقاد است بآنکه خدای تعالی هیچ کار بد و زشت نکند و خلل بواجبی که موافق
حکمت باشد نماید و مراد به نبوت آنست که اعتقاد کنی که محمد ابن عبدالله
بن عبد المطلب پیغمبر خدا است و راه نمای خلق در دین و دنیا و آخر پیغمبر
آخر الزمان است و افضل و اکمل عالمیان و معصوم و منزه از همه گناهان
و مراد بامامت اعتقاد است بآنکه بعد از پیغمبر بلا واسطه امام بحق و ها
دی مطلق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است و بعد از او امام حسن
مجتبی است بعد از او امام حسین شهید کربلا است پس امام علی زین العا
بدین پس امام محمد باقر پس امام جعفر صادق پس امام موسی کاظم
پس امام علی بن موسی الرضا پس امام محمد تقی پس امام علی نقی پس امام حسن
عسکری پس امام محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم اجمعین و این امامان چون پیغمبر آخر الزمان افضل اهل
زمانند و منزه از همه گناهان و مراد بمعاد اعتقاد است بر زنده شدن در
روز قیامت و بودن کتاب و حساب و صراط و میزان و بهشت و دو
زخ و ثواب و عقاب پس هر که اشهد ان لا اله الا الله بر سبیل وجوب

اوّل الامر بر زبان راند بر ولانم است که دل این معنی را بکذراند که
کواهی میدهم بانکه نیست هیچ خدائی جز ان خدائی یکتائی که موصوف است
باین صفات ثبوتی و منزه است از صفات سلبی که نقصها ست و
هرکاه بکوید اشهد ان محمدًا رسول الله بخواطر بکذراند که محمد مر بر
کزیده و رسول خدا ست و چون اشهد انّ علیًا ولیّ الله بکوید بخواطر
این معنی را بکذراند که کواهی میدهم بانکه علی مرتضی ولی خدا است و و
صی مصطفی صم اینست اوّل مرتبه ایمان که واجبست بر عامه مستضعفان والله
المستعان **باب در ذبح حیوانات** بسم الله الرحمن الرحیم
سپاس بیقیاس مقلّب القلوب را سزد که دلهای عارفان سراد ق
قدس را بکمند محبت یحبهم ویحبونه صید کرده و درود نامحدود
شاه باز بلند پروازی را زیبد که طوطیان فصیح عوالم انس را
در زیر بال رحمت واخفض جناحک لمن اتّبعک من المؤمنین د
راورده و سلام با اکرام ال و عترتی را شاید که بسبب هدایت
اولئک علی هدًی من ربّهم سک نفس عاصیان را از قید ضلالت
رهانیده اند و باز وحشیان فضای وسیع جنّة عرضها السّموات
والارض رام کردانیده اند فطوبی لهم وحسن مآب **امّا بعد**
چون همکی همت کردون رفعت حضرت پادشاه اسلام خلّدت ظلال
سلطنته ومد لنه علی مفارق الانام فی الایّام بمژده وعد لیستخلفنّهم
فی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم ولیمکننّ لهم دینهم الّذی ار
تضی

نضی بترویج مذهب اثنی عشریّه مصروف بود و بمقتضای اذا حللتم
فاصطادوا ومؤدّا قل احلّ لکم الطّیّبات وما علّمتم من الجوارح در
اکثر اوقات فرخنده ساعات با نواب کامکار رفیع جناب غالبا بصید طیور و
و وحوش مشعوف میبود حسب الالتماس یکی از وزرای عالیمقدار
ایّدهالله تعالی بتائید التّین المبین فی جمع البلاد والاقطار این فقیر
حقیر البضاعة لیسیر الاستطاعت ضیاء الدّین ابن سدید الجرجانی
تاب الله علیه وغفر له ولوالدیه در حلّ و حرمت انچه صید توان
کرد از حیوانات بریه و بحریه موافق بفروع طائفه ناصبیّه اما میه مرتّب
بر چهار فصل رقم نمود والله الهادی الی نهج الحق ومنهج دار الخلود
فصل اوّل در بیان حیوان حلال و حرام و مکروه از اجناس طیور
و وحوش وانعام بر ظاهر منیره ارباب فضل و کمال و خاطر مستنیره
اصحاب جاه و جلال واضح و لایح است مطلق حیوانات منحصر بر دو قسم
است بری و بحری و اما قسم اول منقسم است باهلی و وحشی و
هریک از این دو نوع حلال و حرام میباشند وانچه حلال صرف است
از دواب انسی شتر و کاو و کوسفند است وانچه مکروه است اسب
و استر و دراز کوش وانچه حرام است عین از این ها مثل
مانند کربه و موش و سایر حشرات و موذیات وان
اصناف وحشی مانند آهو و نخچیر و کور حلال است
وانچه ناخن درنده داشته باشند یا نیش هر یکی از ان حیوانات را

در هم درد حرام بود مانند شیر و پلنک و روباه و خرکوش و از افراد طیور
خواه انسی و خواه وحشی هرچه چنکال داشته باشد حرام است مانند
چرخ و باز و عقاب و همای و مکروه است زاغ خاکستری رنک
و فاخته و هدهد و کلاغ سبز و خطاف و ظاهر در شناختن حلال
و حرام طیور آنست که اکر صفیف او بیشتر از دفیف باشد حرام است
واکر مساوی یا کمتر بود حلال است و مراد بصفیف آنست که در پریدن
بال خود را بسیار حرکت ندهد و دفیف انکه بسیار حرکت دهد
و بعضی فقها بر انند که هر پرنده که نص در تحریم او واقع شده اکر چینه
دان یا سنکدان یا خار پای داشته باشد حلال است والّا فلا و در
حلیت کبوتر و کلنک و مرغ خانکی و درّاج و کبک و طیهوج و انواع
کنجشک شبهه نیست و از جنس مرغ آبی حلال آنست که یکی از شرایط
مذکوره درو موجود بود و حرام انکه همه مفقود باشد امّا قسم دویم
انسی نباشد لیکن انچه حلال بود هر ماهی است که فلس داشته باشد
و غیر این نوع حرام است بر اصح اقوال و جمیع جانوران بحری حرام اند و
اکرچه امثال ایشان که در بر باشد حلال بود و اکر ماهی در آب بمیرد حرام
کردد **فصل دوّیم** در چیزهای که حرام است از حیوان حلال که شرایط
ذبح بجای آورده باشند چهارده چیز حرام است بر اشهر اقوال خون
و سپرز و زهره و ودیج و غدد و مثانه و زهدان و فرج و قضیب
خصیتان و مغز حرام و پی زرد که در پشت باشد و پی حدقه و کردن از پس
کردن

کردن تادم امده باشد و مهره که در میان مغز سر میباشد وانچه مکروه
است کرده و کوش و جمیع پیهاست بدانکه هر حیوان حلالی اکر سه چیز
عارض شود حرام کردد اوّل انکه کسی او را وطی کرده باشد دویم انکه شیر خوک
خورد چند انکه کوشت او محکم شود و اکر حیوانی خوبا بول نجس خورده باشد
حرام نشود امّا لازم است کوشت او داشتن و از انچه در ماندن او
اجتناب نمودن سیّم انکه عذرهٔ انسان یک شبانه روز خورده باشد لیکن
چون استبراء دهند از او حلال کردد و طریقه استبراء دادن جلّال انست
که او را به بندند واب و خورش پاک دهند اکر شتر باشد چهل روز اکر
کاو بود بیست روز واکر کوسفند بود ده روز و برای بط وانچه مانند
اوست با و پنج روز جهة مرغ خانکی و امثال ان سه روز و در غیر اینها
انچه مدار بر بند که فوار کیرد **فصل** در شرایط ذبح حیوانات و مستحبات
واجب است که ذبح کننده مسلمان و عاقل و کامل باشد پس اکر کودک غیر
ممیز یا مست یا دیوانه یا کافر ذبح کند روا نبود بلکه کوشتش حرام و نجس کردد
و بجز ذبح کردن آدمی میته و نجس العین که سک و خوک است حلال و پاک نکردد و غیر
اینها از حیوانات چون مذبوح بود پاک است الّا چرخ و سباع که در ایشان خلافست
و حیوانی که در شکم مادر بوده بیرون آید چون مادرش حلال و مذبوح بود بر اصح
اقوال که منقولست واکر تمام خلقت نشده حرام است و چون زنده بیرون آید ذبح او لا
زمست اکر مقدار زمان کشتن احتمال زندکی داشته باشد و صحیح نیست
ذبح کردن مکر بالاتی که از اهن یا فولاد ساخته باشند عند الاختیار امّا اکر

متعذر باشد وان فوت حیوان ترسد بهر چیز عضو را جراحت کند جایز
است چون شیشه و نی و سنگ و در قطع بناخن و بادندان خلافست
پس در ذبح کردن سه چیز شرط است اول مستقبل قبله شود بحیوانی
که آنرا خواهد کشت چنانکه پشت کارد بقبله بود اگر مقدور باشد
اما اگر فراموش کند قبله را یا نداند ان را مذبوح حرام و نجس نشود
مگر انکه کارد از دست او بیفتد و حلق حیوان بریده شود دوم
بسم الله کفتن که اگر تسمیه بعمد ترک کند حلال نباشد و ختم ا
لله اکبر بتسمیه اولی است سیم بیک بار بریدن مری که راه گذار
نفس است و هر دو شاه رگ با حلقوم چون ممکن باشد و در کشتن
شتر یک طعن کافیست در گوی سینه او و همه حیوانات را ذبح لازم
است الا شتر را که نحر واجب است در حال اختیار و هر گاه
ذبح کنند انچه او را نحر باید کرد یا عکس حرام گردد و بعد از ذبح حیوا
نات بیرون آمدن خون معتدل با حرکتی که دلالت بر حیوة مستقره
کند لازم است و مراد بحیوة مستقره انست که مانند او را حیوة ممکن
باشد یک روز یا بیشتر و بعضی گفته اند ادنی مرتبه گفتن
کیه بان متحقق شود انست که پایی حیوانی یا چشم یا دم او حرکت
کند و این قول ضعیف است و مستحب است که کارد تیزی ا
ختیار کند و در محل ذبح کردن گوسفند را هر دو دست و یک
پای باهم بندند و گاو را هر دو دست و پای ها اما شتر را

هر دو پای

هر دو پای و ران او را با هم بست و طیور را بعد از ذبح رو رها باید کذاشت
و مکروه است حلق حیوان را در وقت ذبح افشردن یا کردن او را
بدم کارد مالیدن یا در جائی کشتن که حیوان دیگر باو نگاه کند و پیش
از سرد شدن پوست و موی او را کندن و در شب جمعه یا روز جمعه پیش از
زوال ذبح کردن و اگر از پس سر ذبح کند حرام و نجس باشد مگر
انکه اعضای چهارگانه که مری و حلقوم و شاه رگ است بریده شود پیش
تر از جنبیدن حیوان و تذکیه ماهی بیرون آوردن او ست از آب زنده
و اسلام و تسمیه شرط نیست اما اشراف مسلمان شرط است چون کافر
بیرون آورد پس اگر ماهی مرده را مسلمان در دست کافر بیند و در
محل از اب بیرون آوردن حاظر نباشد حرام است و لازم است که ماهی
در بیرون آب بمیرد که اگر از اب بیرون آورند و باز باب رود و بمیرد حلال
نیست فصل در بیان انکه لازم است او را ذبح کردن و حلال است
بغیر بریدن هر حیوانی را که متعذر باشد گرفتن و ذبح کردن بتیر یا شمشیر
یا نیزه و امثال ان توان کشت بهر عضو که زخم زدن ممکن باشد و اگر
او را مستقره الحیوة دریابند ذبح لازم است و اگر نتوان یافت
و ذبح ممکن نباشد چون بران زخم بمیرد حرام نبود و در غیر اینصورت
چون حیوان را با حیوة مستقره دریابند ذبح واجب است و تذکیه بشرایط
مذکوره و اگر مستقره الحیوة او را ادراک نکنند و بمیرد حرام و نجس بود
الا انچه سگ معلم کشته باشد یا انچه بتیر و نیزه و امثال آن زده باشند

که اگر چه ذبح نکنند حلال است اما انچه سگ معلم کشته باشد باید که هر گاه بگویند بگیر
بگیرد و هر گاه گویند بگذار بگذارد و انانچه میگیرد نخورد و پیشتر از انکه باو
رسند الا نادرا دوم انکه مسلمان او را بقصد صید رها کرده باشد که اگر بخودی خود
صید کند و بکشد حرام گردد و اگر او را بجنس حرام سر دهند و از جنس
حلال صید کند و بکشد حرام باشد سیم انکه صید را بجراحت او
کشته باشد که اگر از هول یا سبب دیگر بمیرد حرام بود و در حلیت حیوانی
که بتیر یا شمشیر و امثال آن کشته باشند چهار شرط است اول
انکه بزخم مسلمان هلاک شود دوم انکه مسلمان در حال زخم زدن
تسمیه گفته باشد باختیار سیم انکه قصد جنس صید
کرده باشد اما شخص لازم نیست چهارم انکه بواسطه آن زخم بمیرد که اگر
بسبب آن زخم بمیرد که اگر بسبب دیگر بمیرد حرام گردد و انچه سگ معلم
گرفته باشد و بسبب در اب غرق شدن یا از کوه در افتادن بمیرد همین حکم دارد

تمت الرساله فی غرة شهر ربیع الثانی
امید که هر گاه سهوی یا خطائی
واقع شده قلم عفو بر او
کشند
ابن فقیر
نا ایمن

[illegible] پناه معالی آگاه

همواره گلشن همیشه بهار خاطر عاطر و حدیقه زینت [illegible]

عطر و [illegible] لالی و جلالت انتباه [illegible] مؤالف آگاه [illegible]

[illegible] خضاب [illegible] دعوات و اقبات [illegible] مصون [illegible]

[illegible] اجابت [illegible] صفحه [illegible]

[illegible] در عالم [illegible]

[illegible] حقایق احوال [illegible]

ذخایر [illegible]

فرد

[illegible]

رباعی

اموت صبابة یا لیت شعری
متی ینطق البشیر بالوصال
خیالک راحتی فی کل شیء
و ذکرک مونسی فی کل حال

هر که رفت از پیش ما پا با خویش برد
در فراق دوستان آخر بجا کس نماند

فرد

گر با تو بگویم که جدا [illegible]
از جور بگریزی و [illegible]

